
بسم الله الرحمن الرحيم

سرشناسه	: فخر رازی، محمد بن عمر، ۵۴۴؟ ـ ۶۰۶ ق.
عنوان و نام پدیدآور	: حفظالبدن (رسالهای فارسی در بهداشت و تندرستی) / تألیف امام فخرالدین محمد بن عمر رازی؛ تصحیح محمد ابراهیم ذاکر.
مشخصات نشر	: تهران: مرکز پژوهشی میراث مکتوب، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری	: شصت و چهار، ۲۵۶، 7 ص.
فروست	: میراث مکتوب؛ ۲۲۰، علوم و فنون؛ ۱۷.
شابک	: ۸۵۰۰۰ ریال: 978-600-203-016-0
وضعیت فهرستنویسی	: فیپا
یادداشت	: کتابنامه: ص. ۲۵۱؛ همچنین به صورت زیرنویس.
یادداشت	: نمایه.
موضوع	: پزشکی اسلامی ـ متون قدیمی تا قرن ۱۴
موضوع	: بهداشت شخصی ـ متون قدیمی تاقرن ۱۴.
شناسه افزوده	: ذاکر، محمد ابراهیم، ۱۳۳۵ ـ ، مصحح
ردهبندی کنگره	: ۱۳۹۰ ۷ح۳ف/۱۲۸/۳ R
ردهبندی دیویی	: ۶۱۰
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۳۵۱۹۹۳

حفظ البدن

(رساله‌ای فارسی در بهداشت و تندرستی)

تألیف

امام فخرالدین محمد رازی

(درگذشتهٔ ۶۰۶ هـ.ق)

مقدمه، تحقیق و تصحیح

محمد ابراهیم ذاکر



حفظ البدن

(رساله‌ای فارسی در بهداشت و تندرستی)

تألیف: امام فخرالدین محمّد بن عمر رازی (درگذشتهٔ ۶۰۶ ه‍ . ق)

تصحیح: محمد ابراهیم ذاکر

ناشر: میراث مکتوب

مدیر تولید: محمد باهر

ترجمهٔ گزیده مقدمه به انگلیسی: مصطفی امیری

مدیر فنّی و امور چاپ : حسین شاملوفرد

حروفچین و صفحه‌آرا: رضا سلگی

چاپ اوّل : ۱۳۹۰

شمارگان : ۵۰۰ نسخه

بها : ۸۵۰۰ تومان

شابک: ۰ ـ ۰۱۶ ـ ۲۰۳ ـ ۶۰۰ ـ ۹۷۸

چاپ: نقره آبی ـ **صحافی:** سیاره

نشانی ناشر : تهران، ش. پ: ۱۳۱۵۶۹۳۵۱۹
تلفن: ۶۶۴۹۰۶۱۲، دورنگار: ۶۶۴۰۶۲۵۸
E-mail: tolid@MirasMaktoob.ir
http://www.MirasMaktoob.ir



دریایی از فرهنگ پرمایهٔ اسلام و ایران در نسخه‌های خطی موج می‌زند. این نسخه‌ها، در حقیقت، کارنامهٔ دانشمندان و نوابغ بزرگ و هویت‌نامهٔ ما ایرانیان است. بر عهدهٔ هر نسلی است که این میراث پرارج را پاس دارد و برای شناخت تاریخ و فرهنگ و ادب و سوابق علمی خود به احیا و بازسازی آن اهتمام ورزد.

با همهٔ کوششهایی که در سالهای اخیر برای شناسایی این ذخایر مکتوب و تحقیق و تتبّع در آنها انجام گرفته و صدها کتاب و رسالهٔ ارزشمند انتشار یافته، هنوز کارناکرده بسیار است و هزاران کتاب و رسالهٔ خطی موجود در کتابخانه‌های داخل و خارج کشور شناسانده و منتشر نشده است. بسیاری از متون نیز، اگرچه بارها به طبع رسیده، منطبق بر روش علمی نیست و به تحقیق و تصحیح مجدّد نیاز دارد.

احیا و نشر کتاب‌ها و رساله‌های خطی وظیفه‌ای است بر دوش محققان و مؤسّسات فرهنگی.

مرکز پژوهشی میراث مکتوب در راستای این هدف در سال ۱۳۷۲ بنیاد نهاده شد تا با حمایت از کوشش‌های محققان و مصححان، و با مشارکت ناشران، مؤسّسات علمی، اشخاص فرهنگی و علاقه‌مندان به دانش و فرهنگ سهمی در نشر میراث مکتوب داشته باشد و مجموعه‌ای ارزشمند از متون و منابع تحقیق به جامعهٔ فرهنگی ایران اسلامی تقدیم دارد.

اکبر ایرانی

مدیر عامل مرکز پژوهشی میراث مکتوب

فهرست مطالب

۱. عنوان «فصل سوّم» از دست نویسنده و یا رونویس‌کننده افتاده است.

دیباجه

الف) امام فخر رازی از نگاه ابن ابی‌اصیبعه

بایسته دیده شد برای نگارش پیشگفتاری در شأن فرهیختگانی که همواره آثار ارزشمند سازمانی بزرگ، همچون مرکز پژوهشی میراث مکتوب، را نازک‌بینانه بررسی می‌کنند، بخشی از کتاب عیون‌الأنباء فی طبقات‌الأطباء را، که وابسته به زندگی‌نامهٔ امام فخر رازی است، از زبان ابن‌ابی‌اصیبعه، که به زبان عربی بازگو شده، به پارسی برگردانده و در دسترس شما بزرگان گذارده شود. گویا این بخش از کتاب عیون‌الانباء[1] به پارسی برگردانده نشده است. از این رو، به دنبال برگردان زندگی‌نامهٔ دو بزرگ پزشک ایرانی، رازی و بوعلی سینا، از آن کتاب در پیشگفتار برگردان کتاب قولنج رازی و رساله قولنج بوعلی سینا بر آن شدم که آرام‌آرام زندگی‌نامهٔ یک‌یک این بزرگان ایرانی را از آن کتاب از تازی به پارسی برگردانم.

---

۱. ابن ابی‌اصیبعه (۶۰۰ ـ ۶۶۸ ق / ۱۲۰۳ ـ ۱۲۶۹ م) بوعباس موفق‌الدین احمد خزرجی فرزند قاسم فرزند خلیفه پزشک و تاریخِ پزشکی‌نگار است. پدربزرگ او به سال ۵۹۶ به دمشق می‌آید و موفق‌الدین در این شهر چشم به جهان می‌گشاید. او در خاندانی پزشک بزرگ شد. نخستین آموزگارش یعقوب فرزند صقلاب بود و پس از آن به شاگردی ابن‌دخوار درآمد. سپس به مصر رفت و در آنجا چشم‌پزشک بیمارستان ناصری گشت. او دوباره به دمشق بازگشت و پزشک ویژهٔ عزالدین ایدمر شد. وی دانش گیاه‌شناسی را از ابن‌بیطار فراگرفت. ابن‌ابی‌اصیبعه کتابی را در تاریخ پزشکی و زندگی‌نامه پزشکان سراسر گیتی از نخستین ایشان تا روزگار خودش گرد می‌آورد که در پانزده بخش می‌باشد و بر آن نام عیون‌الأنباء فی طبقات‌الاطباء می‌گذارد. او این کتاب را به نام وزیر بوحسن فرزند غزال سامری می‌نگارد. (عیون‌الأنباء ص ۴)

ابـن‌ابـی‌اصـیبعه در سـرگفتار زنـدگی‌نامۀ فـخر رازی او را بـر پـایۀ دیـدگاهش بـه شناخته‌ترین نامش یاد می‌کند که همان ابن‌خطیب ری است.

گوید[1]: او امام فخرالدین بوعبدالله محمد فرزند عمر فرزند حسین رازی است کـه فرزانه‌ترین همروزگارانش و از بزرگ‌اندیشمندان و حدیث‌دانان بود. بزرگی و فرزانگی او در گیتی نمایان و آشکار گشت و نوشته‌هایش و شاگردانش در سـراسـر جـهان پـخش شدند.

ابن‌خطیب در فراگیری دانش‌های فقهی و شرعی و حکـمت بسـیار آزمـند بـود. او نیکوسیرت و نهاد و تـیزهوش و خـوش‌سخن و بسـیار زبـردست و آگـاه بـود و دارای دیدگاه‌های استوار و فراگیر در دانش پزشکی و استدلال‌های آن بود. شناختی بسنده به ادبیات داشت و سروده‌هایی به زبان پارسی و تازی از خود به جای گذاشت.

مردی با اندامی تنومند و چهارشانه و با ریشی بلند بـود و آوایـی رسـا داشت. وی همواره در شهر ری و دیگر شهرها سخنرانی‌هایی داشت و پیوسته بر سر منبر از حکمت سخن می‌گفت.

مردم از شهرهای گوناگون و با دیدگاه‌های علمی، فنی و هنری گوناگون برای فراگیری رشته‌های مختلف علمی به سویش می‌آمدند و پیوند و همراهی با او نهایت آرزوی هر کدام ایشان به شمار می‌آمد و همواره خواسته‌ها و آرمان‌های خود را نزد او می‌دیدند.

امام فخر رازی حکمت را نزدِ مجدالدوله جیلی در مراغه فراگرفت. مجدالدیـن از بزرگ‌فرزانگان روزگار خویش بوده که کتاب‌های ارزشمندی نگاشته است.

شمس‌الدین خویی دربارۀ شیخ فخرالدین برای ما چنین گزارش کند: شیخ گوید، من بسیار آزرده‌ام از این که زمان‌هایی را که می‌شد به فراگیری دانش هزینه کرد، بیهوده در راه خوردن از میان بردم، چون وقت گرانبها و زمان ارزشمند است.

همچنین محیی‌الدین، قاضی مرند، برایم چنین گزاره کرده است: هنگامی که شـیخ فخرالدین به مرند آمـد در مـدرسه‌ای کـه پـدرم اسـتاد آن بـود زیست و نـزد او فـقه را

---

۱. «زندگی‌نامۀ فخر رازی از زبان ابن ابی‌اصیبعه» از کتاب عیون الأنباء، ج سوم، ص ۳۴ ـ ۴۵ که تاکنون به پارسی برگردانده نشده است. چاپ چهارم، بیروت ـ لبنان، انتشارات دارالثقافة، ۱۴۰۸ ق / ۱۹۸۷ م.

فراگرفت. سپس به‌تنهایی حکمت را بخواند. کارش به اندازه‌ای بالا گرفت که میان همروزگاران خود شناخته‌تر و سرآمد شد و کسی نبود که بتواند با او همانندی و هماوردی کند. همچنین در همدان و هرات به خدمتش درآمدم و نزدش به فراگیری دانش روی آوردم.

گوید: کلاس درس او بسیار باشکوه بود. او نزد پادشاهان نیز بزرگ‌نمایی خود را نشان می‌داد. همواره به هنگام درس دادن شاگردانی بزرگ‌جاه چون زین‌الدین کشی و قطب مصری و شهاب‌الدین نیشابوری می‌نشستند. سپس دیگر دانشجویان و مردم ساده بر پایهٔ جاه و بزرگیشان گرداگرد او را فرامی‌گرفتند. اگر گفت‌وگویی دربارهٔ مطلبی آغاز می‌شد، نخست این دانشجویان بزرگ‌جاه پاسخ می‌دادند و اگر به پیچیدگی و گزاره‌ای ناآشنا برخورد می‌شد، شیخ به گفتگوکنندگان می‌پیوست و در آن باره به بسندگی سخن می‌راند، به خوبی گزاره‌اش را می‌داد.

شمس‌الدین محمد وتار موصلی در این باره به من چنین گفت: من به سال ...[1] و ششصد در شهر هرات بودم که شیخ فخرالدین از بامیان به سوی هرات با کاروانی باشکوه و همراهانی بسیار آمدند. هنگامی که به شهر رسید، حسین، فرزند خرمین فرمانروای آنجا، او را دیدار کرد و بسیار بزرگ داشت و برای او منبری و جانمازی در بخش بالایی و برتر مسجد جامع فراهم کرد تا در آنجا بنشیند.

همچنین روز ویژه‌ای را گذاشت تا در آن روز دیگر مردمان او را ببینند و سخنان او را بشنوند که من در آن روز به همراه مردم در مجلسش بودم که شیخ فخرالدین در بالای ایوان نشسته بود و دو گروه از بردگان ترک با تکیه‌زدن بر شمشیرهایشان، در دو سوی راست و چپ او ایستاده بودند. همان هنگام بود که فرمانروای هرات، حسین فرزند خرمین، از در به درآمد و درود فرستاد. شیخ پاسخ داد و از او خواست که در کنارش بنشیند. همچنین سلطان محمود، خواهرزادهٔ شهاب‌الدین غوری، فرمانروای فیروزکوه، به درون آمد و درود فرستاد و شیخ پاسخ داد و از او خواست تا در سویی و جایگاهی

---

۱. جای نوشتهٔ تاریخ، تهی از یکان و دهگان است.

دیگر و نزدیکش بنشیند. در این هنگام بود که شیخ لب به سخن گفتن بگشود و با گفتاری رسا و بلیغ دربارهٔ «نفس» سخنرانی کرد.

شمس‌الدین سخن خود را چنین دنبال می‌کند و می‌گوید: در همان زمان که ما در خدمت او بودیم کبوتری در آسمان پیرامون مسجد پروازکنان پدیدار شد که بازی او را دنبال می‌کرد تا شکارش کند. هنگامی که آن کبوتر خسته و مانده شد، به درون شبستانی که شیخ نشسته بود درآمد. خسته از دنبال گرفتن باز، پروازکنان از میان دو ردیف خود را به نزد شیخ رساند و به دامان او پناهنده شد و در کنارش آرمید. شرف‌الدین ابن‌عنین گزارش می‌دهد که شیخ درجا سروده‌ای می‌سراید. شرف‌الدین می‌گوید که در همان هنگام از جایم بلند شدم و از شیخ اجازتی گرفتم تا در این باره چیزی بر سرودهٔ او بیفزایم که شیخ او را دستور به انجامش می‌دهد پس چنین بگفت:

(بحر کامل):

جائت سلیمان الزمان بشجوها　　　و الموت یلمع من جناحی خاطف

کبوتر زاری‌کنان به نزد سلیمان رسید، هنگامی که مرگ از میان دو بال رباینده‌اش می‌درخشید.

مَن نبّأ الورقاء أن محلکم　　　حرز[1] و أنّک ملجأ للخائف

چه کسی به آن کبوتر گفته بود که جایگاه شما پناهگاه و مأمن هراسیدگان است؟

شیخ از شنیدن این سروده شادمانی کرد و سراینده‌اش را به نزد خود خواست و در کنار خویش نشاند و پس از بیرون آمدن از آن مجلس برایش خلعت و بسته‌ای دینار فرستاد و پیوسته به او نیکی می‌کرد. شمس‌الدین وتار به من گفت که او جز این دو بیت برای ابن‌خطیب ری چیزی نسرود. شیخ بر آن چندین بیت افزود. من آن بیت‌های افزودنی را در کتاب سروده‌هایش دیدم. نمونهٔ آن:

(بحر کامل):

یا ابن‌الکرام المطعمین إذا استوی　　　فی کلّ مخمصة و ثلج خاسف[2]

۱. حرم: عیون الأنباء، ج ۲، ص ۲۴، فؤاد سزگین ۱۹۹۴ م.
۲. خاشف: عیون الأنباء، ج ۲، ص ۲۴، فؤاد سزگین.

ای آن که فرزند بزرگ‌زادگان دوراندیشی هستی که در هر گیر و دار و دشواری، قامت راست می‌کنی.

العـــاصمین إذا النـفوس تـطایرت بین الصـوارم و الوشـیج الراعـف

ای آن که در میان شمشیرهای آخته و نیزه‌های خون‌آلود هستی، همواره پناهگاه جان‌های به پرواز درآمده‌ای.

وفـدت إلیک و قـد تـدانـی حـتفها فـــحبوتها بـــبقائها المســتأنف

او هنگامی به تو رسید که اجل بدو نزدیک شده بود. پس تو او را پناه دادی و زندگانی دوباره به او ارزانی کردی.

و لو أنّها تـحبی بـمال لانـثنت من راحـتیک بـنائل مـتضاعف

و اگر چنان بود که به خواسته و پول نیازش برآورده شود، از دو دست تو بـه دو چـندان دست می‌یافت.

قـرم لواء القـوت حـتی ظـله بإزائـه یـجری بـقلب راجـف

شکاری گُشنی که شکارش او را به سوی خود می‌کشید، و او شکارش را چنان پی می‌گرفت که از برابرش با دلی لرزان می‌گریخت.

دیدگاه من[1]: شرف‌الدین فرزند عنین روایت می‌کند آنچه را که از فخرالدین، فرزند خطیب ری، به جهت جاه و مقام وی در ایران‌زمین به دست آورد، نزدیک به سی هزار دینار بود.

سرودهای دیگر از اوست که دربرگیرندهٔ گزارش سـرگذشتِ او در راه نـیشابور بـه هرات است.

(بحر کامل):

ریح الشـمال عسـاک أن تـتحملی خدمی إلی الصدر الإمـام الأفـضل[2]

ای باد شمال! چه خوب است سلام ما را بر دوش کشی تا به نزد امام بزرگ و فرزانه ببری.

---

۱. سخن ابن‌ابی‌اصیبعه است.

۲. سروده‌ای از حافظ که می‌گوید:

ای صـبا گـر بـه جـوانـان چـمن باز رسی خـدمت مـا بـرسان سـرو و گـل ریـحان را

و قفی بـوادیـه المـقدّس و انـظری   نــــور الهــدی مــتألقاً لایأتــلی

باید در وادی مقدّس او بایستی و بنگری که پیوسته نور هدایتش می‌درخشد و هرگز از درخشش کاسته نمی‌شود.

مـــن دوحـة فـخریة عـمریة   طابت مغرس مجدها المتأثل

جایگاه کاشت درخت تناور فخری (امام فخر)، عمری (پدر فخر) باشکوه و اصیل است.

مکــیة الأنســاب زاک أصـلها   و فروعها فوق السماک الأعزل

او کسی است که دارای تباری از مکه و ریشه‌ای پاک است که شاخه‌هایش از زمین به آسمان کشیده شده و به سماک اعزل[1] رسیده است.

و استمطری جـدوی یـدیه فـطالما   خلف الحـیا فـی کـلّ عـام مـمحل

باران سخاوت را از دستان او بخواه که چه بسا در خشکسالی سبزه برویاند و همواره این خیر و برکت را به جا گذارد.

نعم سـحائبها تـعود کـما بـدت   لایعرف الوسمی[2] منها و الولی[3]

ابرهای نیکویی همانند [ابر بهاری] به گونه‌ای می‌بارد که پس و پیش آن شناخته نمی‌شود.

بـحر تـصدر للـعلوم و مـن رأی   بــحراً تــصدر قـبله فـی مـحفل

دریایی است که از آن دانش‌ها می‌تراوند. چه کسی دیده است که دریا بتوانـد از جـای بـاریک بگذرد و یابالانشین انجمن شود.

و مشمر فی اللـه یسـحب للـتقی   و الدّین سربال العفاف لامسـبل[4]

---

۱. سماک الاعزل: نام ستاره‌ای است و آن منزل چهاردهم ماه است و آن دو تا می‌باشد که یکی را سماک اعزل که گزارهٔ آن بی‌سلاح می‌باشد. و دیگری را سماک رامح یا رائح، یا نیزه سماک گویند (آنندراج). در مسیرش سماک آن جدول ... گاه رامح و گاه اعزل. (دهخدا)

۲. وسمی: ابر بهاری است، باران درشت، نخستین باران بهاری. (دهخدا)

۳. ولی: باران دوم که پس از باران نخست یا باران وسمی می‌آید. (دهخدا)

۴. مسبلی: عیون الأنباء، ج ۲، ص ۲۵، سزگین.

و دامن به کمر زده‌ای در راه خدا که برای برپاداشتن پرهیزگاری و آیین پاک‌دامـنانه دامـن‌کشان می‌رود.

ماتت بـه بـدع تـمادی عـمرها　　　دهـراً و کـاد ظـلامها لایـنجلی

به دست او بدعت‌های دیرپا و کهنه، که گفتی تاریکی آن‌هـا مـاندگار است و هـرگز روشـنایی نمی‌بخشد، از میان رفتند.

فــعلا بـــه الإســـلام أرفـع هـضبة　　　و رسا سواء فی الحضیض الأسـفل

اسلام به کمک او به بالاترین پایه رسید و دیگر آیین‌ها به پست‌ترین جایگاهشان دست یافتند.

غـــلط امـرء بأبـی‌علی[1] قـاسه　　　هیهات قصر عن هداء أبـوعلی

کسی که بخواهد او را با بـوعلی بسـنجد راه نـادرستی پـیموده است و چـه بسـیار دور است آن سنجش‌کننده در هدایت و شاگردی از بوعلی.

لو أن رسـطالیس یسـمع لفـظه　　　مـــن لفـظه لعـرته هـزة أفکـل

هر آینه‌ارسطاطالیس سخن را از زبانش می‌شنید لرزه بر سرتاسر اندامش می‌افتاد.

و یحار بـطلیموس لو لاقـاه مـن　　　بـرهانه فـی کـلّ شکـل مشکـل

و هر گاه بطلیموس با دلیل وبرهان‌هایش به هر مسئلهٔ دشوار برمی‌خورد، سرگردان و خیره می‌ماند و شگفت‌زده می‌شود.

فـلو أنّـهم جـمعوا لدیـه تـیقّنوا　　　أن الفـــــضیلة لم تکـــن للأوّل

اگر همگی به گِرد او (= فخر) گِرد آیند، خواهند دانست که برتری از آن یکی (=ارسطاطالیس) نبوده است.

و بـه یـبیت الحـلم مـعتصماً إذا　　　هزّت ریاح الطبش رکنی یذبل[2]

هنگامی که طوفان ارکان یذبل را تکان می‌داد و نابود می‌کرد، بردباری به او پناه می‌برد.

---

۱. بوعلی: گویا ابن‌سینا را گوید.

۲. یذبل نام کوهی است در سرزمین نجد و بخش‌های یمامه که آن را «ازبل» نیز می‌گویند. (دهخدا)

یـعفو عــن الذنب العـظیم تکـرماً   و یــجود مسـئولاً و إن لم یسأل

با بزرگواری، پیش از آن که از او خواسته شود و یا خواسته نشود، ازگناهان بزرگ می‌گذرد و چشم می‌پوشد.

أرضــی الإلٓـه بـفضله و دفـاعه   عن دینه و أقـر عـین المـرسل

بادانش و پشتیبانی از دین خدا، یزدان را از خود خشنود کرد و چشم پیامبر را روشن نمود.

یــا أیّــها المـولی الذی درجـاته   ترنو إلی فلک الثوابت[1] من عـلی

ای کسی که بلندمرتبگی‌هایت سر به فلک و سیّارات ثوابت می‌کشد و از بالا به آنها می‌نگرد.

مـا مـنصب إلّا و قـدرک فـوقه   فبمجدک السامی یهنی ما تـلی

هیچ مرتبتی نیست مگر آن که جایگاه تو از همهٔ آن‌ها بلندتر و برتر است و همواره شأن بالایت به آیندگان تهنیت می‌گوید و از برتریت زیردستان خشنود هستند.

فـمتی أراد اللـه رفـعة مـنصب   أفضی إلیک فنال أشرف مـنزل

هرگاه خداوند بخواهد بلندمرتبگی به کسی دهد، او را نزد تو خواهد فرستاد تا به جایگاهی والا دست یابد.

لازال ربــعک للــوفود مـحطة   أبداً وجودک کـهف کـلّ مـؤمل

همچنان درِ خانه‌ات برای همگان باز است و وجود و هستی تو پناهگاه هر آرزومندی است.

نجم‌الدین یوسف فرزند شرف‌الدین علی فرزند محمد اسفزاری به من گفت: شیخ ضیاءالدین عمر پدر امام فخرالدین از شهر ری بود در آنجا فقیه شد و به فقاهت پرداخت و بــه دانش خــلاف[2] و اصـول روی آورد و در آن سـرآمـد و کـم‌مانند شـد. او در ری

۱. ثوابت: همهٔ ستارگان به جز هفت ستاره. ستارگان آرمیده، ستارگان یابانی، ستارگان بیابانی، ستارگان ثـابت، زآن سوی سیارگان. بدین رو است که به آنها ثابت گویند، زیرا حرکت آنها نادیدنی است و یـا نسـبت بـه سیارگان کُند است. پیشینیان برای آنها چهل و هشت نگاره کشیده‌اند که دربرگیرندهٔ دوازده بر منطقه البروج و بیست و یک بر شمال و پانزده بر جنوب است. (دهخدا)

۲. خلاف: دانشی است که در آن کیفیت ایراد حجج شرعی و نارسایی دلائلی که هم‌ساز نیستند بحث می‌شود. ←

به درس دادن و سخنرانی[1] کردن در روزهایی ویژه روی می‌آورد و مردم به جهت آنچه او می‌گفت و آن‌گونه که رسا و بلیغ سخنوری می‌کرد، از سخنرانی‌هایش استقبال می‌کردند تا به جایی رسید که میان خاص و عام در سراسر آن سرزمین پرآوازه شد.

او کتاب‌هایی در اصول و موعظه و جز آن دارد. وی دو فرزند از خود به جا گذاشت که یکی از آنها امام فخرالدین و دیگری، که بزرگ‌تر از فخر بود، رکن نام داشت. رکن اندکی دانش خلاف و فقه و اصول فراگرفت. او همواره بسیار شتابزده و نابسامان و نادرست‌کار بود و همیشه به دنبال برادرش، فخرالدین، در شهرها راه می‌افتاد و درباره‌اش ناسزا می‌گفت و مردم را با کتاب‌هایش و بینندگان و شنوندگان را با سخنانش می‌فریفت و همواره می‌گفت که آیا من بزرگ‌تر و داناتر و با شناخت بیشتر از او در دانش خلاف و اصول نیستم؟ ولی چرا مردم همواره می‌گویند: فخرالدین! فخرالدین! هیچ هنگام نمی‌شنوم که کسی «رکن‌الدین» بگوید.

گاهی کتاب می‌نوشت و آن را بهتر از نگاشته‌های فخرالدین به شمار می‌آورد و او را سبک می‌شمرد و کوچک می‌کرد و مردم از او شگفت‌زده می‌شدند و به فکر می‌رفتند و وی را ریشخند می‌کردند. هرگاه این گونه سخنان به گوش امام فخرالدین می‌رسید، او را آزار می‌داد و بر او سخت می‌گذشت که چرا برادرش در چنین هنگامه‌ای افتاده است و کسی سخن او را گوش نمی‌کند و او را گرامی نمی‌دارد. فخرالدین همواره پشتیبان او بود و به کمک وی می‌شتافت.

گاهی از او می‌خواست در شهر ری و یا جایی اتراق کند و بماند. همواره به او می‌رسید و هر آنچه در توان داشت به او کمک می‌کرد و پیوندش را با او استوارتر می‌نمود و از سوی دیگر هرگاه رکن می‌دید که برادرش این چنین خواست‌هایی از او

←

در حقیقت آن جدلی است که سر و کار با مقاصد دینی دارد. گویند علم خلاف را بوزید عبدالله فرزند عمر فرزند عیسی حنفی سمرقندی بنیان گذاشت (دهخدا). کتاب پرآوازهٔ شیخ طوسی در این زمینه بسیار گویاست.

۱. تاریخ‌نگاران پدرش را خطیب ری گویند و فرزند کوچک‌ترش را به «ابن‌الخطیب ری» می‌شناختند.

دارد، بر انجام‌دادن آن گونه رفتارها پافشاری می‌کرد و برخوردهایش را می‌افزود و هیچ‌گاه حالت روحی‌اش را تغییر نمی‌داد تا آنکه فخرالدین به دربار خوارزمشاه راه یافت که سبب شد از کارهای برادرش و سختی‌هایی که بر او وارد می‌شود جلوگیری کند و از او خواست تا در برخی جاها به همراهش بیرون نرود و جابه‌جایی را با او نداشته باشد. به هر چه نیاز داشت در دسترسش می‌گذاشت و به او رسیدگی بسنده‌ای می‌کرد تا آنکه او را در یکی از دژهایش جا داد و پاره‌ای زمین بدو بخشید که درآمد آن هزار دینار بود و در آنجا ماند تا چشم از جهان فروبست.

گوید: امام فخرالدین در همهٔ دانش‌ها سرآمد و فرزانه‌ترین دیگران بود. همواره مردم از هر کجا به سویش می‌آمدند. او پیوسته در ری سخنرانی می‌کرد و کلاس درسی بزرگ داشت و هر گاه سخنرانی می‌کرد، بر هر گوینده‌ای برتری می‌یافت و هیچ سخنرانی به مرتبت او نمی‌رسید.

مردی با فربگی میانه و سر و سینه‌ای درشت و با ریشی انبوه بود. او در میان‌سالی و گاهِ سیاه و سپید شدن ریشش بمرد. از مرگ بسیار یاد می‌کرد و آن را گرامی می‌داشت و از خداوند رحمت و بخشش می‌خواست و می‌گفت:

من هر دانشی که با توان آدمی به‌دست‌آوردنی بود به دست آوردم و چیزی دیگر برایم گرامی نمی‌باشد جز دیدارِ یزدان و نگاه انداختن بر چهرهٔ کریمانه‌اش.

گوید: فخرالدین از خود دو فرزند به جا گذاشت که پسر بزرگ‌تر ضیاءالدین نام داشت که به آموختن دانش روی آورد و دیگری شمس‌الدین بود و پاک‌نهاد و باهوش.

همواره امام فخرالدین از هوش سرشارش بسیار سخن می‌گفت و همواره او را یاد می‌کرد و می‌گفت: اگر زندگی‌اش به درازا کشیده شود، دانش او از من بیشتر خواهد شد. هوشیاری و برتری و پاکدامنی از همان کودکی در او دیده می‌شد. هنگامی که امام فخرالدین چشم از جهان فروبست، فرزندانش در هرات بماندند. پس از آن به فرزند کوچکش، نام پدرش، فخرالدین، داده شد.

علاءالملک علوی وزیر وزارت خوارزمشاه را بر عهده داشت. وی اندیشمندی

بزرگ بود. وی علوم و ادبیات را فرا گرفته بود و به فارسی و تازی می‌سرایید. او با دختر شیخ فخرالدین ازدواج کرده بود. هنگامی که چنگیزخان، سردار تاتار، بر خوارزمشاه پیروز شد و او را شکست داد و لشکرش را نابود ساخت و خوارزمشاه از میان رفت، پس علاءالملک به چنگیزخان پناهنده شد و او نیز علاءالملک را گرامی داشت و نزد خود نگاه داشت و از نزدیکانش قرار داد.

هنگامی که مغولان بر سرزمین پارسیان چیره شدند، دژها و شهرهای آنان را ویران کردند و همهٔ کسانی را که در آن شهرها می‌زیستند کشتند و کسی را زنده نگذاشتند. علاءالملک به نزد چنگیزخان آمد و جزو نزدیکانش شد و هنگامی که گروهی از لشکریان او به سوی هرات راه افتاده بودند تا آن شهر را ویران سازند، او از چنگیزخان برای زنده ماندن و بزرگ‌داشتن فرزندان شیخ فخرالدین ابن‌الخطیب ری امان خواست که او نیز امان‌نامه‌ای به ایشان داد. هنگامی که ارتش پیروزمندانه به شهر وارد شد، آواز سر دادند که فرزندان شیخ در امان هستند. پس گوشه‌ای را برای خود برگزینند، که ایشان و همراهانشان ایمن خواهند بود.

خانهٔ شیخ فخرالدین، در شهر هرات، خانهٔ شاهانه‌ای بود که خوارزمشاه بدو داده بود. این خانه از بزرگ‌ترین و باشکوه‌ترین کاخ‌ها و دارای بیشترین اتاق و باغ بود. پس در چنین هنگامی فرزندان و گروهی بسیار از نزدیکان و آشنایان و بستگان و بزرگان شهر و بلندپایگان دولتی و فقیهان به ایشان پیوستند به گمان این که هر کس در پیوند با فرزندان فخرالدین باشد جزو نزدیکان و بستگان آن خانه به شمار خواهد آمد و زنده خواهد ماند. از این رو، شمارگانشان نیز بسیار شد ولی با یورش مغولان به شهر و کشتار و تاراج دیگر خانه‌ها و مردم، ایشان آمدند تا به خانه شیخ رسیدند، آواز سر دادند که فرزندان فخرالدین کیان‌اند؟ خود را نشان دهند. پس از آن که لشکریان مغول ایشان را، که ضیاءالدین و شمس‌الدین و خواهرشان بود، دیدند و به نزد خود فراخواندند، هر آن که آنجا بود تا آخرین نفر با شمشیرهای آختهٔ خود سر بریدند.

ایشان فرزندان شیخ فخرالدین را به سوی سمرقند گسیل کردند چون در آن هنگام خان مغول در آنجا اتراق کرده بود و علاءالملک نیز در کنارش بود.

او گوید: نمی‌دانم پس از آن سرنوشت ایشان چگونه پایان یافت.

دیدگاه من: با آنکه جایگاه شیخ فخرالدین در ری بسیار بالا بود ولی به سوی سرزمین خوارزم روی آورد و در آنجا بیمار شد و به دنبال آن درگذشت و در هنگامی که بیماری‌اش شدت گرفت وصیت‌نامه‌ای را به شاگردش، ابراهیم فرزند بوبکر فرزند علی اصفهانی، در روز یکشنبه بیست و یکم ماه محرم سال ششصد و شش دیکته کرد. پس از آن بیماری او به درازا کشید تا آنکه روز عید (= فطر) یکم ماه شوال همان سال درگذشت و به نزد پروردگارش برفت. خدایش او را بیامرزد.

گزارهٔ وصیت‌نامه

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان

بندهٔ خدایی است که به بخشش او امید دارد و بر سخاوتمندی و بخشندگی او خاطرجمع می‌باشد. او محمد رازی فرزند عمر فرزند حسین است به هنگام نفس‌های آخر زندگی دنیایی خود و آغاز رهسپاری به سوی آخرت، که این هنگامه، زمانی است که در آن، هر سنگدلی نرم‌دل می‌شود و هر بندهٔ گریزانی رو به خدایش می‌آورد، چنین می‌گوید: من خدایم را با واژه‌هایی می‌ستایم که فرشتگانِ برترش در بهترین هنگامِ به معراج رفتن بر زبان می‌آورند، و پیامبران در بهترین حالتِ دیدارشان با او سخن می‌گویند و راز و نیاز می‌کنند. و افزون بر آن می‌گویم که این سخنانم برآمده از توانمندی‌هایم در حدوث و امکان است.

همواره او را، به جهت بزرگی و شکوهی که بایستهٔ اوست و سزاوارش است، ستایش می‌کنم چه او را درست بشناسم و یا نشناسم، زیرا هیچ گونه پیوندی میان خاک و شکوه ایزد بزرگ نیست و بر فرشتگان درگاهش و پیامبران فرستاده‌اش و همهٔ بندگان درستکارش درود می‌فرستم.

سپس می‌گویم: ای برادران دینی و ای کسانی که برای به دست‌آوردن یقین و باور هم‌ردیف و هم‌پالکی‌ام هستید، بدانید که مردم بر این باورند که هر گاه کسی بمیرد

دستش از این جهان و مردم کوتاه و بریده می‌شود و این یک مسئلهٔ کلّی است و دارای دو وجه است:

نخست آنکه اگر کاری نیکو از او به جا بماند، انگیزه‌ای برای دعا می‌شود و دعا نزد خدا تأثیرگذار است. و دوم آنچه وابسته به زن و بچه (خانواده) و دادن ردّ مظالم و دربارهٔ دیون و دیه‌ها است.

آگاه باشید

سخن نخست: نخست دربارهٔ سخن یکم؛ بدانید که من کسی هستم که دانش‌دوستم. همواره دربارهٔ هر چیز می‌نوشتم و هیچ‌گاه نگاهی به اندازه و چگونگی آن نداشتم، چه درست باشد چه نادرست، ارزشمند باشد یا کم‌ارزش.

گردش این جهان هستی (فیزیکی) فقط به دست مدبّری است که همانند هیچ جوهر و عرضی نیست و آن خدایی است بزرگ که دارای صفاتی است که از بالا بودن قدر و منزلتش و نیرومندی و دانش و بخشش و سخاوتش نشان دارد. من شیوه‌های گوناگون کلامی و مکتب‌های فلسفی را آزمودم در آن‌ها هیچ گونه سودمندی برابر با قرآن نیافتم، زیرا کوشش آن فقط در راستای آموزش شکوه و بزرگی خداوند است. همواره آن (قرآن) ما را از فرورفتن در هر آن چه معارض و متناقض با خداست دور می‌دارد و آن یگانه دانش راستین است، چون خِرَد آدمی و دانش برخاسته از آن در چنین تنگ‌راه‌های ژرف و راه‌های پنهان گمراه‌کننده از میان می‌رود.

از این رو می‌گویم: هر چه با دلیل‌های معمولی وجوب وجود (خدا) و یگانگی و بی‌انبازی در قدمت و ازلیت و اداره و هرگونه کار او را یاد کند همان سخنی است که من می‌گویم و خواستهٔ خدا نیز می‌باشد.

هر آنچه در پایان به پیچیدگی و گنگی برسد و به نازک‌بینی نیاز داشته باشد، در اینجا باید دید که آیا این مطلب در آگاهی‌های یادشده در قرآن و روایت‌های راستین و درستی که بزرگان دین بر آن هم‌رای هستند می‌باشد. پس باید سخنی را که مورد توافق فقیهان باشد درست دانست و این همانی است که پذیرفتنی می‌باشد ولی اگر چنین نشود

خواهم گفت: بار خدای جهانیان! می‌دانم که همهٔ مردم یک‌زبان بر این باورند که تو بخشنده‌ترین بخشندگان هستی و هر آنچه خامهٔ من می‌نویسد و یا هر اندیشه‌ای که از مغزم گذر می‌کند، از آنِ توست و بر آن آگاهی بسنده داری. من همواره بر دانش تو تکیه می‌زنم و آن را گواه کارهای خود می‌دانم.

می‌گویم: هرگاه دانستی می‌خواهم درستی را نادرستی نمایم و یا حقّی را باطل کنم، هر کاری را که شایسته‌اش هستم دربارهٔ من انجام ده. و بدان آنچه نگاشتم، باورهای من از درست‌بودن آن‌ها بوده و گمان داشته‌ام که درست‌اند. پس رحمت خودت را بر پایهٔ قصد و نیت من بگذار و نه بر دستاوردهایم که این نتیجهٔ یک تلاش و کوشش نارسایی از من است و تو بسیار بزرگوارتر از آنی که ناتوانی را که در اندوه و لغزش گناه افتاده است آزار دهی و بر او فشار آوری. پس مرا ببخشای و لغزش‌ها و درماندگی‌ام را پنهان کن و گناهانم را پاک کن. ای کسی که شناخت مردم از او گسترهٔ پادشاهی‌اش را گسترده‌تر نخواهد کرد و گناه گناهکاران دامنهٔ آن را نخواهد کاست.

می‌گویم: دینم پیروی از آیین محمد، بزرگ پیامبران، است و کتابم قرآن می‌باشد و پشتگرمی و پناهم در راه دین‌پژوهی است و بر هر دوِ آن‌ها استوار است.

بار خدایا! ای شنوندهٔ آوازها و ای پاسخ‌دهندهٔ پرسش‌ها و ای بازکنندهٔ پیچیدگی‌ها و سختی‌ها و ای رحم‌کننده بر اشک‌ها و ای برپادارنده و پدیدآورندهٔ هر آفریده و هر ممکنی که همیشه بوده است، من همواره تو را باور داشتم و به تو حسن ظن دارم و به رحمتت بسیار امیدوارم. تو گفتی من همانی هستم که بنده‌ام گمان می‌کند و تو گفتی که پاسخ‌دهندهٔ پریشانان هستی اگر تو را بخوانند و نیز تو گفتی اگر بنده‌ای مرا بخواند، من نزدیک او خواهم بود.

بر من ببخشای که چیزی با خود نیاوردم. تو بی‌نیاز و سخاوتمندی و من نیازمند و پست و بخیل. بدان که جز تو کسی را ندارم و نیکی‌رسانی جز تو نمی‌یابم. من ناتوانی و نارسایی و کمبود و سستی خود را باور دارم. پس امیدم را نومید مکن و خواست مرا رد مکن و مرا پیش و پس و هنگام مرگ از عذاب خودت دور دار. سختی‌های هنگام مرگ را

بر من آسان نمای و مرگ را بر من سبک گذار. به جهت دردها و بیماری‌ها، زندگی را بر من تنگ مکن که تو بخشنده‌ترین بخشندگانی.

من کتاب‌های علمی نگاشتم و یا نقدهایی بر کتاب‌های پیشینیان نوشتم و یا ایرادهایی از آن‌ها گرفتم. چنانچه کسی آن‌ها را ببیند و بخواند و اگر دلخواه و خوشایندش باشد، به جهت نیکی کردن به من، با دعای خیر خود مرا همراهی کند و اگر خوشایندش نباشد، آن را حذف کند، چون من انگیزهٔ دیگری جز زیاده‌نویسی و پرگویی در پژوهش‌هایم نداشتم که آن نیز از به‌هم‌ریختگی یاد و خاطر به دست می‌آید. از این رو، در این راه اعتمادم بر خدای بزرگ است.

سخن دوم: دربارهٔ پرورش درست فرزندان و خانواده است که در این راه به خدای بزرگ و سپس بر نمایندهٔ او، محمّد، تکیه کرده‌ام.

بار خدایا! آن‌ها را زیر سایهٔ محمّد، بزرگ دین و بزرگواری، بگذار جز اینکه شاهنشاهِ بزرگ، وقت و توانایی آن را ندارد که در پرورش کودکان شرکت داشته باشد. پس بر این باور شدم که وصیت‌های خود را دربارهٔ فرزندانم به کسی بسپارم و او را به پرهیزکاری در راه خدا سفارش دهم که خداوند با پرهیزکاران و نیکوکاران و کمک‌کنندگان است.

او سخن را در وصیت‌نامه چنین دنبال می‌کند تا اینکه می‌گوید: درخواست می‌کنم از او، درخواست می‌کنم از او، درخواست می‌کنم از او، که در تربیت فرزندم، بوبکر، بیشتر کار کند و بکوشد، چون هوش و زیرکی در سیمای او دیده می‌شود که شاید خداوند او را به سوی نیکی‌ها بکشاند.

او و همهٔ شاگردانم را و هر آن که بر من حقّی دارد سفارش می‌کنم هنگامی که چشم از جهان فروبستم، خبر مرگم را پنهان سازند و کسی را از آن آگاه نسازند و بر پایهٔ آیین، به کفن کردن و خاک کردنم بپردازند و جنازه‌ام را به سوی کوهی ببرند که روبه‌روی روستای مزداخان است و در آنجا به خاک بسپارند. هنگامی که مرا در لحد گذاشتند، تا آنجا که بتوانند آیت‌هایی از قرآن برایم بخوانند. سپس خاک بر من بریزند و در پایان چنین بخوانند:

ای بزرگوار و ای بخشنده! بنده‌ای ناچیز و تهیدست و نیازمند به سویت آمده، به او نیکی کن.

این پایان وصیت‌نامهٔ من در این باره می‌باشد. خداوند توانمند بر انجام هر کاری است که بخواهد انجام دهد و بر انجام هر کاری توانایی دارد و شایسته هر نیکی و نیکویی است.

سروده‌هایی از شیخ فخرالدین است که آن را بدیع‌الدین بندهی از شیخ فخرالدین ابن‌خطیب ری شنیده است که او برایم سرود. بخشی از آن چنین است:

(بحر طویل):

نهایة إقدام العقول عقال و أكثر سعی العالمین ضلال

ایستگاه پایانی و پایانهٔ خردورزی درماندگی و گیر افتادن آدمی است، و بیشترکوشش‌های جهانیان ره به سوی گمراهی دارد.

و أرواحنا فی عقلة من جسومنا و حاصل دنیانا أذی و وبال

جان‌هایمان در بند تن‌هایمان گرفتار شده‌اند و از دنیا جز آزار و بار گران به دست نیاوردیم.

و لم نستفد من بحثنا طول عمرنا سوی أن جمعنا فیه قیل و قالوا

و از گفت و گوها و بحث‌های دوران زندگی‌مان جز قیل و قال چیزی به دست نیاوردیم.

و کم قد رأینا من رجال و دولة فبادوا جمیعاً مسرعین و زالوا

چه بسیار گروه‌های مردم و دولت‌ها دیدیم که چه تند نابود شدند و از میان رفتند.

و کم من جبال قد علت شرفاتها رجال فزالوا و الجبال جبال

چه بسیار مردمانی بلندآوازه از قلهٔ کوه‌ها بالا رفتند و بر آن دست یافتند و پس از آن مردند ولی کوه‌ها همچنان پابرجا ماندند.

همچنین این سروده را برایم خواند و گفت که او (امام فخر) آن را برای خودش سروده است:

(بحر طویل):

فلو قنعت نفسی بمیسور بلغة لما سبقت فی المکرمات رجالها

اگر در به دست آوردن خواست‌های کوچک و آسان به دست آمدنی خرسند شوم، نخواهم توانست در به دست آوردن خواست‌های بزرگ بر مردانِ برتری‌جو پیشی بگیرم.

و لو کانت الدنیا مناسبة لها لما استحقرت نقصانها و کمالها

هر آینه هر چیز دنیوی مناسب حال ایشان می‌بود، من هرگز کاستی‌ها وفزونی‌هایش را خوار نمی‌شمردم.

و لا أرمق الدنیا بعین کرامة و لا أتوقی سوءها و اختلالها

هیچ گاه به دنیا به چشم بزرگی نمی‌نگرم و از بدی‌ها ونابسامانی‌هایش پرهیز نمی‌کنم.

و ذاک لأنّی عارف بفنائها مستیقن ترحالها و انحلالها

زیرا من از نابودی جهان وپایان‌یافتنش آگاهی دارم و بر این باورم که جهان نابودشدنی و پایان‌پذیر است.

أروم أموراً یصغر الدهر عندها و تستعظم الأفلاک طُرّاً وصالها

من آنی را می‌خواهم که روزگار در برابرش کوچک و پست است و چرخ گردون رسیدن به آن را بزرگ و دشوار به شمار می‌آورد.

همچنین این سروده را برایم خواند و گفت آن را برای خودش سروده است: (بحر بسیط):

أرواحنا لیس تدری أین مذهبها و فی التراب تواری هذه الجثث

به هنگام پنهان شدن تن‌هایمان در خاک، جان‌هایمان نمی‌دانند که به کجا خواهند رفت.

کون یری و فساد جاء یتبعه الله أعلم ما فی خلقه عبث

کونی (هستی) هست و فسادی (نابودی) به‌دنبالش است. خدا داناتر است به اینکه در آفرینش او هیچ بیهودگی دیده نمی‌شود.

او به سخن خداوند بزرگ نگاهی دارد و از آن برداشت می‌کند که می‌گوید: ﴿أفحسبتم أنّما خلقناکم عبثاً و أنّکم إلینا لا ترجعون﴾[1].

---

۱. مؤمنون (۲۳): ۱۱۵.

برخی فقیهان از قول شیخ فخرالدین فرزند خطیب دربارهٔ علاءالدین علی، خدمتگزار خوارزمشاه شکست‌خوردهٔ غوری[1]، برایم سرودهٔ زیر را بازگو کردند. گوید: (بحر کامل):

الدیـــن مـــمدود الرّواق مـوطد و الکفر مـحلول النـطاق مـبدد

دامنه و رواق دین گسترده و استوار است و کفر سست و پراکنده می‌باشد.

بـعد عـلاءالدیـن و المـلک الذی أدنی خـصائصه العـلی و السـودد

پس از علاءالدین و الملکی که کمترین و کوچک‌ترین ویژگی‌اش والایی و سروری است.

شمس یشق جـبینه حـجب السـما و اللـیل قـاری الدجـنة أسـود

او خورشیدی است که در هنگامِ تاریکی شب، تیزی ابروی آسمان پیشانی‌اش رامی‌شکافد.

هو فی الجـحافل أن أثـیر غـبارها أسـد و لکـن فـی المـحافل سـید

هنگامی که غبار جنگ برخیزد او در میان جنگ‌آورانِ مـیدان نـبرد مـانند شـیری است ولی در انجمن‌ها سرور و آقاست.

فــإذا تــصدر للســماح فـإنّه فی ضمن راحته الخضم المـزبد

اگر به بخشندگی روی آورد،بخشش‌هایش ازکف‌آلودگی‌های دریا بیشتر خواهد بود.

و إذا تــمنطق للکـفاح رأیـته فی طی لأمـته الهـزبر المـلبد

و اگر کمر به نبرد بربندد، او را همچون شیری یال‌دار در پوشش رزم خواهید دید.

بـالجهد أدرک مـا أراد مـن العـلی لا یـدرک العــلیاء مــن لا یـجهد

او با تلاش به بلندمرتبگی‌ای که می‌خواست رسـید. آری فـقط بـاکـوشش است کـه آدمـی بـه بلندمرتبگی دست می‌یابد.

أبقت مسـاعی أتسـز بـن مـحمّد ســنناً تــخیرها النــبی مــحمّد

---

۱. گویا حسین فرزند خرمین، استاندار هرات، باشد.

کوشش‌های اتسز فرزند محمد (=خوارزمشاه) انگیزهٔ به پا داشتنِ سنت‌هایی شد که پیامبر محمّد آن‌ها را برگزیده بود.

أأعــد أنــعاماً عــليّ عـزيزه و الكثر لايحصى فلست أعدد

نعمت‌هایی را که برایم گرانبها هستند برمی‌شمرم در حالی که بسیاری از آن‌ها شمردنی نمی‌باشند. پس من نیز آن‌ها را نخواهم شمرد.

أجرى سوابـقه عـلى عـاداتـها خيل جـياد و هـو مـنها أجـود

اسبان مسابقه‌ای‌اش را به شیوهٔ همیشگی‌شان به تاختن درآورد، اسبانی که تیزرو بودند ولی او از آن‌ها در گشاده‌دستی تندروتر بود و بهتر.

مــلک البـلاد بـجده و بـجهده فأطــاعه الثــقلان فـهو مسـود

او کشور را باکوشش خود به فرمان درآورد و جنّ و انس از او فرمان بردند و او را فرمانده کردند.

مـن نسـل سـابور و دارى نـجره صيد الملوک ذاک عـندى أصـيد

نژادش به شاهپور و دارا می‌رسد که از پادشاهان سرافراز هستند و او نزد من از ایشان سرفرازتر است.

خوارزمشاه جـهان عشت فـلا يـرى لک فـى الزمـان عـلى الجـياد مـفند

خوارزمشاها! ای شاه جهان! با آنکه پیر شدی، هنوز روزگار اسب‌سوارانی هماوردت ندیده است.

أفــنيت أعـداء الإلّـه يسـفل الماضى شباه على العداة مهند

دشمنان خدا را زیر پای اسبانی که روی دو پا ایستاده‌اند لگدمال و نابود کردی، در حالی که برای دشمنان شمشیر بر کمر بسته بودی.

أمروز تـو مـلک الزمـان بأسـره لاشى مـثل عـلاک أنت الأوحـد

امروز تو پادشه همهٔ روزگاری، هیچ چیز به بلندمرتبگی‌ات نمی‌رسد و تو یگانه هستی.

أشـبهت ضـحّاک البـلاد بسـطوة ترجى و نخشى جرح تو و تسعد

با شکوهی که بدان امید و آرزو می‌رود و از آن ترس و واهمه می‌باشد، تو همانند ضحاک زمانه نیرومندی و خوشبخت خواهی شد.

دیدگاه من: همچنین شیخ فخرالدین سروده‌هایی به زبان پارسی دارد و نیز دوبیتی (کتاب‌هایی شیخ فخرالدین ابن خطیب دارد که پس از این بازگو خواهد شد.)[1]

ب) آثار فخر رازی[2]

۱. آیات‌البینات.

۲. إحکام‌الأحکام، کتابی است کوچک و دارای ده بخش که آن را خسروشاهی کوتاه‌نویسی کرده است.

۳. اختیارات‌السماویة.

۴. اختیارات‌العلائیة فی إعلامات (فی التأثیرات) السماویة.

۵. اخلاق.

۶. اربعین فی أصول‌الدین، چهل مسئله از مسائل کلامی در اصول دین است که برای پسرش، محمّد، به نگارش درآورده است. سپس قاضی سراج‌الدین بوثناء محمود فرزند بوبکر ارموی (۶۸۲ هـ. ق) آن را کوتاه کرده و نام لباب بر آن نهاده است.

۷. انارات فی شرح الإشارات، این کتاب شرح بخش الهیات اشارات شیخ است که به آن شرح قسم الالهیات من الإشارات ابن سینا نیز می‌گویند و آن را به گونهٔ «قال أقول» گزاره کرده و انتقادها و ایرادهایی بسیار بر شیخ وارد کرده است.

۸. أنموذج‌العلوم.

۹. براهین‌البهائیة به زبان پارسی است.

---

۱. عیون الانباء، ج ۳، صص ۳۴ ـ ۴۵.

۲. دربارهٔ آثار فخر رازی بنگرید به: عیون الأنباء، ج ۳، صص ۴۴ ـ ۴۵؛ کشف الظنون، ج ۱، ص ۶۱، ۲۰۳، ۳۳۳؛ ج ۲، ص ۷۲۵؛ ج ۳، ص ۹۸۹، ۹۹۳، ۱۱۴۱، ۱۴۴۵، ۱۵۶۰؛ ج ۴، ص ۱۵۵۳، ۱۵۶۹، ۱۵۷۸، ۱۶۱۶، ۱۷۱۴، ۱۷۵۶، ۱۸۴۰؛ هدیة العارفین: ج ۲، صص ۱۰۷، ۱۰۸؛ تاریخ الحکماء، صص ۳۹۸ ـ ۳۹۹؛ الأعلام، ج ۷، ص ۲۰۳؛ ریحانة الأدب، ج ۳، ص ۱۹۴.

۱۰. تأسیس‌التقدیس در کلام است و آن را برای سیف‌الدین شاه دادگر بوبکر فرزند ایوب بنگاشت که او نیز هزار دینار برایش فرستاد، و یک جلد است.

۱۱. تشریح من الراس الی الحلق. این کتاب به پایان نرسید.

۱۲. تعجیزالفلاسفه به زبان پارسی نگاشته شده است.

۱۳. تفسیر الفاتحة در یک جلد است.

۱۴. تفسیر سورة البقرة، گزارهٔ سورهٔ بقره به گونهٔ عقلی است نه نقلی در یک جلد.

۱۵. جامع‌الکبیر ملکی در دانش پزشکی. به پایان نرسید و به کتاب طب‌الکبیر نیز شناخته می‌شود.

۱۶. جوهرالفرد.

۱۷. حدوث، در یک جلد گرد آمده است.

۱۸. حفظ‌الصحه.

۱۹. الخلق و البعث.

۲۰. خمسین فی اصول‌الدین، که به پارسی نگاشته شده است. و یا مسائل الخمسون فی أصول الکلام. دارای پنجاه مسئله می‌باشد که آغاز آن [الحمد لله الذی تحیر العقول...] در آن دلایلی بزرگ و قواعد اصولی گرد آورده بود.

۲۱. رساله فی تنبیه علی بعض الأسرار المودعة فی بعض سور القرآن العظیم.

۲۲. رسالة فی ذم الدنیا.

۲۳. ریاض‌المونقة.

۲۴. زبدة.

۲۵. سر المکتوم فی مخاطبة الشمس و القمر و النجوم از آن فخرالدین محمود فرزند عمر رازی (د: ۶۰۶ ق) گویند که آن را به او نسبت داده‌اند که درست نمی‌باشد. در کتابی آمده که آن را به «حرالی» و یا «حوالی» نسبت می‌دهند که همو بوحسن علی پوراحمد مغربی می‌باشد. ذهبی در کتاب میزان آورده است که او دارای کتابی با نام أسرار النجوم می‌باشد که همهٔ آن دربارهٔ جادو و جادوگری است. تاج در حاشیه‌اش نوشته است که نام این کتاب سر

المکتوم فی مخاطبه النجوم از آن او (امام فخر) نمی‌باشد و گویا به او نسبت داده‌اند. همچنین شیخ زین‌الدین سریجا فرزند محمد ملطی (د: ۷۸۸ ق) بر آن ردّیه‌ای نگاشته و انقضاض البازی فی انفضاض الرازی نام نهاده است.

۲۶. شرح سقط الزند معری، دفتر سه‌هزار بیتی سروده‌های بوعلاء احمد فرزند عبدالله معرّی (د: ۴۴۹ ق) است که فخر رازی نیز یکی از شرح‌دهندگان آن می‌باشد. به پایان نرسید.

۲۷. شرح عیون‌الحکمة ابن‌سینا.

۲۸. شرح کلیات القانون یک جلد آن نیز ناتمام می‌باشد و آن را برای فرزانه ثقة‌الدین عبدالرحمان فرزند عبدالکریم سرخسی به نگارش درآورد.

۲۹. شرح مفصل زمخشری در دانش نحو است و به پایان نرسید.

۳۰. شرح نهج‌البلاغه، که به پایان نرسید.

۳۱. شرح وجیز غزالی که بخش عبادات و نکاح آن به پایان نرسید و در سه جلد می‌باشد.

۳۲. شفاء العی فی الخلاف.

۳۳. صاحبیه.

۳۴. طب‌الکبیر ← جامع‌الکبیر.

۳۵. طریقة‌العلائیة در دانش خلاف است و چهار جلد می‌باشد.

۳۶. عصمة‌الانبیاء، رازی در آغاز آن چنین آورده است. آغاز آن [الحمد لله بجلال احدیته عن مسارح الخواطر...] کتابی کوتاه‌نویسی‌شده است و دارای چندین بخش می‌باشد.

۳۷. عمدة‌الانظار و زینة‌الافکار.

۳۸. فراسة که او کتاب ارسطو را کوتاه‌نویسی کرده و بخش‌هایی ارزشمند بدان افزوده است. کتابی با این نام را ارسطو و نیز فخر رازی نگاشته‌اند.

۳۹. فضائل‌الصحابه.

۴۰. قضاء و القدر.

۴۱. کتاب الاشربة فی مسائل الطب.

۴۲. کتاب‌الرعایة.

۴۳. کتاب فی الرمل.

۴۴. کتاب فی ابطال القیاس، که به پایان نرسید.

۴۵. کتاب فی النبض و آن در یک جلد است.

۴۶. کتاب فی الهندسة.

۴۷. کمالیة فی الحقائق الالهیة فخر رازی. این رساله به زبان پارسی نگاشت و به نام کمال‌الدین محمد فرزند میکاییل کرد. و شیخ امام تاج‌الدین محمّد ارموی در سال ششصد و بیست و پنج در شهر دمشق به زبان تازی برگرداند.

۴۸. لباب‌الاشارات فی تلخیص شرح‌الإشارات همان کوتاه‌شدهٔ إنارات فی شرح الإشارات است.

۴۹. لطائف‌الغیاثیة؛ خلیفه آن را بی‌نام نگارنده در صفحهٔ ۱۵۵۳ آورده است که در چهار بخش بوده است. بخش نخست دربارهٔ اصول‌الدین و بخش دوم در فقه و سوم اخلاق و چهارم دعا می‌باشد.

۵۰. لوامع‌البینات فی شرح أسماء الله تعالی و الصفات در قاهره چاپ شده است.

۵۱. مباحث‌الحدود.

۵۲. مباحث‌الجدل.

۵۳. مباحث‌المشرقیة در علم الهی کتابی بزرگ در خداشناسی و طبیعت‌شناسی است. اندازهٔ آن مانند کتاب شرح‌المقاصد می‌باشد. او دیدگاه‌های اندیشمندان و فرزانگان پیش از خود و نتیجهٔ برداشت‌هایی از گفته‌های ایشان و پاسخ‌های خودش را در آن گرد آورده است. آغاز آن [... سبحان المنفرد بقیومیة الهویه و الوجود...]. آن را در سه کتاب و یک پایانه و انجامه گنجانده است. کتاب نخست دربارهٔ مسائل و امور همگانی و عام و گونه‌های جانداران، و کتاب دوم در شناخت احکام و اقسام هر آنچه امکان وجود دارد که دربرگیرنده یک دیباچه و دو گفتار می‌باشد. کتاب سوم دربارهٔ واجب‌الوجود (خدا) و صفاتش و پیامبران و عقل‌های دهگانه و مردم می‌باشد.

او در پایان کتاب نوید نگاشتن کتابی در اخلاق و درستکاری و کاردانی می‌دهد تا دربرگیرندهٔ پند و اندرزهایی باشد و نوشتار این کتاب در آغاز از چیزهای همگانی و فراگیر سپس ویژه و ویژه‌تر را دربرمی‌گیرد. در بخش آغازین آن می‌نویسد که آن را به کتابخانهٔ صاحب قوام‌الدین، وزیر بومعالی سهیل فرزند عبدالعزیز مستوفی، پیشکش می‌کند. گویا پنداشته می‌شود که دیدگاه نگارندهٔ کتاب زآن سوی آیین و شریعت است ولی پس از بررسی‌های نازک‌بینانه شناخته می‌شود که ظاهر این واژه‌ها چنین می‌باشند. گویا با تلخیص المحصل طوسی در قاهره به چاپ رسیده است.

۵۴. مباحث‌الوجود.

۵۵. محصَّل یک جلد است.

۵۶. محصول فی علم اصول الفقه.

۵۷. محمدیة.

۵۸. مسائل فی الطب.

۵۹. مصادرات اقلیدس.

۶۰. مطالب‌العالیة در کلام است. سه جلد است و به پایان نرسید و نیز آخرین کتاب نگاشتهٔ اوست. آن را عبدالرحمان معروف به جلی‌زاده شرح داده است.

۶۱. معالم، آخرین کتاب کوچک نوشتهٔ اوست.

۶۲. مفاتیح‌الغیب به آن تیسیرالکبیر گویند. دوازده جلد است که با خامهٔ زیبای خودش نگاشته است که در تفسیر قرآن است و بجز فاتحه، سورهٔ آغازین قرآن می‌باشد که آن را جداگانه و با نام تفسیر فاتحة در یک جلد آورده است. آغاز آن: «الحمد لله الذی وفقنا...». گوید: بدان که گاهی از زبان می‌پرید که می‌توان از سورهٔ فاتحه ده‌ها هزار سودمندی و پند به دست آورد ولی برخی کوته‌بینان و رشک‌بران آن را به خنده گرفتند و بسیار دور دیدند. پس بر آن شدم که به نگاشتن آن روی آورم و آن را پیش‌درآمدی برای درستی سخنم به شمار آورم که می‌توان گزارهٔ گفته‌ها را به گونهٔ کتاب درآورم.

ابن خلّکان گوید: او هر چیز شگفت‌انگیز و به باور نیامدنی را در آن آورد ولی

نتوانست آن را به پایان رساند. و شیخ نجم‌الدین احمد فرزند محمد قمولی (د: ۶۲۷ ق) بخش‌هایی به آن افزود و قاضی‌القضات شهاب‌الدین فرزند خلیل خویی دمشقی (د: ۶۳۹ ق) آن را کامل‌تر کرد و محمد فرزند محمد نسفی (د: ۶۸۷ ق) آن را در سال ۶۸۶ ق کوتاه‌گونه درآورد و نام واضح به آن داد. ده جلد است و چاپ شده است. و این سوای تفسیر فاتحةالکتاب است زیرا آن کتابی جداگانه است. مفاتیح‌الغیب دوازده کتاب است که با خامه‌ای زیبا نگاشته شده است.

۶۳. ملخص.

۶۴. الملل و النحل.

۶۵. مناقب [الأمام الأعظم] الشافعی، رازی نیز در این باره کتابی دارد. آغاز آن: [... الحمد لله الذی لا خالق للاشیاء إلا هو]. او کتاب را در چهار بخش گرد آورد.

۶۶. منتخب کتاب دنکاوشا.

۶۷. نبوات.

۶۸. نفثةالمصدور.

۶۹. نفس.

۷۰. نهایةالایجاز فی درایةالاعجاز فی علم البیان که شگفتی‌های بلاغت را یاد می‌نماید.

۷۱. نهایةالعقول فی الکلام و فی درایةالأصول که همان اصول دین است. دارای بیست اصل می‌باشد. آغاز کتاب: [... اما بعد حمد الله علی تسابق آلائه و تلاحق نعمائه] دارای دو جلد است.

الگود در تاریخ پزشکی ایران چنین یاد می‌کند که پس از جرجانی (د: ۵۳۵ ق) فرزانه‌ای در ری چشم به جهان می‌گشاید و از برگزیدگان فلسفه می‌گردد. او مانند جرجانی، که افسری بر تارک دانش پزشکی ایران است، دیهیمی باشکوه بر سر دانش فلسفه می‌باشد.

همواره در سرزمین ایران یک اندیشمند بزرگ رهبری دینی مردم را به دوش می‌کشید که این کار در سدهٔ پنجم بر دوش حجت اسلام محمد غزالی گذاشته می‌شود و در سدهٔ ششم امام فخر رازی بر این جایگاه تکیه می‌دهد. در اینجا ما نمی‌خواهیم از توان

و منزلت فلسفی و دینی او سخن گوییم بلکه گفتار ما دربارهٔ او گزاره‌ای از توانمندی‌اش در دانش پزشکی خواهد بود.

ما از استادان و آموزگارانش آگاهی بسنده‌ای نداریم ولی آگاهیم که در جوانی از ری بیرون می‌آید و به سوی بخارا و سپس به سرخس می‌رود که در آنجا این بخت را پیدا می‌کند تا با پزشکی فرزانه در آن سرزمین، به نام عبدالرحمان سرخسی، روبه‌رو شود. وی به پاس این دیدار، تفسیر و شرحی بر قانون می‌نگارد و آن را به نام او به پایان می‌رساند و در آغاز کتاب از وی به بزرگی یاد می‌نماید.

درست است که بیشتر نگاشته‌هایش دربارهٔ فقه و مذهب می‌باشد ولی در دانش پزشکی نیز چندین کتاب دارد که یکی از آن‌ها حفظ‌الصحه می‌باشد. پروفسور نیکلسون[۱] کوتاه‌شده‌ای از آن را به زبان انگلیسی برمی‌گرداند و به چاپ می‌رساند ولی من در نسبت دادن این کتاب به فخر رازی در تردید هستم زیرا در فهرست کتاب‌های یاده‌شده در عیون‌الأنباء ابن‌ابی‌اصیبعه گزارشی از آن به چشم نمی‌خورد[۲]. افزون بر آن، کتاب‌هایی دربارهٔ نبض و گزاره‌ای بر کتاب قانون ابن‌سینا و رساله‌ای در کالبدشناسی و مقالتی به عنوان سرگفتارهای مهم دانش پزشکی به زبان پارسی را می‌توان نام برد. همچنین در پایانهٔ زندگی‌اش دست به نوشتن کتابی با نام جامع‌الکبیر یا طب‌الکبیر زد که نتوانست آن را به پایان رساند.

فخر رازی آدمی فروتن و افتاده‌حال بود و پیوسته خود را بسیار پایین‌تر از آنی می‌دانست که می‌بود و همواره اندازهٔ دانش و آگاهی‌های خود را با این سروده بیان می‌کرد:

تا بدان جا رسید دانش من   که بدانم همی که نادانم

---

1. Nicholson; Jour. Roy. *Asiatic Soc*. 1899, P. 424.

۲. البته در کتاب تاریخ‌الحکماء قفطی و کشف‌الظنون خلیفه چلبی و هدیة‌العارفین اسماعیل پاشا و ریحانة‌الادب نیز نامی از آن به میان نمی‌آید. ولی در کتاب پنجم‌فهرستوارهٔ استاد احمد منزوی نام و آدرس دست‌نوشتهٔ آن در ایاصوفیه و کمبریج یاد شده است.

ج) دست‌نوشته‌ها و نکاتی دربارهٔ حفظ‌البدن

۱. دست‌نوشتهٔ ایاصوفیه

خامهٔ متن دست‌نوشته نسخی خوش است.

برگ نخست آن دربرگیرندهٔ دو مُهر است: مُهر بزرگ آن در بالاست که دربرگیرندهٔ بخشی از آیت ۴۳ سوره اعراف[۱] (۷) است و نام وقف‌کننده سلطان محمودخان غازی عثمانی. خامه‌اش نسخ و امضای آن به خامهٔ نستعلیق است. از صفت‌هایی که برای سلطان محمودخان غازی می‌آورد، به نظر می‌رسد که وی همان محمودخان دوم، سی و یکمین خلیفهٔ عثمانی باشد که از سال ۱۲۲۳ تا ۱۲۲۵ ق بر اریکهٔ خلافت تکیه زد.

در میانهٔ برگ از سوی وقف‌کننده گزارهٔ وقف کتاب دیده می‌شود. خامه‌اش گونه‌ای نستعلیق است که امضای نویسندهٔ وقف‌نامه نام احمد شیخ‌زاده مفتش در آخر متن وقف‌نامه آمده است.

در پایین برگ گویا مهر رونویس‌کنندهٔ کتاب باشد همان احمد.

دارای سرلوحه و یا ابرویی گشاده که زرکاری در آن دیده می‌شود و بر بخش ابروی آن نقش و نگاری از گل و بوته کشیده شده است. در میان ابرو جملهٔ «بسم الله الرحمان الرحیم» نگاشته شده است. زرکاری بخش بالای آن گویا در ترکیه انجام گرفته باشد.

هر برگ دارای سیزده سطر می‌باشد.

برگ یکم و دوم که رو در روی هم هستند جدول‌بندی دوراهه‌ای دارند.

آغاز دست‌نوشته با نیایش‌هایی به زبان عربی است که از سوی نفر سومی بازگو می‌شود و دربرگیرندهٔ ستایش یزدان می‌باشد. سپس با تعریف‌های بسیار و پُر طمطراق و رنگین از نویسندهٔ کتاب، محمد امام فخر رازی، به گونه‌ای یاد می‌کند که نشان از نبودن نگارندهٔ کتاب در هنگام رونویسی‌کردن آن می‌باشد. سپس شمارگان هشتگانهٔ مقالت‌های کتاب را یاد می‌کند. پس از آن نیز مقالت یکم را گزاره می‌کند تا به پایان کتاب

---

۱. «... الحمد لله الذی هدینا لهذا و ماکنّا لنهتدی لولا أن هدینا الله لقد جائت رسل ربّنا بالحق و نودوا أن تلکم الجنة أورثتموها بما کنتم تعملون».

می‌رسد. البته بی‌آنکه هیچ گونه اشارتی به انجامهٔ آن داشته باشد، چون انجامهٔ کتاب بخشی از متن است.

هیچ نامی از رونویس‌کننده و یا اهدا کننده و یا اهداشونده به جز نام نگارندهٔ کتاب (امام فخر رازی) در هیچ کجای آن دیده نمی‌شود.

حاشیه‌نویسی‌ها و توضیح‌ها گاهی به خامهٔ نسخ و برخی نستعلیق نوشته شده‌اند.

همچنین هیچ تاریخی برای آغاز و یا پایان رونویسی کردن و یا جایی که رونویسی آغاز شده و یا پایان گرفته یاد نمی‌شود ولی با رایزنی‌هایی که با بزرگان این فن، آقایان دکتر علی‌نقی منزوی، استاد عبدالله انوار، استاد احمد منزوی و استاد ایرج افشار، انجام شد، برای آن تاریخ حدود نیمهٔ دوم سدهٔ دهم تا پایان یازدهم در نظر گرفته شد. هر چند این بزرگان از نزدیک دست‌نوشته را ندیدند.

عنوان‌ها و نشانه‌ها با شنگرف نوشته شده‌اند.

کوتاه‌شدهٔ نام دست‌نوشتهٔ ایاصوفیه «م» است.

۲. دست‌نوشتهٔ کمبریج

دست‌نوشته در ۱۴۱ اسلاید گرد آمده است. پنج اسلاید نخستین آن آگاهی‌های وابسته به کتابخانهٔ کمبریج است. همچنین چهار اسلاید پایانی پیوست‌هایی است که دربارهٔ داروهای ترکیبی سخن می‌گوید که پیوندی با متن ندارد و من آن‌ها را در پایان کتاب آورده‌ام.

بنابراین دست‌نوشته در ۱۳۱ اسلاید و ۲۶۲ صفحه می‌باشد.

در بالای صفحهٔ نخست کتاب، مهر بزرگ کمبریج است که نشان می‌دهد آقای رینولد نیکلسون در بیست و هفتم آگوست سال ۱۹۴۵ م این دست‌نوشته را به کتابخانهٔ کمبریج پیشکش کرده است. در زیر آن با خامهٔ نستعلیق مطالبی نوشته شده ـ و البتّه بخشی‌هایی از آن پاک شده است ـ که گویا به ترکی نامی را یاد می‌کند.

خامهٔ چهار اسلاید پایانی: نخست سروده‌ای بیست و هفت بیتی است که با نسخ تحریری نگاشته شده است و دیگر صفحه‌های آن، که گزارهٔ داروهایی می‌باشد، با نستعلیق و نستعلیق تحریری نوشته شده است.

نام جلدکنندهٔ آن غیاث‌الدین مجلد اصفهانی است که کار را در تاریخ ۸۸۳ق به پایان رسانیده است و گویا رونویس‌کنندهٔ آن نیز باشد که گزارهٔ خود را به خامهٔ نستعلیق خوش در انجامهٔ کتاب آورده است.

کوتاه‌شدهٔ دست‌نوشتهٔ کتابخانهٔ کمبریج با «ک» نمایان شده است.

دست‌نوشته، از واژهٔ «علاج» رویدادهای فصل تابستان آغاز می‌شود که نیمهٔ فصل سوم از مقالت دوم است. از این رو، می‌توان گفت که پنج فصل مقالت یکم و فصل نخست و دوم و نیمی از سوم مقالت دوم از دست‌نوشتهٔ کمبریج نابود شده است.

بخش دوم افتادگی این دست‌نوشته، از «علاج» فصل خزان و همهٔ فصل زمستان از فصل سوم و همهٔ فصل چهارم و پنجم از مقالت دوم و فصل‌های یکم و دوم و سوم و چهارم و پنجم تا آخر گزارهٔ «کافور» از مقالت سوم می‌باشد.

خامهٔ سراسر متن نستعلیق است.

۳. نکته‌هایی دربارهٔ کتاب حفظ‌البدن

۱. فونان در کتاب خود (***Zur Quellenkunde***)[1]: در سرشناسهٔ شمارهٔ ۶۶ برگ ۴۵ چنین می‌آورد:

حفظ‌البدن (hefz-āl-bādān)، پاییدن تن؛ نگارنده‌اش امام محمد فرزند عمر فرزند بوحسین رازی (فخرالدین) است. دست‌نوشته به شمارهٔ ۳۶۹۴ در کتابخانهٔ مسجد ایاصوفیا نگاهداری می‌شود. هر صفحهٔ آن ۱۳ سطر است.

پاول هورن[2] این دست‌نوشته را در شهر کنستینوپل پژوهش کرده و به این نتیجه رسیده است که این کتاب همان دست‌نوشته‌ای است که در دسترس آقای نیکلسون[3]

---

۱. *Zur Quellenkunde der Persischen Medizin*. Von Adolf Fonahn (Kristiana) کتاب را انتشارات دانشگاه لایپزیک چاپ کرده است که بر آن تاریخی دیده نمی‌شود. تاریخ یادداشت‌شده در پایان دیباچه‌ای که در شهر کریستیانا به وسیله فونان نوشته شده، سال ۱۹۱۰ م را نشان می‌دهد.

2. Paul Horn.

۳. نک: مجلهٔ ***R. A. S*** برگ ۴۲۴ سال ۱۸۹۹.

بوده است. یادداشت‌های پژوهشی نیکلسون در مجلهٔ *R. A. S* از برگ ۱۷ تا ۳۶ و ۶۶۹ و ۶۷۰ می‌باشد که ما بخشی از آن را در اینجا بازگو می‌کنیم:

این دست‌نوشته‌ای به زبان پارسی است که به امام فخر رازی نسبت داده شده است. متأسفانه این دست‌نوشته‌ای که اکنون در اختیار من است، برگ‌هایی از بخش‌های آغازین آن از دست رفته است. نه نام کتاب و نه نام نگارنده‌ای در متن نیامده است ولی بر روی جلد آن گزاره‌ای از یک نویسندهٔ کهن خاورزمین به خامهٔ خود چنین می‌آورد: [حفظ الصحه مؤلفها امام فخر رازی نَوَّر الله مرقده] کتاب پاییدن تندرستی، که به وسیلهٔ امام فخرالدین گردآوری شده است که خداوند آرامگاه او را روشنایی بخشد.

هیچ نشانه‌ای که نشان دهد این دست‌نوشته برگردانی از کتاب یونانی است، در دست نیست، بلکه گویایِ اصیل بودن این دست‌نوشته است. چنانچه بخواهیم با داده‌های به‌دست‌آمدهٔ خود به دنبال یافتن نام نگارنده‌ای برای این کتاب باشیم، نخستین گمانهٔ ما دست کم فخرالدین رازی خواهد بود.

شیوهٔ نگارش کتاب به سبک کهن است به تقریب همانندی با نوشته‌های همروزگارانش دارد... که بزرگانی مانند بقراط[1] و جالینوس[2] و دیسکوریدوس[3] و خواجه بوعلی سینا و ابن‌مندویه اصفهانی و محمد زکریای (رازی) می‌باشند و شاید هم سید یا امام اسماعیل[4] و دیسکوریدوس و جالینوس.

۲. در کتاب‌های فهرستواره‌ای و زندگینامه‌نویسی بسیاری از گذشتگان، نامی از این کتاب فخر رازی دیده نمی‌شود. دکتر الگود نسبت دادن این کتاب به امام فخر را مبهم به شمار می‌آورد ولی آنچه پروفسور نیکلسون به دست آورده و کوتاه‌شده‌ای از آن را به زبان انگلیسی برگردانده، گویای بودن نشانی از آن است.

---

1. Hippocrates. 2. Galen. 3. Dioscorides.

۴. نیکلسون بر این باور است که شاید همان الشریف شرف‌الدین اسماعیل باشد. (وستنفلد شمارهٔ ۲۳ برگ ۱۳۸) سپس هورن بر پایهٔ مجلهٔ *R. A. S* سال ۱۸۹۹ م برگ ۴۲۴ بازگو می‌کند که گویا او همان اسماعیل فرزند حسن فرزند محمد فرزند احمد حسینی جرجانی می‌باشد که نیکلسون نیز در همان مجله به این نکته اشارتی دارد. همچنین پژوهش‌ها نشان می‌دهد که دیدگاه نیکلسون و هورن دربارهٔ اینکه نویسندهٔ آن همان اسماعیل نویسندهٔ ذخیره خوارزمشاهی می‌باشد، یکسان است.

۳. استوری در کتاب خود، ادبیات فارسی، که پژوهش کتابشناسانهٔ کتاب‌های پارسی[1] است (۱۹۷۱ م چـاپ لنـدن، ص ۲۱۴)، چـنین مـی‌آورد: وی گـفته‌های فـونان را از سرشناسهٔ شمارهٔ ۶۶ کتابش این گونه بازگو می‌کند: کتاب حفظالبدن در هشت مـقالت. شمارهٔ آن در کتابخانهٔ ایاصوفیه، ۳۶۹۴ است. (Horn 542 See P. Horn in J RAS[2]. 1899 p. 424) و در دومین ضمیمهٔ فهرست کمبریج دست‌نوشتهٔ حفظالبدن به شـمارهٔ Or. 1565 است که بخش آغازین ندارد و از مقالت سوم فصل پنجم آغاز می‌شود. ۱۲۳ برگ است و دارای تاریخ ۸۸۳ ق برابر با ۱۴۷۸ و ۱۴۷۹م می‌باشد. آقای نیکلسون آن را در مجلهٔ *R. A. S* صفحهٔ ۱۷ تا ۳۶ و ۶۶۹ تا ۶۷۰ آن را توصیف کرده است و بیشتر از آن را فونان در کتاب خود گزارش کرده است.

۴. فهرس مخطوطات الطب الاسلامی باللغات العربیه و الترکیه و الفـارسیه فـی مکـتبات تـرکی. فهرست کتاب‌هایی است به زبان‌های تازی و ترکی و پارسی که در کتابخانه‌های تـرکیه یافت می‌شود. چاپ این کتاب زیر نظر د. اکـمل‌الدیـن احسـان اوغـلی و گـردآوری د. رمضان ششن و جمیل آقپکار و جواد ایزگی به سال ۱۴۰۴ ق (۱۹۸۴ م) در اسـتانبول ترکیه بوده است. در سرشناسهٔ شمارهٔ ۳۳۷ سه کتاب پزشکی از امام فخر یاد می‌کند که دو تای حفظالبدن به زبـان پـارسی است. کـه یکـمین آن بـه شـمارهٔ ۳۶۹۴ در کـتابخانهٔ ایاصوفیا با ۱۳۴ برگ و خامهٔ نسخ و اندازه‌های ۵/۱۱ × ۹/۱۷ (11/1×۶/۵) سانتیمتر. دومین کتاب نیز حفظالبدن است که در کتابخانهٔ حاجی بشیر آغا موجود است. (شمارهٔ ۶/۵۱۸ از برگ ۸۳ تا ۹۶ با خامهٔ تعلیق و با اندازهٔ ۲۱×۲۰۵ سانتیمتر). رونویس‌کننده علی فرزند یوسف از سدهٔ دوازدهم است. آغاز آن: [الحمد لله رب‌العالمین ... محمد بن عمر بن ابی‌الحسین الرازی ... این کتاب مرتبست به هشت مقاله]

---

1. *Persian Litrature // A Bio - Bibliographical* Survey By C. A. Storey // Volume II, Part 2 // E. Medicine // Published With The Aid Of Wellcome Trust By The Royal Asiatic Society Of Great Britain And Irelan // London, 1971.

2. R. A. S. = Catalogue of the Arabic, Persian, Hindustani, and Turkish MSS. In the Library of the Royal Asiatic Society. (JRAS.1899).

۵. دفتر کتابخانه ایاصوفیه. محمد دبک مطبعه سی ـ ۱۳۰۴ ق. در صفحهٔ ۲۲۰ به شمارهٔ همگانی ۳۶۹۴ زبان پارسی، خامهٔ نسخ، ۱۳ سطر در هر برگ، نگارنده امام محمد فرزند عمر فرزند بوحسین رازی، سرلوحه زرکاری شده.

۶. استاد احمد منزوی در فهرستوارهٔ کتابهای فارسی (ج ۵، ص ۳۴۱۳) گوید: حفظالبدن: محمد فرزند عمر، فخرالدین رازی (۶۰۶ ق / ۱۲۰۹ م) (← حفظالصحت)، (← جامع‌العلوم، چنددانشی). بهداشت. در هشت مقالت. [استوری، پزشکی ۲۱۴؛ ترکیه، طب اسلامی ۳۱۱. ایاصوفیه ۲۲۰ ش ۳۶۴۹؛ کمبریج، ذیل ۳۵۲/۲ به شمارهٔ Or. 1565 (به نقل از استوری)؛ لایپزیک، فونان ۶۶] که آدرس داده‌شده دربارهٔ لایپزیک در جلد پنجم فهرستواره در جایی دیگر ندیدم.

۷. شماره‌گذاری برگ‌های دست‌نوشتهٔ ایاصوفیه، شمارش تا شمارهٔ ۸ و از ۵۰ تا پایان به فارسی ـ عربی است و از شمارهٔ ۹ تا ۴۹ به انگلیسی است که نشان از شماره‌گذاری در این دوران کنونی باشد.

د) ویژگی‌های نوشتاری کتاب

نخست باید یادآوری کنم که ردیابی دست‌نوشته‌های حفظالبدن در کتابخانه‌های جهان تنها به یافتن سه دست‌نوشته انجامید که دو تای آن در ترکیه بود و سومی در کتابخانهٔ کمبریج. نسخهٔ کتابخانهٔ ایاصوفیه به شماره ۳۶۹۴ کامل‌ترینِ آنهاست و دارای ۲۳۸ صفحهٔ سیزده سطری در ۱۳۴ اسلاید می‌باشد که دو صفحهٔ نخست پیوندی با متن ندارد. من آن را پایهٔ کارم قرار دادم که نشانش در زیرنویس‌ها «**م**» است. دومین دست‌نوشتهٔ آن در کتابخانهٔ حاجی بشیر آغا، به شمارهٔ ۵۱۸/۶ از برگ ۸۳ تا ۹۶ است که بیست درصد همهٔ کتاب‌ها را شامل می‌شود. این نسخه با وجود اینکه مستلزم بازبینی بود ولی میسر نشد، زیرا در راه به دست‌آوردنش دشواری‌هایی به بار آمد ولی سومین دست‌نوشتهٔ کمبریج که با کمک مرکز پژوهشی میراث مکتوب فراهم شد. این دست‌نوشته، نزدیک به هشتاد درصد متن کتاب را در بر دارد. از این رو، نسخهٔ ایاصوفیه را با آن برابرخوانی کردم و نشان کوتاهش را در پانوشت‌ها با نام «**ک**» آوردم.

شیوهٔ نگارش حرف‌ها در هر دو متن چنین است:

آ ؛ گاهی بی‌کلاه است و در برخی از واژه‌ها با کلاه نوشته شده است، مانند **اماس**، **امیختگی**، **ابکامه**، **ان**، **انکه**، که در تمام موارد با مد آورده‌ایم.

سرتاسر کتاب نگارهٔ حرف «گ» به‌گونهٔ حرف «ک» است که چیزی به مانند سه نقطه روی آن گذاشته شده است. و گاهی نیز بی سه نقطه، مانند **نکیرد** و **کذشت** در سراسر متن آمده است که در تمام موارد به صورت «گ» ضبط کرده‌ایم.

نگارهٔ حرف «پ» در سراسر متن بیشتر به گونه «ب» نگاشته شده است و گاهی نیز خود «پ» مانند **پدیر** (پذیر) در چندین جای متن آمده است که در همه موارد به صورت «پ» آورده‌ایم.

نگارهٔ حرف «ذ» نیز گاهی «د» و زمانی «ذ» در سراسر متن نوشته می‌شود که بیشتر آن «د» نگاشته شده است. این حرف را نیز در سراسر متن به صورت «ذ» آورده‌ایم.

حرف «ه» مطابق رسم‌الخط کهن آخر برخی واژه‌ها، مانند **میوها** (میوه‌ها) در دو نمونهٔ سطر ۹ ـ ۱۸ ر، سطر ۸ ـ ۱۸ پ، و **پارها** (پاره‌ها) در نمونهٔ سطر ۹ ـ ۳۱ پ حذف شده، که به صورت «میوه‌ها» و «پاره‌ها» آورده شده است.

در چند جای متن «بوی‌افزار» و «دیگ‌افزار» به گونه **افژاز** و یا **افژاژ** آمده که نادرست است. در گذشته حرف «ف» یک نقطه گاهی با سه نقطه می‌نگاشتند که آوایی میان «ف» و «و» می‌بود (سطر ۵ ـ ۶۳ ر؛ سطر ۹ ـ ۹۱ پ). و در جای دیگر آن را به همین گونه **بوی‌افزار** نوشته است.

حرف «ع» کوچک و زیر عین در واژه‌هایی، مانند **اعضا** (سطر ۱۳ ـ ۳ ر) و **معدن** (سطر ۳ ـ ۳ پ) و **عاج** (سطر ۹ ـ ۴ ر) و **غدا** و **علامت** و دیگر واژه‌ها در سرتاسر متن دیده می‌شود.

گاهی روی حرف «ی» دو نقطه گذاشته می‌شود تا با الف مقصوره در زبان عربی اشتباه نشود و گاهی زیر حرفی که به «ی» ختم می‌شود یک الف کوچک گذاشته شده است و گاهی دو نقطه زیر حرف «ی» قرار دارد.

رونویس‌کننده برخی از واژه‌های جمع‌بسته را به گونهٔ **مزاجهاءِ** = **مزاجهای** (سطر ۷ ـ ۱۴ پ)، **معجونهاءِ** = **معجونهای** (۸ ـ ۲۴ پ)، **قوتهاءِ** (۱۳ ـ ۱۱ پ) آورده است ولی گاهی درست به گونهٔ **مزاجهای** (۲ ـ ۱۳ر؛ ۲ ـ ۱۳پ، **رگهای** (۳ ـ ۱۳ ر)، **طعامهای** (۱۳ ـ ۱۶ پ)، و **مثلثهای** (۲ ـ ۱۴ پ) نوشته است و گاهی جمع یک واژه را در یک سطر به هر دو گونه یادداشت کرده است: **کارهای** = **کارهاءِ** (۸ ـ ۴۵ پ). این حرف در سراسر متن به صورت «ی» آورده شده است.

جابه‌جایی نقطهٔ حرف‌های کنارِ هم گذاشته‌شده در بسیاری از واژه‌ها در جاهای گوناگون متن آمده است، مانند **بتها** = **تبها** (سطر ۹ ـ ۹ ر).

حرف الف کوچک زیر یک حرف، نشانهٔ حرکت زیر (= کسره) است و یا نشانهٔ آن است که حرف پسین آن «ی» می‌باشد که گاهی این نشانه در این موارد دیده می‌شود و گاهی خیر، مانند **نشیند** (۹ ـ ۱۱ پ)، **دل** (۱۲ ـ ۱۲ ر).

حرف الف کوچک روی یک حرف، نشانه حرکت زبر (= فتحه) است و یا نشانهٔ آن است که حرف پس از آن را الف خواند. که در برخی واژه‌ها دیده می‌شود. نمونهٔ آن را در مقالت «۴ ـ ۱۴ پ» می‌توان دید.

افزوده‌هایی را مالکِ دست‌نوشته و یا تصحیح‌کنندهٔ دیگری جز رونویس‌کننده با خامهٔ نستعلیق، آورده است که گمان می‌رود از رونویس‌کننده نباشد مانند: سطر ۱۱ ـ ۵ پ (**ناک**)، ۸ ـ ۱۰ پ (**چون**)، ۵ ـ ۱۲ ر (**اما دماغ خشک**)، ۶ ـ ۱۷ پ (**که**)، ۹ ـ ۲۰ پ (**این**)، ۶ ـ ۲۱ ر (**باشد**)، ۱۰ ـ ۲۹ پ (**دویم**)، ۳ ـ ۳۹ پ (**قدری**)، ۹ ـ ۱۱۲ ر (**سبب**)، ۶ ـ ۱۱۲ پ (**علامات او**)، ۵ ـ ۱۲۴ پ، ۱ ـ ۱۲۵ ر (**که**).

رونویس‌کننده بخش‌هایی را جا انداخته و یا سطر به پایان رسیده و جای بخشی از آخرین واژه در آن سطر نمانده، آن بخش را با همان خط نسخ در حاشیه یادداشت کرده است که گزارهٔ آن‌ها چنین است:

سطر ۸ ـ ۳ ر (**و بعضی را در اندرون گوشت**)، ۲ ـ ۳ پ (**عنا + تیست**)، ۱۲ ـ ۱۶ ر (**سودا + وی**).

۴ـ ۱۷ ر، ۹ـ ۴۲ ر، ۴ـ ۴۳ پ، ۱۲ـ ۴۸ پ، ۸ـ ۹۵ پ، ۸ـ ۹۷ ر، ۵ـ ۱۲۸ ر، ۱۳ـ ۱۲۸ پ، ۷ـ ۱۳۱ ر، ۷ـ ۱۳۳ پ (**را**).

۶ـ ۳۹ ر (**مشا +رکت**)، ۴ـ ۴۳ ر (**بگدا +زد**)، ۱۲ـ ۴۷ ر (**موافق +تر**)، ۱۰ـ ۱۸ ر، ۵ـ ۲۲ پ، ۹ـ ۳۱ ر، ۶ـ ۴۵ پ، ۲ـ ۵۱ پ، ۵ـ ۵۹ پ، ۴ـ ۶۱ پ، ۹ـ ۶۲ ر، ۱۱ـ ۷۰ ر، ۹ـ ۱۲۹ پ (که).

۱۲ـ ۶۹ ر (**رطو +بتهای**)، ۱۳ـ ۹۳ ر (**بود**)، ۵ـ ۹۶ ر (**زدا +ینده**)، ۱۳ـ ۱۰۳ ر (**کند**)، ۱۳ـ ۱۱۵ ر (**کند**)، ۸ـ ۱۱۸ ر (**عا +قر**)، ۱۳ـ ۱۱۹ ر (**شقا +قل**)، ۱۳ـ ۱۲۶ ر (**باشد**)، ۵ـ ۱۲۷ ر (**آید**).

دو و یا چندگانه‌نویسی رونویس‌کننده در گمان‌زنی خوب، چنین است که رونویس‌کننده دورانِ گذار و دگرگونی از سبکی به سبک دیگر را می‌گذرانده است.

اگر دست‌نوشته از نزدیک دیده نشود و کاغذ و مرکب و تذهیب و جدول‌بندی و نقش و نگار گل‌کاری آن نازک‌بینانه و موشکافانه بررسی نشود، گمان‌زنی بد آن پیش می‌آید که رونویس‌کنندهٔ از متأخران بوده که به سبک گذشتگان و متقدمان کتاب را رونویسی کرده است.

برخی از واژه‌های چسبیده به «است» مانند **مرتبست**، **خشکست** و جز آن به جهت یکسان‌سازی به صورت جدا از جزء قبل به نگارش درآمد.

جداسازی حرف اضافهٔ «به» از اسم‌ها مانند: **برنگ** ← به رنگ، **بسبب** ← به سبب.

جداسازی نشانهٔ صفت تفضیلی مانند **قویتر** ← قوی‌تر، **لطیفتر** ← لطیف‌تر.

جداسازی «می» فعل استمراری مانند: **میگوید** ← می‌گوید.

جداسازی «را» از اسم‌هایی که پیش از آن آمده است مانند: **محرورانرا** ← محروران را.

همچنین در سرتاسر دست‌نوشتهٔ کمبریج واژهٔ «دوأم» را به‌گونهٔ «دوم» یاد کردیم.

هـ) تاریخچهٔ حفظ‌البدن‌نگاری

شایسته دیده شد که بخشی را به بررسی آماری نگاشته‌های بزرگان دانش پزشکی

پیش از میلاد در سراسر جهان تا روزگار امام فخر رازی (د ۶۰۶ ق) اختصاص دهیم؛ بنابراین بر آن شدم تا به گونهٔ آماری نام نگارنده و نام نگاشته و چکیده‌ای از سرنوشت کتاب را در این بخش گرد آورم، البته بهتر است که نخست از وندیداد[۱] و تلمود[۲] و انجیل[۳] و قرآن[۴] یاد نمود که انباشته از پند و اندرزهایی است دربارهٔ شیوه‌های پاییدن و نگاه‌داشت تندرستی و رعایت بهداشت، سپس به بررسی کتاب‌های ویژهٔ این بخش بپرداخت:

۱. حفظ‌الصحه: نگاشتهٔ هیپوکراتس (بقراط) فرزند هراکلیدس (۴۶۰ پ.م ـ ۳۶۵ پ.م). کتابی است دربارهٔ بهداشت و شیوهٔ درست زیستن. (نک: لیتره ۸۶/۶ ـ ۷۲؛ دیلس ۷۲۲/۱؛ پوشمان / نویبورگر / پاگال ۲۲۰/۱). همچنین رازی در کتاب حاوی (۱۶۵/۱، ۱۷۳ و ۲۸۶/۶، ۲۸۲) از آن یاد می‌کند (تاریخ نگارش‌ها، ص ۷۹).

۲. تدبیرالاصحاء: نگاشتهٔ یولوبُس (فولوبُس) است که در میانهٔ سدهٔ پنجم پیش از میلاد می‌زیسته است. وی داماد و شاگرد بقراط می‌باشد. جالینوس این کتاب را گزاره کرده است و آن را بـه نـام تـفسیر جـالینوس لکـتاب فولوبُس فی تـدبیرالاصحاء مـی‌شناساند. دست‌نوشته‌ای از آن در کتابخانهٔ دانشگاه استانبول به شمارهٔ A.۶۱۷۷، دارای بیست برگ به تاریخ ۶۶۳ ق. (نک: فهرس‌المخطوطات، ج ۳، ص ۵۲) و دست‌نوشتهٔ دیگر در کتابخانهٔ لورنتسیانا در فلورانس به شمارهٔ ۲۲۶/۱۷۳ برگ‌های ۴۹ ر تا ۶۱ ر با تاریخ سدهٔ هفتم هجرت (تاریخ نگارش‌ها، ص ۸۴) موجود است.

۳. کتاب‌التدبیر: نگاشته‌ای از روفس اِفِسوسی (سدهٔ دوم و سوم میلادی) است. رازی در کتاب حاوی یکم و پانزدهم و بیستم از آن یاد می‌کند. همچنین ابن‌ندیم و ابن‌ابی‌اصیبعه و ابن‌سمجون نامی از این کتاب آورده‌اند (تاریخ نگارش‌ها، ص ۱۰۴).

۴. تدبیرالأطفال یا تدبیرالصبیان یا کتاب فی تربیه‌الاطفال: پاییدن و پرورش کودکان، نگاشته روفس است (تاریخ نگارش‌ها، ص ۱۰۴).

---

۱. وندیداد، بخش‌هایی از فرگرد سوم و پنجم و هفتم و شانزدهم و هفدهم.
۲. گنجیه از تلمود، فصل هشتم زندگی جسمانی، پاییدن و نگاهبانی از تن، ص ۲۵۹ تا ۲۷۴.
۳. انجیل، چراغ بدن (لوقا ۱۱: ۳۴ و ۳۵؛ متی ۶: ۲۲ و ۲۳)؛ لزوم پاکی درون (مرقس ۷: ۵ ـ ۱؛ مَتی ۱۵: ۵ ـ ۱).
۴. محاسن برقی، بخش هشتم، فروع کافی، بیش از نیمی از کتاب ششم آن، بحارالأنوار، کتاب ۶۱ و کتاب ۶۶.

۵. کتاب فی الحیله لحفظ‌الصحة: (نک: کوهن ۴۵۲/۶ـ۱؛ برلین ۱۹۲۳م، ص ۱۹۸ـ۱؛ دیسل ۷۵/۱؛ ونریش ص ۲۴۵، اشناین اشنایدر، ش ۱۵؛ شبرینگ، ص ۴۲)، نگاشتهٔ جالینوس (۱۳۱ـ۲۰۰م) است که به نام تدبیرالاصحاء نیز یاد شده است. حنین (۲۶۰ق) می‌گوید: «این در شش مقالت است و چگونه پاییدن تندرستی را آموزش می‌دهد. تئوفیل رهاوی آن را به سریانی برگردانده بود که من آن را برای بختیشوع فرزند جبرییل ترجمه کردم. در هنگام ترجمه تنها یک دست‌نوشته از آن داشتم ولی پس از آن دست‌نوشتهٔ یونانی دیگری یافتم که با ترجمه‌ام برابرخوانی کردم. سپس حبیش آن را برای محمّد فرزند موسی به تازی برگرداند.

همچنین یعقوبی آن را به نام کتاب حفظ‌الاصحاء شناسانده است که گویا برگردان کهن‌تر آن باشد.»

جایگاه آن: الف: یکی از دست‌نوشته‌های آن در کتابخانهٔ ایاصوفیه با شمارهٔ ۳۵۸۳ نگاهداری می‌شود. ۱۵۱ برگ است و سال ۵۷۴ق نمایشگر تاریخ آن است (ریتر ـ والتسر، ۸۱۲). ب: کتابخانهٔ پاریس به شمارهٔ ۲۸۵۸. دارای ۱۵۸ برگ که در سدهٔ هشتم هجرت رونویسی شده است. ج: بخشی از آن (برگ ۹۸ـ۷۷) در کتابخانهٔ اسکوریال مادرید به شمارهٔ ۸۰۲است که در سدهٔ هشتم هجرت بازنویسی شده است. د: دارالکتب قاهره، بخش دست‌نوشته‌های پزشکی است (۲) ۱۷۲۷. دومین دست‌نوشته از مجموعه‌ای از برگ ۹۷ پ تا ۲۰۴ پ. سال ۶۰۹ق تاریخ رونویسی آن می‌باشد (فهرس المخطوطات ۳ (۲) /۴۲). هـ: کتابخانهٔ تبریز به شمارهٔ ۳۶۱۲ نزدیک به ۲۰۰ برگ با تاریخ سدهٔ ششم هجرت. و: کتابخانهٔ لورنتسیا در فلورانس به شمارهٔ ۲۲۶ (؟)، ۲۳۵ (؟)، ۲۵۰ (؟)، ۲۶۳ (؟).

رازی این کتاب را با نام تدبیرالاصحاء در کتاب حاوی ۱۹۰/۴ـ۱۸۸؛ ۳۶/۵، ۸۵؛ ۲/۶، ۶۷، ۱۳۲، ۲۱۹؛ ۲۶۶/۱۰، ۲۸۲، ۳۲۳؛ ۱۲/۱۴، ۲۱۹؛ ۲۱/۱۹ـ۱۹، ۱۴۳ یاد کرده است.

همچنین با نام حفظ‌الصحة در کتاب حاوی ۳۶/۵؛ ۵۱/۶، ۷۹، ۱۱۵، ۱۵۸ـ۱۵۷،

۲۶۴ـ۲۶۶؛ ۹۳/۱، ۱۳۸، ۲۵۶ـ۲۵۵؛ ۲۱۵/۱۱ـ۲۱۳؛ ۱۳۷/۱۶ آورده است (تـــاریخ نگارش‌ها، ص ۱۷۷).

۶. کتاب فی علم تدبیرالأبدان: نگاشتهٔ جالینوس است. دست‌نوشته در کتابخانهٔ تیمور ـ قاهره در مجموعهٔ پزشکی با شمارهٔ ۴۴۱ نگاهداری می‌شود. دارای ۵۲ برگ و تاریخ ۱۲۳۲ ق است (مجله معهد المخطوطات العربیة ۲۷۸/۵؛ تاریخ نگارش‌ها، ص ۱۸۹).

۷. کتاب فی سیاسة‌الصحة: یکی دیگر از نوشته‌های جالینوس است. رازی در حاوی ۲۴۶/۱؛ ۷۷/۲، ۲۱۸؛ ۳۸/۶؛ ۱۳۶/۹؛ ۴۲/۱۰ از آن یاد می‌کند و آن را از نگاشته‌های جالینوس به شمار می‌آورد (تاریخ نگارش‌ها، ص ۱۹۱).

۸. جوامع تدبیرالاصحاء: نوشتهٔ گروه هفت‌نفرهٔ اسکندرانیان که سردستهٔ ایشان یحیی نحوی (سدهٔ یکم هجرت) است. الف: دست‌نوشتهٔ آن در کتابخانهٔ گارت به شمارهٔ ۱۰۷۵ نگـــاهداری مـــی‌شود و دارای تـــاریخ ۵۷۲ ق است (نک: والتسر BHM، ۱۹۵۴/۲۸م /۵۵۱). ب: کتابخانهٔ ازهر ـ قاهره بخش پزشکی، در مجموعهٔ (۱) ۱۷۷است. از برگ ۱ پ تا ۵۶ پ از سدهٔ یازدهم هجرت. ج: کتابخانهٔ مجلس ـ تهران به شمارهٔ ۶۰۳۷ از سدهٔ هفتم هجرت که در بخش دوم یک مجموعه است.

همچنین رازی در حاوی ۸۴/۷، ۱۵۶؛ ۱۳۹/۱۹ آن را یاد کرده است. او در حاوی ۱۷۱/۱۰ ـ ۱۷۰؛ ۱۸۲/۱۱ با نام جوامع حفظ‌الصحة آورده است که دانسته نیست آیا این دو نام یکی است یا خیر؟ (تاریخ نگارش‌ها، ص ۲۱۷).

۹. قصیده فی حفظ‌الصحة: سروده‌ای در بهداشت و چگونگی پاییدن تن. سرودهٔ تیاذوق (تئودوکوس، از نیمهٔ یکم سدهٔ دوم). الف: کتابخانهٔ بانکی‌پور به شمارهٔ ۱۶۴/۴، ش (۳) ۱۰۸؛ ب: متن عربی به همراه پارسی از عادل شیرازی کتابخانهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا به شمارهٔ (۸) ۲۹۶. نک: نشریه ۲۹۰/۳، ۴۱۲، ۴۲۱ (تاریخ نگارش‌ها، ص ۲۷۸).

۱۰. تدبیرالصحة: نوشتهٔ سلمویه فرزند بنان (د: ۲۲۰ ق / ۸۴۰م). رازی در حاوی ۲۷/۹؛ ۳۲۶/۱۹؛ ۱۲۵/۲۰، ۱۳۲، ۱۴۲، ۱۶۳، ۳۲۲، ۴۱۴، ۴۴۱؛ ۴۹۵، ۶۰۲ از آن یاد می‌کند. همچنین در کتاب علم‌الخواص در کتابخانهٔ صائب ـ آنکارا به شمارهٔ ۱۶۸۲ از آن نام

برده می‌شود. همچنین بوسهل عیسی فرزند یحیی مسیحی در یکی از کتاب‌هایش به شمارهٔ ۱۴۸۸ برگ ۲۰۴ پ و نیز ابن‌بیطار از آن یاد می‌کنند (تاریخ نگارش‌ها، ص ۱۹۷).

۱۱. رسالة فی حفظ‌الصحة علی مایقتضیه الفصول الأربعة: نوشتهٔ ابن یوحنا، یزید فرزند یوحنا فرزند خالد [فرزند زید] پزشک ویژهٔ مأمون (د: ۲۱۸ ق) است (مجمع‌النفایس، دست‌نوشتهٔ مجلس، ص ۱۰ ر، ش ۴۲).

۱۲. کتاب تدبیرالصحه: نوشته و یا برگردان ثابت فرزند قره (۲۲۱ ـ ۲۸۸ ق / ۸۳۶ ـ ۹۰۱م) است (تاریخ نگارش‌ها، ص ۳۵۵).

۱۳. کتاب فی تدبیرالاصحاء: نگاشتهٔ [بوزکریا] یوحنا فرزند ماسویه (۲۴۹ـ۱۶۵ ق) است. دست‌نوشته در کتابخانهٔ بادلیان آکسفورد با شمارهٔ (۱) ۴۱۳ Marsh نگاهداری می‌شود. نخستین کتاب یک مجموعه است که از برگ ۱ تا ۵۳ می‌باشد. نک: یوری، ش ۵۷۸ (تاریخ نگارش‌ها، ص ۳۱۴).

۱۵. رساله التی عملها [بختیشوع] إلی المأمون فی تدبیر البدن جواباً عن کتابه یسأل ذلک: نوشتهٔ بختیشوع فرزند جبراییل فرزند بختیشوع (د: ۲۵۶ ق). پاسخی به پرسش مأمون (د: ۲۱۸ ق) است. دست‌نوشته در کتابخانهٔ حالت افندی ـ ترکیه به شماره (۲) ۴۰۱ است. از برگ ۹۱ ر تا ۹۵ ر از سدهٔ ۳ هـ (تاریخ نگارش‌ها، ص ۳۲۰).

۱۶. تقویم‌الصحة بالأسباب‌الستة: از بویوسف یعقوب فرزند اسحاق فرزند صباح کندی (د: ۲۵۶ ق / ۸۷۰م). الف: دست‌نوشته در کتابخانهٔ کوپرلی ـ ترکیه با شمارهٔ (۲) ۹۶۰ است که از برگ ۱ تا ۴۱ می‌باشد (مجله معهد المخطوطات العربیة ۳۲۷/۵). ب: کتابخانهٔ حکیم ـ حلب. نک: سباط، فهرس ۱۳/۱، ش ۹۸۴ (تاریخ نگارش‌ها، ص ۳۲۳).

۱۷. کتاب تدبیرالاصحاء: نوشتهٔ یعقوب (د: ۲۵۶ ق / ۸۷۰م) فرزند اسحاق فرزند صباح کندی است که قفطی آن را در مجموعهٔ کتاب‌های پزشکی او یاد کرده است (تاریخ‌الحکماء، ص ۵۰۵).

۱۸. رسالة فی تدبیرالصحة فی المطعم و المشرب: نگاشتهٔ حنین فرزند اسحاق عبادی (۲۶۴ ـ ۱۹۴ ق) است. رازی در کتاب حاوی ۱۲۰/۵ ـ ۱۱۸؛ ۱۰۵/۷، ۱۰۷ از آن یاد می‌کند.

الف: دست‌نوشته در کتابخانهٔ مشهد به شمارهٔ ۵۰۹۵ در ۵۳ برگ به تاریخ سدهٔ ۱۳ ه نگاهداری می‌شود. ب: کتابخانهٔ حکیم ـ حلب. نک: سباط، فهرس، ۴۳/۱، ش ۳۱۳. ج: کتابخانهٔ سنا ـ تهران (۷۱) ۳۱۹۰ به تاریخ ۱۰۰۹ ق است (نشریه ۵۶۷/۶؛ تاریخ نگارش‌ها، ص ۳۳۷).

۱۹. مقاله تتعلق بحفظ الصحة و غیرها: از نوشته‌های حنین فرزند اسحاق است که گویا همان دست‌نوشتهٔ پیشین باشد (عیون‌الأنباء ۱۶۵/۲).

۲۰. مقاله فی الأشیاء التی تفید الصحه و تمنع النسیان: نوشتهٔ بویعقوب اسحاق فرزند حنین فرزند اسحاق عبادی (۲۱۵ ـ ۲۹۸ ق) است که آن را برای عبدالله فرزند شمعون نگاشت (عیون‌الأنباء ۱۶۷/۲).

۲۱. کتاب البلغة فی حفظ الصحة: نوشتهٔ ابن‌جزار بوجعفر احمد فرزند ابراهیم فرزند بوخالد قیروانی (د: ۳۶۹ق / ۹۷۹م) است (عیون‌الأنباء ۶۱/۳؛ تاریخ نگارش‌ها، ص ۴۳۳).

۲۲. تدارك الخطأ فی تدبیر البدن: نگاشتهٔ بوحسن احمد سهیلی فرزند محمد خوارزمی (د: ۴۱۸ ق / ۱۰۲۷م) است. دست‌نوشته در کتابخانهٔ صائب ـ آنکارا به شمارهٔ (۴) ۴۲۴۷ و کتابخانهٔ آصفیه ـ حیدرآباد به شمارهٔ ۷۳۰/۳ می‌باشد. نک: بروکلمان، ذیل ۱۰۲۸/۲، ش ۱۳ (تاریخ نگارش‌ها، ص ۴۷۰).

۲۳. رسالة فی قوانین حفظ‌الصحه: نوشتهٔ بوعلی سینا است. این کتاب را سالک‌الدین محمد الحموی در کتاب خود، مجمع‌النفایس و حجلة‌العرایس، یاد نموده است (مجمع‌النفایس، ص ۹ پ، ش ۱۴).

۲۴. کتاب حفظ‌الصحه یا تذکرةالمأمونیه: نوشتهٔ بوابراهیم فرزند اسحاق اسراییلی هم‌روزگار مأمون (د: ۲۱۸ق) است. دست‌نوشته در کتابخانهٔ حاجی بشیر ـ استانبول به شمارهٔ (۳) ۵۰۴ است. از برگ ۲۸ ر تا ۳۷ ر می‌باشد. سدهٔ ۹ ه تاریخ آن می‌باشد (تاریخ نگارش‌ها، ص ۴۷۹).

۲۵. کتاب التدارك لأنواع خطأ التدبیر: نگاشتهٔ بوعلی حسین فرزند عبدالله فرزند علی فرزند سینا (۳۷۰ـ۴۲۸ ق) است. وی آن را برای بوحسن احمد فرزند محمّد سهلی

(سهیلی) خوارزمی (د: ۴۱۸ ق) در میان سال‌های ۳۹۲ تا ۴۰۳ ق نگاشت و پیشکش او کرد. الف: با نام تدارک أنواع الخطأ الواقع فی التّدبیر به شمارهٔ ۱۱۸۶۷/۳ کتابخانهٔ مرعشی، قم. خامهٔ آن نستعلیق است و به تاریخ یکشنبه بیست و هفتم شعبان ۱۳۰۸ ق است. ۲۴ برگ دارد که از ۷۴ تا ۹۷ است. (فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ بزرگ حضرت آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی، ج ۳۰، صص ۱۳۶ ـ ۱۳۷). ب: تدارک أنواع خطأ الحدود: دست‌نوشتهٔ شمارهٔ ۱۲۶۵۷/۱۰ کتابخانهٔ مرعشی، قم. به خامهٔ نستعلیق است. به تاریخ نیمهٔ سدهٔ ۱۱ ه است. ۱۳ برگ دارد که از برگ ۱۴۶ تا ۱۵۹ است (فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ بزرگ حضرت آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی، ج ۳۲، صص ۱۵۶ ـ ۱۵۷). ج: تدارک الخطأ الواقع فی التدبیر الطبی، دست‌نوشتهٔ شمارهٔ ۸۰۷ کتابخانهٔ ملک. خامهٔ آن نستعلیق و نسخ از سدهٔ ۹ و ۱۰ و ۱۱ مجموعه دارای ۲۶۶ برگ است. این رساله از برگ ۱۲۶ پ تا ۵۲ پ است (فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملک، ج ۵، مجموعه‌ها و جنگ‌ها، ص ۱۹۰). د: تدارک الخطأ فی التدبیر الطبی: دوازدهمین رساله از یک مجموعه به شمارهٔ ۴۲۱۸ در کتابخانهٔ ملک است. (فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملک، ج ۷، مجموعه‌ها و جنگ‌ها، ص ۲۸۵). هـ: دفع‌المضار الکلیه عن الأبدان‌الإنسانیه: دست‌نوشتهٔ شمارهٔ ۴۴۵۲ کتابخانهٔ ملک. خامهٔ آن نستعلیق است و دارای تاریخ‌هایی از ۱۰۴۰ تا ۱۰۴۳ و با خامه‌هایی تازه‌تر. دارای ۲۸۴ برگ است. این رساله دارای نام‌های دیگری چون تدارک‌الخطأ الواقع فی تدبیر الطبی، رفع المضار نیز می‌باشد (فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملک، ج ۷، مجموعه‌ها و جنگ‌ها، ص ۴۰۵). و: تدارک الخطأ فی التدبیر الطبی، دست‌نوشتهٔ نگاهداری‌شده در کتابخانهٔ خاندان میرحسینای قزوینی است. دومین رساله از مجموعه سدهٔ نهم تاریخ نوشتهٔ رسالهٔ نخست که فصول بقراط است سال ۹۷۲ را نشان می‌دهد (نشریه کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، نسخه‌های خطی، دفتر ششم، ص ۳۵۰). ز: تدارک الخطأ الواقع فی التدبیر. دست‌نوشتهٔ ۱۴۸۹۰ دانشکدهٔ الهیات مشهد. بیست و پنجمین رساله از مجموعه‌ای بیست و نه رساله‌ای است. رسالهٔ بیست و پنجم دارای تاریخ بیست و پنجم جمادی دوم سال ۱۱۰۷ ق است. این رساله سی برگ دارد و به خامهٔ نسخ نگاشته شده است. هر برگ

هفده سطر دارد و گویا رونویس‌کننده‌اش به نام محمّد کاظم موسوی ارغیانی باشد (فهرست نسخه‌های خطی دانشکدهٔ الهیات و معارف اسلامی، مشهد، ج دوم، ص ۲۰۵). ح: تدارک لأنواع الخطأ فی التدبیر، دست‌نوشتهٔ شمارهٔ ۷۴۴۵ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران. به خامهٔ نستعلیق. از سدهٔ دوازدهم می‌باشد. انجام آن افتاده است (فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، ج ۱۶، ص ۵۷۴). ط: تدارک الخطأ فی التدبیر الطبی: دست‌نوشتهٔ شمارهٔ ۴۵۴۷ کتابخانهٔ مجلس شورا. هشتمین رساله از یک مجموعهٔ نوزده‌رساله‌ای است که با شمارهٔ ۴۵۴۷ در کتابخانهٔ مجلس شورا نگاهداری می‌شود. دست‌نوشته به خامهٔ نستعلیق است که از آنِ رونویس‌کننده‌ای بی‌نام و بی‌تاریخ می‌باشد که گویا در سدهٔ یازدهم بوده است. دارای ۱۷۴ برگ است (فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ج ۱۲، ص ۲۲۳). ی: تدارک أنواع الخطأ الواقع فی التدبیر: دست‌نوشتهٔ شمارهٔ ۱۶۱ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران: سومین رساله از مجموعهٔ چهاررساله‌ای است که در دفتر چهارم نشریه شناسانده شده است. به خامهٔ نستعلیق است که در سدهٔ نهم و یازدهم رونویسی شده است (نشریه کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، نسخه‌های خطی، دفتر چهارم، ص ۴۰۴). یا: تدارک الخطأ فی التدبیر الطبی: دست‌نوشتهٔ شمارهٔ ۱۱۴۹/۲۳ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. از برگ ۱۱۹ پ تا ۱۲۸ پ است (فهرست کتابخانهٔ اهدایی آقای سید محمد مشکات به کتابخانهٔ دانشگاه تهران، ج ۳، بخش ۴، مجلد ۶، ص ۷۳۱). یب: تدارک أنواع الخطأ الواقع فی التدبیر، دست‌نوشتهٔ شمارهٔ ۴۱۷۴ در کتابخانهٔ وزیری یزد است. سومین رساله از مجموعهٔ چهاررساله‌ای به شمارهٔ ۲۷۰۰ در فهرست آمده است. از برگ ۳۵ و انجام آن ۶۲ است (فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ وزیری یزد، ج ۴، ص ۱۳۹۵). یج: رساله فی تدارک الخطأ الواقع فی الطب: دست‌نوشتهٔ شمارهٔ ۱۵۸۹ کتابخانهٔ کوپرولوی ترکیه. نود و هشتمین رساله از یک مجموعه یک صد و چهارده رساله‌ای می‌باشد که دارای ۸۷۷ برگ است. تاریخ آن از سدهٔ هشتم و نهم می‌باشد. این رساله از برگ ۳۱۳ پ تا ۳۲۶ پ است (فهرست میکروفیلم‌های کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ص ۴۸۶). ید: دفع المضار الکلیة لأبدان الانسانیه، دست‌نوشتهٔ شمارهٔ ۴۶۰۱ کتابخانهٔ مجلس شورا، دوازدهمین کتاب از یک

مجموعهٔ شانزده [پانزده] رسالهای به شمارهٔ ۴۶۰۱ است. مجموعه به خامهٔ نسخ زیرنویس از سدهٔ یازدهم هجرت است. دارای ۲۴۶ برگ است. رونویس‌کنندهٔ این دست‌نوشته ناشناس است و هیچ گونه تاریخی بر آن دیده نمی‌شود. پانزده برگ است. (فهرست کتابخانه مجلس شورای ملّی، ج ۱۲، ص ۳۰۷). یه: رساله فی تدارك الخطأ الواقع فی الطب نک: دفع المضار الکلیه. ۱. دست‌نوشته به شمارهٔ ۲/۳۶۲۷ در کتابخانهٔ فاتح[1] نگاهداری می‌شود. در یک مجموعه‌ای است که از برگ ۳۷ تا ۶۹ می‌باشد. به خامهٔ نسخ رونویسی شده است. موید فرزند بوبکر در شهر اندیجان به سال ۶۷۸ق رونویسی کرده است. ۲. دست‌نوشته به شمارهٔ ۱۴۴۸ در کتابخانهٔ حمیدیه[2] نگاهداری می‌شود. در یک مجموعه‌ای است که از برگ ۶۰۰ ر تا ۶۱۹ پ می‌باشد. دست‌نوشته در سدهٔ نهم رونویسی شده است (نوادرالمخطوطات ۱/۱۰۸) ۳. دست‌نوشته به شمارهٔ ۲۴۷۱ در کتابخانهٔ نور عثمانیه[3] در یک مجموعه‌ای است که از برگ ۱ ر تا ۴۸ ر می‌باشد. به خامهٔ تعلیق رونویسی شده است. ۴. دست‌نوشته به شمارهٔ ۳۶/۱۷۲۶ در کتابخانهٔ امانت خزینه سی[4] نگاهداری می‌شود. در یک مجموعه‌ای است که از برگ ۲۶۴ پ تا ۲۷۶ پ می‌باشد. به خامهٔ نسخ رونویسی شده است. دست‌نوشته در سال ۱۰۸۹ ق رونویسی شده است (فهرست کتابخانه شمارهٔ ۸۸۰۴). ۵. دست‌نوشته به شمارهٔ ۵/۴۷۱۱ در کتابخانهٔ دانشگاه استانبول[5] نگاهداری می‌شود. در یک مجموعه‌ای است که از برگ ۳۳ ر تا ۵۰ر می‌باشد. دست‌نوشته در ماه رجب سال...[6] رونویسی شده است و از آنِ حوفی مسیحی می‌باشد. ۶. دست‌نوشته به شمارهٔ ۱۹۵۶ در کتابخانهٔ عاطف افندی[7] نگاهداری می‌شود. دارای ۸۵ برگ می‌باشد و به خامهٔ نسخ رونویسی شده است.

---

۱. فاتح: کتابخانه‌ای است که بخشی از کتابخانهٔ سلیمانیه (یازمه باغشلر) می‌باشد.
۲. حمیدیه: کتابخانه‌ای است که بخشی از کتابخانهٔ سلیمانیه (یازمه باغشلر) می‌باشد.
۳. نور عثمانیه: کتابخانه‌ای در شهر استانبول است.
۴. امانت خزینه سی: کتابخانه‌ای است که بخشی از موزهٔ توپ قاپو سرایی در استانبول می‌باشد.
۵. دانشگاه استانبول: کتابخانهٔ دانشگاه استانبول است که بخشی از دست‌نوشته‌های آن به‌گروه دست‌نوشته‌های به زبان تازی و ترکی و پارسی دسته‌بندی می‌شود.
۶. این چنین بی تاریخ سال آمده است.
۷. عاطف افندی: کتابخانه‌ای است که در شهر استانبول می‌باشد.

۷. دست‌نوشته به شمارهٔ ۱/۴۲۰۱ در کتابخانهٔ عمومی بایزید[1] نگاهداری می‌شود. در یک مجموعه‌ای است که از برگ ۱ ر تا ۲۲ ر و به خامهٔ نسخ رونویسی شده است. (ذیل بروکلمان ۸۲۷:۱ شمارهٔ ۹۵). یو: دفع‌المضار الکلیة للأبدان‌الانسانیة: نک: رساله فی تدارک الخطأ الواقع فی الطب. ۱. دست‌نوشته به شمارهٔ ۱/۲۰۳۴ در کتابخانهٔ شهید علی[2] نگاهداری می‌شود. در یک مجموعه‌ای است. از برگ ۱ ر تا ۲۲ ر است. به خامهٔ نسخ رونویسی شده است. هارون فرزند محمود در سال ۷۴۸ ق رونویسی کرده است. ۲. دست‌نوشته به شمارهٔ ۱/۳۶۹۸ در کتابخانهٔ ایاصوفیه[3] نگاهداری می‌شود. در یک مجموعه‌ای است که از برگ ۱ تا ۲۲ و به خامهٔ نسخ رونویسی شده است. دست‌نوشته در سال ۷۶۱ ق رونویسی شده است. ۳. دست‌نوشته به شمارهٔ ۵۲/۱۵۸۹ در کتابخانهٔ کوپریلی[4] نگاهداری می‌شود. در یک مجموعه‌ای است که در حاشیهٔ برگ ۳۱۸ پ تا ۳۳۱ پ است که در سدهٔ هشتم رونویسی شده است. ۴. دست‌نوشته به شمارهٔ ۲/۳۳۱ در کتابخانهٔ تاریخ پزشکی جراح پاشا[5] نگاهداری می‌شود. در یک مجموعه‌ای است که از برگ ۲۳ ب تا ۴۱ ب و به خامهٔ نستعلیق رونویسی شده است که در سدهٔ نهم رونویسی شده است. ۵. دست‌نوشته به شمارهٔ ۵/۸۶۹ در کتابخانهٔ کوپریلی نگاهداری می‌شود. در یک مجموعه‌ای است که از برگ ۱۹۶ پ تا ۲۰۶ پ است که به خامهٔ نسخ می‌باشد و در سدهٔ نهم رونویسی شده است. ۶. دست‌نوشته به شمارهٔ ۱/۳۶۹۹ در کتابخانهٔ ایاصوفیه نگاهداری می‌شود. در یک مجموعه‌ای است که از برگ ۱ تا ۳۶ و به خامهٔ نسخ رونویسی شده است. دست‌نوشته در سدهٔ نهم رونویسی شده است. افزون بر فهرست احسان اوغلو، در فهرست (دفتر کتبخانهٔ ایاصوفیه) زیر نام شیخ رییس بوعلی سینا نام حسن فرزند اسماعیل شرماری به همراه ۴۲۸ آمده است (دفتر کتبخانهٔ ایاصوفیه، ایاصوفیه،

۱. بایزید: کتابخانه‌ای است که بخشی از کتابخانهٔ سلیمانیه (یازمه باغشلر) می‌باشد.

۲. شهید علی: کتابخانه‌ای است که بخشی از کتابخانهٔ سلیمانیه (یازمه باغشلر) می‌باشد.

۳. ایاصوفیه: کتابخانه‌ای است که بخشی از کتابخانهٔ سلیمانیه (یازمه باغشلر) می‌باشد.

۴. کوپریلی: کتابخانه‌ای در شهر استانبول که به سه بخش یکم و دوم و سوم بخش‌بندی می‌شود.

۵. جراح پاشا: مرکز تاریخ پزشکی است. کتابخانهٔ انجمن تاریخ پزشکی است که وابسته به دانشکدهٔ پزشکی می‌باشد که همان نام دانشکدهٔ (پزشکی) جراح پاشا در دانشگاه استانبول است.

ص ۲۲۰). ۷. دست‌نوشته بـه شـمارهٔ ۳/۲۰۶۱ در کـتابخانهٔ احـمد ثـالث[1] نگـاهداری می‌شود. در ۴۵ برگ و به خامهٔ نسخ رونویسی شده است (فهرس المـخطوطات المـصورة ۲:۹۷/۳). ۸. دست‌نوشته به شـمارهٔ ۶۱/۴۸۹۴ در کـتابخانهٔ نـور عـثمانیه نگـاهداری می‌شود. در یک مجموعه‌ای است که از برگ ۳۰۸ پ تا ۳۱۷ ر، و به خامهٔ نسخ رونویسی شده است. دست‌نوشته در سدهٔ نهم رونویسی شده است. ۹. دست‌نوشته بـه شـمارهٔ ۱۵۲۸ در کتابخانهٔ جارالله[2] نگاهداری می‌شود. در یک مجموعه‌ای است که دارای ۲۶ برگ می‌باشد و به خامهٔ نسخ رونویسی شده است. دست‌نوشته در سدهٔ نهم رونویسی شده است. ۱۰. دست‌نوشته به شمارهٔ ۵/۱۹۲۸ در کتابخانهٔ جارالله نگاهداری می‌شود. در یک مجموعه‌ای است که از برگ ۱۲۸ تا ۱۶۲ و به خامهٔ نسخ رونویسی شده است. دست‌نوشته در سدهٔ نهم رونویسی شده است (کشف‌الظنون، ص ۷۵۷؛ بروکلمان، ذیل ۸۲۷/۱ شمارهٔ ۹۵). (فهرس مخطوطات الطب الاسلامی باللغات العربیة و الترکیة و الفارسیة فی مکتبات ترکیا، صص ۵۸ ـ ۶۰). یز: دفع المضار الکلیة و تدارک الخطأ: دست‌نـوشتهٔ شـمارهٔ ۱۰۵ دانشگاه لوس‌آنجلس، آمریکا. نهمین رساله از مجموعه در کتاب نسخه‌های خطی پزشکی فارسی دفتر یازدهم و دوازدهم از کتابخانهٔ دانشگاه لس‌آنجلس است. خامهٔ آن نستعلیق است و به سدهٔ ده و یازده بازمی‌گردد. (نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی و اسناد دانشگاه تهران، نسخه‌های خطی، دفتر یازدهم و دوازدهم). یخ: تدارک‌الخطأ: دست‌نـوشتهٔ شـمارهٔ ۴۰۵۷ کتابخانهٔ پتنه، دست‌نوشته بیست و دو برگ و هر برگ هفده سطر دارد. به خامهٔ نستعلیق در سدهٔ دوازدهم رونویسی شده است. شمارهٔ سریال در کتابخانه ۴۰۵۷، شمارهٔ کتاب ۳۰۰۰، و شمارهٔ (بروگرس) ۲۲۷۱ است. (مرآت‌العلوم، فهرست مخطوطات فـارسی، ج ۳). یط: ۱. Bri Or ۵۸۲۲ .Bri Or کتابخانهٔ بریتانیای شرقی کتاب‌هایی که شمارهٔ آنـها بـه نشان Oriental شناخته شده‌اند. شمارهٔ این دست‌نوشته در کـتابخانهٔ اوریـنتال بـریتانیا ۵۸۲۲ می‌باشد. ۲. (Cair (T. ۱۹m, Tey. T.۳۲۵ کتابخانهٔ دارالکتب در شهر قاهره ـ T

۱. احمد ثالث: کتابخانه‌ای است که بخشی از موزهٔ توپ قاپو سرایی در استانبول می‌باشد.
۲. جارالله: کتابخانه‌ای است که بخشی از کتابخانهٔ سلیمانیه (یازمه باغشلر) می‌باشد.

طب (در دست‌نوشته‌های کتابخانه‌های قاهره) Tey کتاب‌های تیمور پاشا در دارالکتب مصر ـ قاهره.

۲۶. کتاب فی حفظ‌الصحه: نگاشتهٔ ابن‌هیثم (۳۵۴ـ۴۳۰ ق)، بوعلی محمد فرزند حسن فرزند هیثم (عیون‌الأنباء ۱۵۸/۳).

۲۷. مقاله النجمیة فی التدابیر الصحیة: نگاشتهٔ موفق‌الدین (د: ۵۸۷ ق) بونصر اسعد فرزند بوفتح الیاس فرزند جرجیس مطران است. گویا این کتاب را برای نجم‌الدین ایوب (د: ۶۴۷ ق) پدر [ملک] صلاح‌الدین نوشته باشد (عیون‌الأنباء ۲۹۷/۳).

۲۸. مقاله فی تدبیرالصحه: نگاشتهٔ ابن میمون رئیس بوعمران موسی فرزند میمون قرطبی یهودی (۵۲۹ـ ۶۰۱ ق). وی این کتاب را برای علی فرزند ملک ناصر صلاح‌الدین یوسف فرزند أیوب نوشت (عیون‌الأنباء ۱۹۵/۳).

۲۹. مقاله فی حفظ‌الصحة: نگاشتهٔ رشیدالدین بوحلیقه، بووحش (د: ۶۴۵ ق) فرزند فارس بوخیر فرزند بوسلیمان داود فرزند بوفانه است (عیون‌الأنباء ۲۱۵/۳).

۳۰. کتاب فی تدبیرالاصحاء و علاج الأمراض الظاهرة و أسبابها و علائمها و مایحتاج إلیه من عمل الید فیها: نگاشتهٔ صاحب امین‌الدوله بوحسن فرزند غزال فرزند بوسعید با آوازهٔ ابن‌غزال است که در سال ۶۴۸ ق درگذشت (عیون‌الأنباء ۳۸۹/۳ـ۳۹۰).

۳۱. مقاله فی حفظ‌الصحة: نگاشتهٔ ابن‌القف (۶۳۰ـ ۶۸۵ ق) امین‌الدوله بوفرج فرزند موفق‌الدین یعقوب فرزند اسحاق فرزند قف است (عیون‌الأنباء ۴۴۵/۳).

همچنین کتاب‌های گوناگونی دربارهٔ پاییدن بخشی از تن و یا تن گروهی ویژه از مردم و یا در جایی ویژه نگاشته شده است که من فقط نام برخی از آنها را یاد می‌کنم مانند:

کتاب تدبیر من لا یحضره الطبیب و تدبیر النساء و کتاب فی تدبیر المسافر از روفس؛ تدبیر الحوامل از پاولوس ایگینایی (سدهٔ ۶ م)؛ کتاب التدبیر یا کتاب فی أمر تدبیر الحرب وماینبغی للملك أن یتخذ من الرجال و فی أمر الأساوره و الطعام و السم از کانکیه هندی؛ رسالة فی تدبیرالبدن فی السفر، رسالة فی حفظ‌البدن فی السفر یا کتاب فی حفظ‌الصحة و إزاله المرض یا کتاب فی حفظ‌الصحة و إزاله الأمراض از قسطا فرزند لوقا (سدهٔ ۳ هـ /۹ م)؛ تدبیرالحبالی، ارجوزه فی تدبیرالنفس، هر دو از

رازی (۲۵۱ـ۳۱۳ ق)؛ رساله فی سیاسه الصبیان و تدبیرهم، طب المشایخ و حفظ صحتهم، هر دو از ابن‌جزار؛ کتاب تدبیرالحبالی و الأطفال و الصبیان و حفظ صحتهم و مداوات الأمراض العارضة لهم از بوعباس احمد بلدی (سدهٔ ۴ هـ / ۱۰م) فرزند محمد است. او کتاب را برای ابن‌کلس (۳۱۸ـ ۳۸۰ ق) وزیـر بـوفرج یـعقوب فـرزند یـوسف نـوشت (عـیون‌الأنـباء ۲/ ۲۴۹)؛ تدبیرالحوامل از پورسینا (ذریعه ۴/ ۱۸، ش ۵۲)؛ تدبیرالمشایخِ ابن‌خمار بوخیر حسن فرزند سوار (۳۳۱ـ۴۴۰ ق).

سپاسگزاری

مرکز پژوهشی میراث مکتوب بر پـایهٔ آرمـان‌های ایـران‌دوسـتانهٔ خـود هـمواره در اندیشهٔ زنده کردن میراث کهن نوشتاری این مرز و بـوم بـوده است کـه خـرسند کـنندهٔ تک‌تک ما ایرانیان می‌باشد.

شایسته است که در این راستا از کوشش‌های ریاست محترم آن مرکز، آقای دکتر اکبر ایرانی (نامی سرشته از فرهنگ و تمدن آریایی)، و همکاران گران‌مـایهٔ ایشـان، در ایـن کانونِ بزرگداشت فرهنگ و تمدن ایران، سپاسگزاری کنم.

همچنین جا دارد از بزرگ کتابشناسان و خدمتگزار میراث نوشتاری تشیع ایـرانـی ـ اسلامی، شادروان آیت‌الله شیخ آقا بزرگ تهرانی، صاحب الذریعه، پدر بزرگم، یادی کنم و نیز از کمک‌های استادان بزرگم و دایی‌هایم، آقایان دکتر علی‌نقی منزوی و استاد احمد منزوی، و استاد عبدالله انوار و استاد ایرج افشار، بزرگان تلاشگر در راه فـرهنگ ایـن خاک، تشکر نمایم.

هـمچنین بـایسته است، درگـذشت آمـوزگارانـم، دو انـدیشمند و پـژوهشگر و ایران‌شناس بزرگ عرصهٔ میراث نـوشتاری کـهن ایـران‌زمـین، شـادروان دکـتر عـلی‌نقی منزوی در مهرماه و شادروان استاد ایرج افشار در اسفندماه ۱۳۸۹ خ را به فرهیختگان و ایران‌پژوهان تسلیت گویم و یادشان را گرامی دارم.

همچنین از سرکار خانم فریبا پالیزبان، همسر برادرم شادروان دکتر مهدی ذاکر، در

برگردان متن‌هایی از فهرست Fonahn از زبان آلمانی و نیز از برادرم، آقای مهندس جواد ذاکر، برای برگردان بخش‌های انگلیسی آن به پارسی و از تلاش‌های آقای علی نویدی در راستای هر چه زیباتر و خواناتر کردن متن و آقای رضا علیمحمدی در حروف‌نگاری سپاسگزاری نمایم.

محمدابراهیم ذاکر

۱۳۸۷/۴/۹

علاج غذا کمتر باید خورد و ریاضت کمتر
باید کرد و مضرت مباشرت درین فصل
بسیار باشد لاجرم کمتر باید کرد و آسایش
باید گزید و در خانهٔ خنک باید نشست و
یخ و برگ بید و گلاب و صندل حاضر
باید داشت و اگر کسی را بقی حاجت باشد
درین فصل باید کرد و مسهل قوی نشاید
خورد و از شراب گل و آب لبلاب و آب
میوه‌ها و بنفشه و هلیلهٔ زرد و خیار چنبر
در نشاید گذشت و کتان و لباس نرم
کار زشت که تن باز نگیرد و در باید پوشید
و شربتهای خنک و غذاهای ترش
درین فصل بیشتر باید خورد و حال پیران
و سرد مزاجان درین فصل بهتر باشد



صفحهٔ آغازین نسخهٔ کمبریج به شمارهٔ Or. 1565
(آغاز افتادگی دارد)

که اخلاط و فضلها از راه بینی و کام
بجانب قفا باز کرد و و بعضیها فرو
آید و بهتر آن باشد که تا طعام از سر معده
فرو نکذرد نخسپند و اکر بادی می‌جنبد
تحلیل پذیرد و الله اعلم

تمت التسوید هذه الکتاب بعون ملک
الوهاب علی ید العبد الضعیف
المشتهر بغیاث المجلد الاصفهانی
فی شهور سنه ثلث و
ثمانین ثمانمائه
فی قسطنطنیه
م

[illegible]

صفحهٔ پایانی نسخهٔ کمبریج به شمارهٔ Or. 1565

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين
ولا عدوان الا على الظالمين والصلوة على
رسولنا محمد وآله اجمعين الطيبين الطاهرين
وسلم تسليما كثيرا هذا كتاب حفظ البدن
من تصنيف مولانا الصدر الكبير العالم
البارع الورع المتقى علامة العالم فخر الملة
والدين تاج المحققين منشئ النظر اعلم البشر
حسام الشريعة زين الحكماء امام المشرق
والمغرب محمد بن عمر بن الحسين الرازي
نور الله مضجعه واين كتاب مرتب است بر هشت

صفحهٔ آغازین نسخهٔ کتابخانهٔ ایاصوفیا به شمارهٔ 3694

کشش فصل در آنچه چگونه باید خفتن

نخست یک ساعت بر پهلوی راست باید خفت

پس بپهلوی چپ بازگشتن و در روی در

خفتن اندامها آسایش بهتر یابد لیکن از

بسیار خفتن برین شکل بیماریهای صعب تولد

کند چون فالج و کابوس و سکته زیرا که اخلاط

و فضلها از راه بینی و کام بجانب

قفا بازگردد و بعصبها

فرود آید و بهتر آن

باشد که با طعام از سر

معده فرو نگذرد

و نخسبد و اگر

بادی همی

جنبد

[illegible]

صفحهٔ پایانی نسخهٔ کتابخانهٔ ایاصوفیا به شمارهٔ 4694

سرآغاز متن

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدُ لله ربّ العالمين، و العاقبةُ للمتّقين، و لا عدوان إلّا على الظالمين، و الصّلوة على رسولنا محمد و آله أجمعين الطيّبين الطّاهرين و سلّم تسليماً كثيراً.

هذا كتاب حفظالبدن من تصنيف مولانا الصّدر الكبير العَالم البارع الوارع المتّقى علّامة العالم فخرالملّة والدّين تاجالمحقّقين، منشىالنّظر، أعلمالبشر، حُسامالشّريعة، زينالحكماء، امامالمشرق و المغرب محمّد بن عُمر بن ابىالحُسين الرّازى ـ نوّر الله مضجعَهُ.

و اين كتاب مرتّب است بر هشت [۱ پ] مقالت.

مقالت نخستین

در بیان علامات امزجه بر سبیل اجمال

و این مقالت مرتّب است بر چند فصل

[باب][1] اوّل

در بیان نشانه‌های مزاجها بر طریق کلّی

بدان که مزاج[2] معتدل و نامعتدل از هشت روی ظاهر گردد:

[علامت] اوّل

اول آن است که چون مزاج کسی معتدل باشد در وقتی که آن وقت معتدل بود در گرمی و سردی و تری و خشکی.

اگر آن لمس‌کنندهٔ اندام، ملموس را معتدل یابد، در این کیفیّتها دلیل کند که ملموس معتدل باشد. و اگر چون دست بر اندام [کسی] نهد، آن کس نخست گرم باشد، مزاج آن کس گرم باشد.

و اگر سرد بود، مزاج ملموس سرد است.

---

۱. در نسخهٔ «م» «فصل» آمده است، اما گویا مقصود نویسنده «باب» می‌باشد.

۲. مِزاج: (آمیزه): Temperament، سرشتِ آدمی، مزاج [مِ ز ا ج] (مص) = آمیختن، آمیزش سرشت، نهاد (فریده)، خداوند گوید: ﴿إن الأبرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا﴾ سورهٔ دهر (۷۶) / ۵: به درستی که نیکان از جامی که آمیخته با کافور بهشت است می‌آشامند. همچنین آمده است آمیختگی (خلط) آدمی همان آمیزهٔ (مزاج) اوست و آنها چهاراند: زرداب، تلخاب، خون، بلغم. گذشتگان آن را بر اثر برتری یکی از عناصر چهارگانه می‌دانستند. روان‌شناسان با گفته‌های گذشتگان هم‌اندیشه‌اند مبنی بر این که آمیزه‌ها به واکنش‌های تنی برمی‌گردند ولی در شماره و نام‌های آنها بین دیدگاه آنها تفاوت است. همچنین بر این پایه گفته‌اند: هر کس بر او آمیختگی خون برتری یابد سرخ‌رو با رگ‌های گونه و گیجگاه برآمده و بسیار حساس و عاطفی می‌باشد. فردی که آمیختگی زرداب در او چیره است، زردرو، ناشاد و پست و کینه‌توز است و پیوسته به بدی و پلشتی می‌گراید. هر کسی که آمیختگی تلخابی بر او چیره است چهره درهم‌رفته دارد و به اندوه و گوشه‌نشینی، افسردگی گراینده و پیوسته گریان و اشک‌ریزان و کینه‌جو است. و فردی که بلغم بر او چیره است آرام و خوش‌برخورد با دیگران می‌باشد. (منصوری ف ص ۱۲۵)

و اگر گوشت اندام سخت است، مزاج خشک است. [۲ ر]
و اگر نرم است، مزاج نرم است.

[علامت] دوم

دوم آن است که بنگرد تا آن کس فربه است یا لاغر؟ و بدان که هر که فربه باشد لابد که مزاج او تَر باشد. پس اگر به آن تری، گرمی جمع باشد، آن فربهی از گوشت است.

و اگر به آن تری سردی باشد، آن فربهی از پیه باشد و این کس را فربهی از پیه باشد یا مزاج اصلی او خود چنین بوده بوَد، این مزاج او را عارضی باشد.

و نشان آن کس که مزاج اصلی او این باشد، سه چیز است:

اول آن است که رگهای او باریک باشد. دوم خون اندک باشد. سوم بر گرسنگی صبر نتواند کرد، زیرا که خون در تن او اندک باشد و خون اصل غذاست، لاجرم طاقت گرسنگی ندارد.

و هر آن کس که مزاج او خشک باشد، البتّه فربه نبود، [۲ پ] بلکه لاغر بود، و لیکن مردم لاغر گاه بود که با خشکی گرم بود و گاه بود که سرد باشد. و در این جایگاه سه مسئله هست که از دانستنِ آن گریز نیست.

مسئلهٔ اوّل: چرا بعضی حیوانات را فربهی بر روی گوشت بوَد و بعضی دیگر را آمیخته و بعضی را در اندرون گوشت[۱]؟

جواب: هر گوشت که گرم بود فربهی بر روی او باشد. از بهر آنکه ما پیدا کردیم که فربهی از برودت بود و این گوشت چون گرم بود فربهی در اندرون او منعقد نشود. امّا آن گوشت که در گرمی و سردی میانه بود فربهی در میانه او منعقد شود. امّا[۲] آنچه نیک سرد بود، فربهی هم از درون و هم از بیرون او منعقد شود.

مسئلهٔ دوم: دل از همه اعضا گرم و تر است و بر وی پیه بسیار است، [۳ ر] اگر انعقاد پیه از سردی بود، چرا بر دل پیه گرد شده است؟

جواب: آن از بسیاری عنایتی است[۳] به دل، زیرا که عضو رئیس مطلق است و او معدن حرارت غریزی است، لاجرم طبیعت آن پیه حرارت او را برقرار می‌گیرد و از افراط گرمی و خشکی او نگاه می‌دارد.

---

۱. م: «و بعضی را در اندرون گوشت»، در حاشیه آورده شده است.
۲. م: فامّا.
۳. م: «یتیست» که بخشی از واژهٔ «عنایتیست» است، در حاشیه آمده است.

مسئلهٔ ۳: چرا بر زبان پیه نیست با آنکه پیوسته اثر سردی هوا بدو می‌رسد؟

جواب: پیه بر گوشتی پدید آید که آن گوشت کثیف و صُلب بوَد و زبان گوشتی است نرم و متخلخل، لاجرم پیه بر وی جمع نشود.

علامت سوم رنگ است

و بدان که رنگها بسیار است لیکن ما در این مختصر یازده رنگ بیاریم و طبع هر یک شرح دهیم، ان شاء اللّه تعالی. [۳ پ]

رنگ اوّل: سپید است. دلیل بود بر اندکی خون و بر سردی مزاج، زیرا که چون غذا خورده شود، اگر حرارت غریزی تن بقوّت بوَد، غذا را پخته کُند و از وی خون صالح متولّد شود، لاجرم رنگ روی سرخ باشد. امّا چون حرارت غریزی قوی نبود، غذا را نیکو نتواند پختن، لاجرم خون بلغمناک متولّد شود. رنگ روی سرخ نباشد.

رنگ دوم: آن است که به رنگ گچ باشد و این دلیل باشد بر غایت سردی و بسیاری بلغم.

رنگ سوم: آن است که به رنگ عاج ماند. دلیل باشد بر اندکی صفرا.

رنگ چهارم: آن است که به رنگ ارزیز[۱] ماند و این دلیل کند بر سردی و تری با سودا آمیخته، زیرا رنگ ارزیز سپیدی است از بلغم باشد. [۴ ر] و آن با اندکی سبزی آمیخته و آن سپیدی از بلغم باشد و آن سبزی [که] از سودا با بلغم آمیخته [باشد].

رنگ پنجم: زردی است. و آن دلیل باشد بر اندکی خون. لیکن این معنی بر دو گونه بود: گاه چنان بود که نه خون بود و نه صفرا. چون رنگ کسانی که از بیماری[۲] برخاسته باشد، رنگ روی ایشان زرد بوَد و صفرا نبود.

و گاه باشد که آن زردی از صفرای بسیار باشد، چنانکه در حق مردم صفراوی‌مزاج گفته شده است.

---

۱. ارزیز: بر وزن شب‌خیز، گونه‌ای قلع باشد که به تازی رصاص خوانده شود. گویند بستن آن بر کمر انگیزهٔ جلوگیری از دیدن خواب‌های سکسی خواهد شد. آن را به هندی رانگا گویند (آنندراج). ارزیر، رصاص سپید است. (فرهنگ و مصطلحات از حقایق الادویه)

۲. م: بر، به خامهٔ نستعلیق و بالای سطر آمده است.

رنگ ششم: مردم اشقر، و آن دلیل کند که خونی با صفرای بسیار آمیخته باشد.

رنگ هفتم: مردم سرخ‌روی و آن دلیل باشد بر بسیاری خون و قوّت حرارت غریزی. [۴ پ]

رنگ هشتم: آن است که مردم سبزارنگ بوَد بی‌سرخی. و آن دلیل باشد بر خون سوداوی با بلغم آمیخته.

رنگ نُهم: مردم تاریک‌چهره بود و آن دلیل باشد بر اندکی خون و بسیاری سردی و آمیختگی با سودا.

رنگ دهم: آنکه مردم سیاه‌چهره بوَند، بی سبزی و آن دلیل باشد بر غایت سردی و خشکی، زیرا که این رنگ خاص است، به سودا و بباید دانست که تغیّر حال جگر باشد. و تغیّر رنگ مردم در سیاهی و زردی به سبب تغیّر حال سپرز باشد. و تغیّر رنگ مردم در زردی و سبزی به سبب علّتهای بواسیر، است[1]. و این حکمتها که گفتم اکثری بوَد امّا دایم نبود. و بباید دانست که [۵ ر] رنگ زبان دلیل قوی است بر حال معده و امعا. و رنگ چشم دلیل قوی است بر حال دماغ. باشد که بیماری دو رنگ متضاد ظاهر شود، چنانکه در یرقان سخت، زبان سپید شود و رنگ اندامها سیاه شود.

علامت چهارم موی است

و بباید دانستن که موی از سه روی نشان دهد:

وجه اول: آن است که مادهٔ موی بخاری است که با دود آمیخته است، زیرا که چون حرارت غریزی در رطوبت تن عمل کند، هر آینه از آن رطوبتها بخاری برانگیزد و آنچه از آن بخارها سوخته شود، دود گردد. و آن بخارهای دودناک[2] قصدِ آن کند تا از اندرون تن بیرون آید و چون بیرون آمد سردی هوا بر وی زند و آن را منعقد [۵ پ] کند.

و همچنین بخار دودناک در تن متولّد شود و بدان رهگذر می‌آید، هر چند از پس باشد، پیشین را دفع می‌کند. و هم بر این طریق موی دراز می‌شود. و این بخار دودناک آنگاه متولّد شود که حرارت تن قوی باشد، چنانکه حرارت تن مردم جوان.

۱. م: گویا رنگ یازدهم را رنگ ترکیبی از سه رنگ سیاه و زرد و سبز بدون شماره‌گذاری آورده است.
۲. م: «ناک» بخشی از واژهٔ «دودناک» است که در حاشیه نگاشته شده است.

امّا حرارت تن کودکان هر چند بقوّت باشد، لیکن رطوبات ایشان بسیار باشد، لاجرم بخارهای ایشان با دود آمیخته نبود. از آن سبب بر تن ایشان موی کمتر باشد.

و چون این مقدّمه معلوم شد که گوییم که از رُستن موی دلیل باشد بر خشکیِ مزاج و اگر با این خشکی حرارت جمع باشد، موی زودتر روید. و اگر خشکی نیک بسیار بوَد، موی سطبر باشد و بسیار بود، [۶ ر] زیرا که مادهٔ او بسیار تَر بوَد.

وجه دوم: از دلایل موی آن است که مویها یا جعد بود یا راست. اگر جعد بود و بر هم شکسته، مزاج او خشک است. و اگر راست بوَد و ناشکسته، مزاج او تر بود و اگر اندر هر دو نوع بود معتدل است.

وجه سوم: از دلایل موی، سیاه رنگ است.

جالینوس می‌گوید: سیاهی موی دلیل است بر غایت سوختگی از بخارهای دخانی که در تن متولّد می‌شود. و اگر سرخ است و یا اشقر، مزاج معتدل است. و اگر سرخی به زردی میل دارد و سپیدی، مزاج سرد است.

و بدان که در موی مسئله‌ای چند لطیف است و ما بعضی از آن مختصر بیاریم.

مسئلهٔ اوّل: چرا چون مردم پیر شود [۶ پ] موی وی سپید شود؟

جواب: ارسطالیس گوید: سبب سپیدی موی پیران مستولی شدن بلغم است، بر موی.

و جالینوس گوید که سبب آن سپیدی، تکرّج[۱] آن غذاست که به موی رسد.

و خواجه ابوعلی سینا گوید که چون اندیشه به تمامت کرده شود، هر دو قول یکی باشد. و مرا چنین می‌نماید که هرگاه که جسم شفّاف باشد و اجزای هوا با وی آمیخته شود و آن جسم شفّاف سفید نماید، چنانکه کفک آب سپید نماید و کفک جز این نیست که اجزای هوا به اجزای آب آمیخته شود، سپید نماید. پس بلغم طبیعی طبع آب دارد و چون هوا با وی آمیخته شده است، لاجرم سپید می‌نماید و سبب سپیدی [۷ ر] بودن تکرّج همین است، زیرا که چون حرارت لطیف از باطن جسمی تر بخاری برانگیزد و آن بخار همچنان بر روی آن جسم نماید و اجزای هوا با آن رطوبت آمیخته شود، از آمیختگی اجزای هوا با اجزای آب، سپیدی ظاهر شود.

۱. تکرج: دگرگونی بو و مزهٔ خوراک. (دهخدا)

پس معلوم شد که آن سخن که ابوعلی گفته است که قول ارسطو و قول جالینوس در حقیقت هر دو یکی است.

مسئلهٔ[1] دوم: چرا مردم چو پیر شود، موی او سپید شود و دیگر حیوانات را در پیری موی سپید نشود؟

جواب: زیرا که اندام آدمی نیک لطیف است، چون پیر شود، بلغم بر وی مستولی شود و موی را سپید کند. و اندام حیوانات دیگر غلیظ است. چون پیر شوند، [۷پ] مادهٔ سودا بر او مستولی شود[2]، لاجرم موی ایشان سیاه‌تر شود.

مسئلهٔ سوم: چرا سپیدی موی مردم اول بر صُدغ[3] افتد از جای دیگر؟

جواب: زیرا که هر دو صدغ به مقدّم دِماغ نزدیک است و مقدّم دماغ در غایت رطوبت است.

مسئلهٔ [چهارم]: چرا مردم اصلع شود، پیشِ سر شود نه پس سر؟

جواب: زیرا که پیشِ سر را رطوبت زیادت است، از پس سر بوَد.

مسئلهٔ ۵: چرا زنان و خادمان را[4] موی سپید زودتر از دیگران ظاهر شود؟

جواب: از برای آنکه رطوبت بر مزاج زنان غالب‌تر است و سپیدی موی از رطوبات است. و امّا خادمان را از برای آن است که آنچه مادّهٔ منی باشد در تن ایشان بماند[5] و بلغم شود و با خون آمیخته شود، لاجرم [۸ر] رطوبت بر تن ایشان غالب شود و سپیدی موی زود ظاهر شود.

مسئلهٔ ۶: چرا موی بر اندام زنان و خادمان کمتر بود؟

جواب: زیرا که رطوبت بر ایشان غالب باشد و ما شرح دادیم که مادّهٔ موی بخار دودناک است و آن جز در مزاجِ خشک حاصل نشود.

مسئلهٔ ۷: چرا موی بغل هرگز سپید نشود؟

---

۱. م: «مسیله» در سراسر متن چنین آمده است.

۲. م: شوند.

۳. صدغ: متن صُدغ: Temple، صُدْغی: Temporal، صُدغین: Two temples، صدغ: Mental / Parital چانه و در نظری دیگری استخوان کناری سر (استخوان پریتال) را گویند. (رنجبر ص ۴۴)

۴. م: «را» در حاشیه نگاشته شده است.

۵. م: واژهٔ نماند حرف «ن» آن دارای دو نقطه یکی در بالا و یکی در پایین «بماند» است.

جواب: زیرا که این جایگاه به دل نزدیک است و حرارت دل پیوسته به وی می‌رسد، لاجرم بلغم بر وی مستولی نشود و سپید نشود.

مسئلهٔ هشتم: چرا چون بر تن آدمی جراحتی پدید آید و پس به صلاح بازآید، بر آن جایگاه موی برنیاید و اگر بر تن حیوانات دیگر بود بر آن موضع موی برآید؟

جواب: [۸ پ] زیرا که مسام پوست آدمی تنک است و دلیل بر این آن است که موی آدمی نرم و باریک باشد، لاجرم بعد از آن به صلاح آمدن جراحت آن مسام هیچ نماند. پس موی بیرون نیاید.

اما موی چارپایان نیک درشت و سطبر است، لاجرم مسام ایشان نیک فراخ است و بیخ موی ایشان نیک سطبر باشد. بعد از آنکه جراحت به صلاح باز[۱] آید، هنوز اندکی از آن مسام باقی باشد، لاجرم موی برآید.

مسئلهٔ نهم: چرا مردم را در بیماریها خاصه در تبها گوشت کمتر شود و ناخن و موی زیادت شود؟

جواب: زیرا که در بیماریها فضلات بسیار بوَد، از آن فضلات موی و ناخن متولّد شود و گوشت متولّد نشود [۹ ر] و چون در وقت صحّت خون صالح بود، لاجرم گوشت زیادت شود و موی و ناخن کمتر شود.

مسئلهٔ ۱۰: چرا چون مردم سرما یابند یا بترسند موی بر اندام او راست ایستد؟

جواب: زیرا که چون بترسند حرارت غریزی در اندرون تن شود و ظاهر تن سرد شود و سرما پوست را فراهم کشد و راه گذرِ مویها را تنگ کند، لاجرم موی سیخی شود.

مسئلهٔ یازدهم: چرا چون مردم جماع بسیار کند موی سر و مژه کمتر شود و موی روی دیگر اندامها بیشتر شود؟

جواب: زیرا که موی سر و مژه و ابروی در اوّل آفرینش بوده است.

پس معلوم شد که این مویها به طبع حرارت غریزی است و ریش و دگر مویها در اوّل نبوده. معلوم شد که این مویها [۹ پ] به طبع حرارت عرضی است و در جماع کردن حرارت غریزی ناقص شود و حرارت غریب زاید شود، لاجرم موی سر و مژه و ابرو ناقص شود و ریش و موی دیگر اندامها ناقص نشود.

۱. م: واژهٔ «باز» تصحیحی است با خامهٔ نستعلیق که گویا ازآنِ کسی دیگر جز رونویس‌کننده باشد.

مسئلهٔ دوازدهم: چرا چون بهار شود بعضی حیوانات را مویها بریزد و آدمی را بر خلاف این است؟

جواب: زیرا که هر حیوان که وقت بهار موی فرواندازد، یا از نزاری او بود که موی آن ضعیف بوَد؛ چُون سردی هوا به منبتِ او رسد ضعیف شود، لاجرم در وقت هوای گرم اندازد، یا از برای آن بود که بر تن او گوشت اندک بود، در وقت سرما ظاهر پوست او سخت شود و مدد نیابد، در وقت بهار موی اندازد و آدمی چنین نیست، لاجرم در وقت [۱۰ ر] بهار موی نه‌اندازد.

علامت چهارم[۱]

از علاماتی که حال مزاجها بدان بتوان دانستن فعلهاست که[۲] از قوّتها صادر شود و قاعدهٔ کلّی است[۳] که هر گاه که فعلها را قوّت بر کمال باشد و در وی هیچ تشویش و نقصان نبود، مزاج معتدل بود و اگر نه چنین باشد، از آن سه قسم بیرون نبود یا تشویشی حاصل بود یا نقصان یا بطلان.

امّا تشویش دلیل کند بر غایتِ گرمی چنان چون[۴] کسی هر ساعت از حال خود بگردد، گاه در خشم باشد و گاه در رضا و بر یک حال قرار نگیرد.

و امّا نقصان فعلها دلیل کند بر سردی و بطلان فعل [دلیل کند][۵] به غایت سردی.

و مثال این آن است که مزاج گرم چنان اقتضا کند که[۶] هر پنج حسّ او به قوّت باشد و در قوّت تفکّر [۱۰ پ] و تذکر، کامل بود و بر کارها قرار گیرد، [و] بباشد. و نبض او نیک قوی[۷] بود و نفس او نیک قوی[۸] باشد و عظیم[۹]. و شجاع و دلیر باشد و از چیزها نترسد و تیزخشم باشد و نشو و نمای او زود باشد و اشتهای طعام قوی دارد و چون طعام بخورد

---

۱. «علامت چهارم» دو بار یاد شده است.
۲. م: واژهٔ «که» به خامهٔ نستعلیق بوده که از آنِ تصحیح‌کننده است نه رونویس‌کننده.
۳. م: واژهٔ «است» به خامهٔ نستعلیق و در بالای سطر آمده است.
۴. م: واژهٔ «چون» به خامهٔ نستعلیق بوده که از آنِ تصحیح‌کننده است نه رونویس‌کننده.
۵. م: ـ دلیل کند.
۶. واژهٔ «چون» به خامهٔ نستعلیق بوده که از آنِ تصحیح‌کننده است نه رونویس‌کننده.
۷. نَبض قَوی: Pulsus fortis; strong pulse.
۸. نفس قوی: fortis respiration; strong respiration.
۹. م: نفس العظیم: Large respiration.

قوّت هضم او کامل باشد.

و امّا مزاج سرد در تن همه فعلها که گفتیم برضدّ این بود یعنی ترسنده بود و دلیر نباشد و حواس او نیک صافی نبود و طاقت اندیشه‌ها ندارد و در کارها ثابت نباشد. و از جمله دلایل یکی آن است که بزرگی آواز و سخن گفتن نیز دلیل کند بر گرمی مزاج و باریکی آواز دلیل کند بر سردی مزاج.

علامت پنجم

از علامات حالهای مزاج، احوال بول است و بِراز است، زیرا که [۱۱ ر] هر وقت که بول رنگین بود و رایحهٔ او نیک تیز بود، دلیل باشد و اگر نه چنین بود بر برودت. این است علامتهای کلّی که دلالت بر احوال مزاجها، و الله اعلم.

[باب[۱]] دوم

در شناختن مزاج هر اندامی

و این باب پنج فصل است:

فصل اوّل در شناخت مزاجهای دماغ

بدان که حال دماغ از پنج‌گونه معلوم توان کرد:

از شکل سر، و بدان که شکل سر آنگاه خوب بود که همچنان بود که کره‌ای از موم کنند و هر دو دست بر دو جانب وی نهند و اعتماد کنند تا از دو سوی وی درنشیند و از پیش و پسِ او اندکی بیرون آید و منفعت از بیرون آمدن از پیش آن بود تا آن بخش که از دماغ که در پیش سر است بیشتر بود که منبت پیها که حامل قوّتهای حاسّه است کامل‌تر بود.

و منفعت [۱۱ پ] بیرون آمدن از پس آن است که منبتِ نخاع کامل‌تر بود و شکل سر

۱. در متن «فصل» آمده است، اما گویا مقصود نویسنده «باب» می‌باشد.

چون چنین باشد کامل‌تر بود و امّا اگر نه چنین باشد، بد باشد و آن بر سه گونه بود:

اول: باریک باشد و پوشیده و خواب تمام دارد.

[دوم]: امّا دماغ خشک [تر][1]: حاسه‌های وی کُند باشد و از دماغ تریها بسیار پالاید و خوابش گران بود.

[سوم]: امّا دماغ خشک از سر وی هیچ تری نپالاید و حاسه‌ها تیز باشد چنانکه او آوازهای نرم و بویهای طعامهایی اندک زود دریابد و خوابش اندک باشد و موی سر زود برآید و کثیف باشد و به زردی میل دارد و به جعدی، و زود اصلع شود.

فصل دوم مزاجهای دل

دل گرم، نبض[2] نفس[3] هر دو عظیم باشد و سریع و متواتر. و مرد شجاع باشد [۱۲ ر] و اگر سخت گرم باشد، شتاب‌زده باشد و متهوّر و زود خشم گیرد و سینه پهن دارد و اندر حوالیِ آن موی بسیار دارد. و اگر با پهنی سینه، سر کوچک بود، نشانِ قوی است بر آنکه مزاج دل سخت گرم است.

و هر گاه که دل گرم باشد همه تن گرم باشد مگر که مزاج جگر سرد باشد و با دل

---

۱. جملهٔ «امّا دماغ خشک» به خامهٔ نستعلیق به گونه‌ای نگاشته شده است که گویا در یک جای خالی فراهم شده از پیش جاگذاری شده است. م: ـ تر

۲. نبض سریع و متواتر و عظیم: Swift (velox) & frequent & large (magnus) pulse، نبض سریع: Rapid pulsus / Fast pulsus آن است که در برخورد با دست تمام کند حرکت را در زمان کمتر نرمال و واقعی خودش (رنجبر ص ۱۱۷). نبض عظیم: Hyper - pulsus نبضی را گویند که در اقطار ثلاثه آن (طول و عرض و ارتفاع) زیادت از وضع معتدل (نرمال) باشد (رنجبر ص ۱۱۹). نَبْض عظیم: نبض بزرگ: Pulsus magnus; large pulse نبض متواتر (تواتر): Pulsus alternans آن است که زمان سکون (توقف) بیش از اندازهٔ نرمال باشد در نظری دیگر نبض پیاپی را نامند (نبض آلترنانس) (رنجبر ص ۱۱۷). نَبْض مُتواتِر: Pulsus frequens; frequent pulse.

۳. نفس العظیم المتواتر: Large and frequent respiration اگر نیاز آدمی بسیار باشد، یعنی دمای تن بالا رفته باشد و فاعل که همان نیروی حیوانی و دستگاه تنفس در حالت طبیعی باشد، نفس بزرگ شود و اگر نیاز بیشتر شود، سرعت تنفس افزایش می‌یابد، زیرا اگر فاعل با بزرگ‌تر کردن تنفس نتواند، آن را جبران کند، با افزایش دادن سرعت، به خواست نیاز فرد می‌رسد. هر آینه این نیاز باز هم بیشتر گردد، آدمی ناگزیر می‌شود برای جبران آن نفس‌های پی در پی بکشد. از این رو نفس بزرگ و سریع و پی در پی خواهد شد (ذخیره، کتاب ۲، گفتار ۴، باب ۳، ص ۲۰۶). نفس السریع: Rapid respiration; accelerated respiration.

برابری کند، لاجرم با گرمی دل، تن گرم نشود. دل سرد، نبض[1] و نفس[2] بطی[ء] و صغیر و متفاوت بود و مرد بددل بود و در کارها کسلان بود و سینه از موی برهنه باشد. دل خشک، نبض صلب[3] باشد و مرد آهسته بود لیکن اگر وقتی خشم گیرد، دشوار ساکن شود و لجوج باشد. دل تر، نبض نرم[4] باشد و در کارها زود متغیّر شود [۱۲ پ] و زود خشم گیرد و زود ساکن شود، و اللّه اعلم.

فصل سوم در مزاجهای جگر

جگر گرم: چون مزاج جگر گرم باشد، رگهای ناجهنده که[5] از جگر رسته است، فراخ باشد و صفرا بسیار تولّد کند و چون گرم باشد بدان سبب همه اندامها گرم بود و بر شکم خاصه بر نیمهٔ راست موی بیشتر باشد.

جگر سرد: رگهای[6] ناجهنده تنک باشد و رنگ رطوبت در وی بسیار بود و چون سرد باشد اگر دلِ گرم با وی برابری بکند، بر شکم وی هیچ موی نباشد.

جگر تر: خون بسیار باشد و رگها نرم و همه اندامهای او نرم و تر بود، اگر خشکی دل برابری نکند.

جگر خشک: خون غلیظ باشد و اندک [۱۳ ر] و رگها صلب باشد و تن خشک بود، و اللّه اعلم.

---

۱. نبض صغیر و بطی و متفاوت: نبض صغیر ـ Pulsus parvus; small pulse، نبض البطی: Slow pulsus / sluggish pulsus آن است در برخورد با دست تمام کند حرکت را در زمان بیشتر از نرمال و واقعی خودش (رنجبر ص ۱۱۷). نبض المتفاوت: Variable pulsus / Different pulsus آن است که زمان سکون (توقف) نبض کمتر از اندازهٔ نرمال باشد متضاد متواتر است. (رنجبر ص ۱۱۷)

۲. نفس صغیر و بطی و متفاوت: نفس متفاوت Ifrequent respiration، نفس الصغیر: Short respiration، نفس البطی: Show respiration / sluggish respiration. (قاموس)

۳. نبض صلب: Hard pulse، نبض سخت Solid pulsus / Hard pulsus (قاموس). آن است که نبض قوام و غلظت بیشتر از میزان نرمال و واقعی آن باشد یعنی پهنا و برجستگی زیاد دارد و اصلاً در زیر دست قبول فشار ننماید. (رنجبر ص ۱۱۷)

۴. نبض نرم: Soft, incompressible pulse (قاموس). نبض لین: Soft pulsus / smooth pulsus آن است که نبض از نظر قوام و غلظت کمتر از میزان نرمال و واقعی آن باشد. (رنجبر ص ۱۱۷)

۵. م: که به خامه نستعلیق است و در بالای سطر آمده است.

۶. م: رگهایی.

فصل چهارم در مزاجهای معده

معدهٔ گرم: گواریدن طعام فزون از آرزوی او باشد. و طعامهایی که در دیگر معده‌ها دیر گوارد[1] اندرین معده نیک گوارد. و طعامهای لطیف در این معده بسوزد و باشد که دردِ سر آرد.

معدهٔ سرد: آرزوی طعام زیاده از هضم طعام بود و طعام ترش شود و آروغ ترش برآرد و طعام سرد آرزو کند و لیکن چون بخورد رنجور شود.

معدهٔ خشک: تشنگی بسیار کند و اندک آب او را کفایت کند و اگر آب بسیار خورد بر وی گران شود و خورش خشک آرزو کند و بسیاری آن زیان دارد.

معدهٔ تر: بر ضد این باشد.[۱۳ پ]

و بدان که فرق میان مزاج اصلی و عارضی آن است که خداوند مزاج اصلی را چیزها مانند مزاج خویش آرزو کند. و خداوند مزاج عارضی را چیزهای مخالف مزاج آرزو کند مگر که روزگار برآید و مزاج عارضی چون مزاج اصلی شود و آنگاه وی را چیزهایی مانند خویش آرزو کند، و اللّه اعلم.

فصل پنجم در شناخت مزاجهای خُصیتین و اوعیهٔ منی

خصیهٔ گرم: این کس را بر زهار و حوالی آن موی بسیار باشد و بسیار جماع کند و فرزند نرینه بیشتر آید.

خصیهٔ سرد: احوال او بر خلاف این بود.

خصیهٔ[تر]: بسیار منی باشد.

خصیهٔ خشک: منی سخت غلیظ باشد و زود خواب ببیند و بر جماع کردن حریص [۱۴ ر] باشد و بسیار فرزند باشد و بر زهار و حوالی آن موی بسیار بود و لیکن زود از کار بازماند و اگر بر خود الحاح کند، نیک زیان دارد.

این است سخن مختصر در شرح علامت مزاجها.

---

۱. م، ک: + و.

مقالت دوم

در بیان تدبیر هوا و آنچه بدان باب تعلق دارد

و این مقالت مرتّب است بر پنج فصل

فصل اوّل

[اسباب السّته]

بباید دانست که شش چیز است که اگر آن چیزها چنانکه باید و چندان‌که باید و در آن وقت که باید به‌کار دارند، سبب تن‌درستی شود و اگر نه چنانکه باید و چندان که باید و در آن وقت که باید به‌کار دارند، سبب بیماریها شود و اطبّا آن را «اسباب السّته» گویند:

اوّل: هواست. دوم: آنچه بخورد و بیاشامد. سوم: حرکت [۱۴ پ] و سکون. چارم: خواب و بیداری. پنجم: استفراغ و احتباس. ششم: اعراض نفسانی چون غم و شادی و خشم و خجالت.

و مدارِ کار تندرستی بر این شش چیز است و ما در این کتاب شرح احوال این شش چیز یاد خواهیم کرد، ان‌شاء الله.

فصل دوم

در بیان حاجت حیوانات به هوا

آنکه حق تعالی در تن مردم سه عضو آفرید و هر یک را از آن اعضا معدن قوّتهای طبیعی کرد چون غادیه و نامیه و مولّده. و دل بیافرید و او را معدن حرارت غریزی و قوّت حیوانی کرد. و دماغ را بیافرید و او را معدن قوّتهای حاسه کرد و مدبّره کرد.[۱]

و هر چند که این سه عضو رئیس‌اند لیکن آنچه رئیس مطلق است [۱۵ ر] دل است، از بهر آنکه در اوّل او پیدا شود و در آخر او بمیرد. و کار همه قوّتها به حرارت غریزی ساخته‌اند.

و دل معدن حرارت است از این سبب دل سخت گرم است، لاجرم او را حاجت آید که هوای سرد به وی رسد تا او سوخته نشود. و این هوا که گِرد ما آمده است به قیاس با حرارت غریزی.

و دل سخت سرد است، هر وقت که مردم آن را به نفس بکشد و آن هوا از شش به دل می‌رسد. خنکی این هوا حرارت غریزی را به اعتدال نگاه دارد و نگذارد تا سوخته شود، چون آن هوا گرم شود و از اعتدال بیرون شود و سوخته گردد، طبیعت آن را بیرون اندازد و هوای دیگر خنک به خود بکشد.

این است منفعت نفس کشیدن [۱۵ پ] و چون این معلوم شد ظاهر گشت که هیچ چیز را در تن ما اثری نیست که هوا را، لاجرم طبیبان را لازم آید طبع هر هوایی دانستن تا بر اندازهٔ آن صحت نفس را نگاه دارد و از بیماریها بپرهیزد.

---

۱. م: نگارنده گزارهٔ عضو سوم را، بی آن که نام ببرد، کارکرد جگر را که غاذیه و نامیه و مولده است، یاد می‌کند.

فصل سوم

در بیان تغیّر هوا

در بیان تغیّر هوا به سبب گشتن فصلهای[1] سال. بباید دانست که:

[فصل بهار]

فصل بهار هم تری و خشکی معتدل است و هم سردی و گرمی معتدل. و با آنکه بهار در غایت اعتدال است[2] در وی بیماریها بسیار افتد، زیرا که اخلاطی در زمستان در تن فسرده باشد به سبب گرمی هوای بهار گداخته گردد و در تن روان گردد.

اگر آن خلط[3] که در زمستان جمع شده باشد آن خلط سوداوی[4] بود، در وقت بهار

---

۱. م: فضلهای. ۲. م: + و.

۳. خلط: آمیختگی هر مایع یا نیمه‌مایع درون بدن Humour هر مایع یا نیمه‌مایع درون بـدن Humour; fluid; ingredient (قاموس) آمیختگی، ماده‌ای نمور و روان است که از گواریدن خوراک به دست می‌آید. آمیختگی خوب همان مایه‌ای که بخشی از تن خورندهٔ آن خواهد شد که به آن آمیختگی طبیعی و یـا سـرشتی گـفته می‌شود. آمیختگی پست، گونه‌ای است که کارایی گونهٔ خوب آن را نخواهد داشت که به آن آمیختگی، فزونی و یا پس‌مانده گفته می‌شود. آمیختگی خوب در جگر ساخته می‌شود (بحرالجواهر ص ۱۴۷). پیشینیان بر این باورند که هر ماده از ترکیب چهار عنصرِ اولیه با اندازه‌های معین ساخته می‌شود که این چهار: هوا، آب، خاک و آتش است و این چهار عنصر را چهارگونه طبیعت فرامی‌گیرد: گرمی، سردی، خشکی و نموری و برای هر دو گونه طبیعت یک عنصر در بر می‌گیرد. هوا با گرمِ و نمور بودن. آب با سردِ و نـموری، خـاک بـا سـرد و خشکی، آتش با گرم و خشکی شناخته می‌شوند. این چهار عنصر در آدمی برابر چهار آمیختگی (= خلط) قرار می‌گیرد که خون خلط دَموی: Sanguineous humour و زرداب (صفرا) و بلغم خِلط بَلْغمی: Phlegmatic humour و تلخاب (= سودا) است، خلط اسود: آمیختگی سیاه Black Humour. (قاموس)

۴. م: «وی» که بخشی از واژهٔ «سوداوی» است به حاشیه کشیده شده است.

مالیخولیا پدید آید و اگر بلغمی [۱۶ ر] بوده باشد صرع و سکته ظاهر گردد.

علاج: تن را از آن خلطها که در تن جمع شده باشد پاک باید کرد پیش از آنکه حرارت ضعیف بیماری آن را در حرکت آورد. و رگ زدن درین فصل اولی‌تر بود که در فصلهای دیگر. و مضرّت جماع کردن در این فصل هم کمتر باشد. و طعامهای لطیف‌تر و سبک‌تر باید خوردن و معده را از طعام پُر نباید ساختن. و گرمیها و شیرینیها کمتر باید خوردن، و شراب ناخوردن اولی‌تر و اگر خورده شود کمتر باید خوردن.

و مردم گرمی‌دار را شربتهای خنک باید خوردن چون شراب غوره[۱] و شراب انار[۲] و سکنجبین[۳] به کار باید داشت و ریاضت منفعت کند و طعامهای تلخ و شور نباید خوردن [۱۶ پ] و از عطرها گلاب یا[۴] آب شاهسفرغم[۵] آمیخته و

۱. شراب غوره: که تشنگی بنشاند و اندر تب گرم سود دارد و نزله بازدارد و مضرت طعامها و شرابهای گرم بازدارد. بگیرند عصارهٔ غوره و بجوشانند تا به نیمه بازآید و کفک بردارند و یک شب بنهند، روز دیگر بپالایند و بر هر منی نیم شکر برافکنند و به قوام آرند. و روز نخست که می‌جوشانند، نعنع تَر در وی افکنند اندر هر منی ده شاخ تا بوی آن‌گیرد و طعم شراب خوش آید، و بعضی گفته‌اند مقداری قرنفل سوده و اندر صرّه بسته درافکنند و هر ساعت می‌مالند تا بوی آن‌گیرد. (**اغراض** ص ۳۳۵)

۲. شراب انار شیرین از جهت خداوندان سرفه و ذات‌الجنب: بگیرند آب انار شیرین دو من، آب نیشکر نیم من، لعاب تخم خطمی پنجاه درم یا بیشتر، بپزند تا به نیمه بازآید. پس یک من شکر برنهند و به قوام آرند، شربتی پانزده درم اندر کشکاب به سه درم روغن بادام نافع بود. (**یادگار** ص ۳۳)

۳. سکنجبین (Oxymel (Sikanjabīn: نوشابه‌ای برگرفته از سرکه و عسل و یا از شکر و سرکه می‌باشد. سکنجبین بزوری (= دانه‌ای) گونه‌ای سکنجبین است که در سرکهٔ آن دانه‌های گوناگون ریخته‌اند. آگاه باشید که هرآینه این نام در کتاب‌های پزشکی بی هیچ پسوندی بیاید معنایش گونهٔ دانه‌ای سکنگبین می‌باشد (**بحرالجواهر**) (**دهخدا**). سکنجبین: دیسکوریدوس درباره سکنجبین می‌گوید: اگر آن را بیاشامند کیموس سفت و سنگین را روان می‌کند... و اگر در بیماری خناق (= دیفتری) غرغره نمایند، سودمند است. ابن‌ماسویه گوید: ...گونهٔ عسلی آن برای کسانی که سرد آمیزه‌اند و یا درد بند و درد کشالهٔ ران و سکته و خوانیق (=گرفتگی‌های گلو) و سرفه و موارد آشامیدن افیون (= تریاک) خوب است. (**حاوی** ص ۲۱؛ **کامل** ۲۰۷/۱)

۴. م: ـ با، گویا درست آن باشد که «با» نگاشته شود.

۵. شاه‌سپرغم: شاه‌سفرم (Ocimum basilicum Linn / Sweet basil / (Shāh safram از گونهٔ ریاحین باشد. به آن شاه‌افرغم نازبو گویند. گرم در مرتبت یکم و خشک در دوم است (**بحرالجواهر** ص ۲۱۸). گیاهی سبز نزدیک به زرد و ریزه برگ و درشت برگ دارد که آخری سبز تیره است که در یکم گرم و در دوم خشک است. همهٔ آماس‌ها را آب می‌کند. خواب‌آور و گشایندهٔ گرفتگی‌های مغزی است. بوی آن از وبا جلوگیری می‌کند و

←

مثلّثهای[۱] معتدل به‌کار باید داشتن.

فی الجمله تن را از خلطهای زمستانی پاکیزه باید کرد و از امتلا نگاه باید داشت و چیزها که خلط زمستانی را[۲] تیز کند و عفن گرداند، از وی دور باید کرد.

[فصل تابستان]

امّا فصل تابستان طبع او گرم و خشک است، لاجرم اخلاط را بگدازد و تحلیل کند و قوّتها بدین سبب ضعیف شود و رنگ روی زرد شود و صفرای بسیار تولّد کند، زیرا که خلطهای لطیف متحلّل شده باشد و غلیظ ماند.

علاج:[۳] غذا کمتر باید خورد و ریاضت کمتر باید کرد و مضرّت مباشرت در این فصل بسیار باشد، لاجرم کمتر باید کرد و آسایش باید گزید و در خانه [۱۷ ر] خنک باید نشست و یخ و برگ بید و گلاب و صندل حاضر باید کرد است.

و اگر کسی را به قی حاجت باشد در این فصل باید کرد و مسهل قوی نه‌شاید[۴]

→

درد سر تب‌داران و گردشگران را آرام می‌کند. گریزانندهٔ گزندگان است و برای تپش دل و سستی شکمبه و بادشکنی بادهای فشرده و فراوان خوب است. افشرهٔ آن با شکر بهبوددهندهٔ درد سینه و آسم و سرفه است. در دهان چرخاندن و جویدن آن برای درمان آفت و برفک و پانسمان ترکردهٔ آن با آب سردکننده و نیروبخش اندام‌هاست. اندازهٔ خوردنی شربت آن تا سه درم و از افشره و خود آن تا ده درم می‌باشد. بوییدن پیوستهٔ آن برای مغز زیان دارد و زیان بر آن نیلوفر و بادرنبویه می‌باشد (تحفه ص ۱۶۱). ضیمران، سبزی خوراکی خوشبو، جم‌اسپرم دانه‌های سیاهش تخم شربتی نامیده می‌شود. شاه‌اسفرم: شاهسپرم سرد و نرم‌کننده و خواب‌آور است. (فردوس ص ۳۹۶)

۱. مُثلّث (شراب) / (Muthallath) / concentrated sweet wine (قاموس). مثلّث آب انگور است که دو ثلث او بسوزد و یک ثلث او بماند. منافع او قریب به خمر و مولّد خون صالح و مقوّی هاضمه و موافق صاحب آبله و حصبه و ذات‌الجنب و ذات‌الصّدر و مقوّی باه مبرودین و اکثار او مضرّ محرورین است. (تحفه ص ۲۴۱)

۲. م: «را» در حاشیه آمده است.

۳. آغاز دست‌نوشتهٔ کمبریج از واژهٔ علاج می‌باشد. من نام متن کمبریج را «ک» گذاشتم (ذ).

۴. ک: نشاید.

خورد. و از شراب گل[۱] و آب لبلاب[۲] و آب میوه‌ها و بنفشه و هـلیلهٔ زرد و خـیارچـنبر درنشاید گذشت و کتان و کرباس نرم گازر[۳]شست که به تن بازنگیرد و درباید پوشید و شربتهای خنک و غـذاهـای تـرش[۴] در ایـن فـصل بـیشتر بـاید خـورد. و حـال پـیران و سردمزاجان در این فصل بهتر باشد.

[فصل خزان]

امّا فصل خزان خشکی بر طبع او غالب است، زیرا که بدان اندک سردی که در هوا پدید آید خشکی هوا کمتر نشود چون هوا نیک خشک باشد و از مخالطهٔ بخارها صافی بود، لاجرم لطیف [۱۷ پ] باشد و هر چه لطیف بود زود اثر پذیرد. و لاجرم در شبها و بامدادها نیک سرد بود و در نماز پیشین نیک گرم بود. بدین سبب فصل خزان نامعتدل بود. و سبب دیگر در نامعتدلیِ فصل خزان این است که[۵] تنها به سبب گرمای تـابستان ضعیف شده باشد و مزاج ضعیف از اندکی سبب[۶] اثر پذیرد، لاجرم اثرِ بیماریها در فصل خزان زود ظاهر شود.

و سـبب سـوم در نـامعتدلی فـصل خـزان آن است کـه در آن فـصل مـیوه‌ها بسـیار

---

۱. شراب گُل که طبع فرود آرد. بگیرند برگ گل تازه دو من و اندر ده من آب بجوشانند تا گل پخته شود و رنگ بگذارد. پس گل از آب برآرند و بفشارند و هم درین آب دو من دیگر بجوشانند، همچنین سه کرّت، پس دو من شکر برافکنند یا انگبین و به قوام آرند، شربت چهل درم با شیر خشت یا با شراب میوه یا با سکنگبین. و اگر گل پنج بار یا هفت بار تازه می‌کنند بهتر آید و هر وقت که از پس شراب گل، شربتی آب سرد خورند به حاجت برانگیزد. (اغراض ص ۳۳۶)

۲. لبلاب (Lablāb): Dolichos lablab Linn Lablab بقله‌البارده، اگر افشرهٔ آن را با روغن گل (سرخ) درگوش بچکانند درد آن را فرومی‌نشاند و نیز برای سردرد کهنه‌شده و سینه و شش و تنگی نفس و گرفتگی‌های جگر و سپرز سودمند است. آب آن روانکنندهٔ تلخاب و زرداب سوخته می‌باشد. لبلاب: Convolvulus arvensis (قولنج) پیچک، عشقه. نوشیدن آب - Convolvulaceae - Plante volubiles Liseron - lierre Bind weed پالایش‌شدهٔ آن، بی آن که جوشانده شود، به اندازه دو سوم رطل با ده درم شکر سـلیمانی یـا پـانید، دارای ویژگی روان کردن زرداب خواهد داشت (فـردوس ص ۴۱۸). لبـلاب: عشـقه سـرد است و نـرم‌کنندهٔ شکـم و بیرون‌کنندهٔ زرداب می‌باشد. هرگاه آب آن در بینی بچکانند، درمان بوی بد بینی خواهد شد. (فردوس ص ۳۷۹)

۳. گازر: شویندهٔ پوشاک. ۴. م: + و.

۵. م: «که» به خامهٔ نستعلیق و در بالای سطر آمده است.

۶. م: «سبب» به خامهٔ نستعلیق و در بالای سطر آمده است.

بود[۱]، بدان سبب بیماریها ظاهر شود.

علاج: از گرمای[۲] نیمروز و خنکی بامداد حذر باید کردن. و سر پوشیده باید داشت. و جایی که[۳] سرما یابند نشاید خفت و به آب سرد غسل نشاید کرد و مباشرت نیز اندک باید کرد و بر امتلا[۴] [۱۸ ر] نشاید خفت و اخلاط بد از تن دور باید کرد تا در زمستان فسرده نشود.

و بعضی مردمان باشند که ایشان را در این فصل مسهل و قی نشاید کرد، زیرا که بسیار باشد که قی‌کردن در این فصل سبب تب شود.

و غذای گرم و تر و اسفیدبا[۵] باید خورد و گوشت قدید و گوشت صید و نمک سوده و طعام تیز و شور نباید خورد و میوه‌ها بسیار نباید خورد. و کسوتهای بهاری نباید پوشید. و از عطرها لخلخهٔ[۶] معتدل و غالیه[۷] به‌کار دارد.

---

۱. ک: بخشی دیگر [دوم] از دست‌نوشتهٔ کمبریج افتاده است که دربرگیرنده: [علاج فصل خزان، فصل زمستان] از فصل سوم و همهٔ فصل چهارم و پنجم از مقالت دوم و فصل اول و دوم و سوم و چهارم و فصل پنجم تا آخر شناسهٔ «کافور» از مقالت سوم می‌باشد. (ذ)

۲. م: گرمهای.

۳. م: «که» در حاشیه آمده است.

۴. امتلاء [اِ مْ تِ لا ءْ] (مص) = آکنده شدن، پر شدن، فراگرفتن، آمودن، پُرشدگی‌هایی که فضاهای میان‌تهی تن را بیش از اندازه پُر می‌کنند. پری معده. در مورد رگ‌ها، پرخونی، تورم عروقی Plethora repletion.

۵. اسفیدبا، اسفیدوا، سپیدبا و سفیذباج اسفیدباج، شوربای گوشت بی‌چاشنی است که به بیماران داده می‌شود. واژه تازی شده است. خوراکی نرم و نمورکننده است که از آن کیموسی سازگار با کسانی که آمیزهٔ تلخابی دارند و بیمارانی که سرفه می‌کنند و زخم شش و جز آن دارند (**تحفه** ص ۲۱). خوراکی از گوشت، و پیاز و کره و پنیر ساخته می‌شود «آش ساده» گاهی از نان و شیر (ابن جزله ـ منهاج البیان فیما یستعمله الانسان»).

۶. لَخلَخه: Fragrant liquid kept in wide - mouthed bottle for inhalation; inhalation of the fragrant liquid medicine; Aromatic لخالخ: در **مفید العلوم** آمده (ج: لخلخه) گونه‌ای از خوش‌بوکننده‌هاست که از چندین خوش‌بوکننده تشکیل می‌شود که دارای فرمول ویژه‌ای نمی‌باشد. لخلخه: یک بخش عود هندی را روی سنگی پهن می‌سایند و با ابریشم سخت بافتی الک می‌کنند و سک خوب را نیز به اندازه و مانند پیشین برمی‌دارند و می‌سایند و با ابریشم الک می‌نمایند و با روغن زنبق سربی و بان و مشوس می‌سرشند و سه روز بخور می‌دهند و روزی دو بار در روز و شب به‌تنهایی عود را بخور می‌دهند. سپس در آن یک چهارم بخش کافور ریاحی ساییده و مشک به اندازه‌ای که می‌خواهند و پس از آن با آب سیب شامی در هم می‌آمیزند و در شیشه‌ای می‌گذارند که به خواست خداوند لخلخه شده است. (فردوس ص ۶۱۶)

۷. غالیه (Ghāliah) / Galiamoschata / Aperfume made of musk and ambergris غالیه خمیری: عود

←

و شاه‌سفرغم در این فصل زکام تولّد کند. و شراب خوردن در این فصل موافق‌تر[1] بود که در بهار و مردم محرورمزاج را شراب ممزوج باید خورد. [۱۸ پ] و از شربتها گلشکر و شراب پودنه و شراب انار و پودنه به شکر و مفرّحهای معتدل به‌کار باید داشت.

[فصل زمستان]

طبع او سرد و تر است.

علاج: ریاضتهای قوی باید کردن و طعامها اگر بیشتر خورده شود، روا باشد از برای آنکه حرارت از درون قوی بود. اولی‌تر آن بود که اسفیدباها و قلیهٔ خشک و قلیهٔ آبکامه و گوشت بریان و مُطنجنه[2] و کباب باید خورد و در دیگ‌افزارها[3] زیره و دارچینی باید کردن و [غذاها] که از وی رطوبت فزاید[4] نشاید خورد. و شراب صرف ناب و رنگین و اعتدال باید خورد. و اگر استفراغ حاجت افتد، داروی مسهل خوردن اولی‌تر که [۱۹ ر] از قی. و رگ زدن بد باشد. و از شربتها دواءالمسک و مفرّح گرم و معتدل و گل بشکر و

→

هندی یک مثقال و مشک نیکو یک مثقال و زعفران یک دانگ و صندل یک مثقال و قرنفل یک درم و سنبل دو دانگ برمی‌گیرند و همه را بجز مشک می‌کوبند و همه را با اندکی نضوج کهنه و یا با لخلخه می‌سرشند و در ظرف شیشهٔ شامی می‌گذارند تا تخمیر شود. سپس آن را با عود هندی سی بار بخور می‌دهند و می‌پایند تا عود نسوزد؛ زیرا اگر با عود سوخته بخور داده شود بوی آن ناخوش می‌شود، پس از آن از ظرف بیرون آورده روی سنگی پهن می‌سایند و مشک را نیز جداگانه خوب می‌سایند. سپس همگی را با هم‌گرد می‌آورند و با روغن خوب بان می‌سرشند و به کار می‌برند. چنانچه بر آن مشک ساییدهٔ الک‌شده با ابریشم بگذارند بهتر خواهد بود.گونهٔ دیگر آن که خوشبوکننده است و کاربرد شاهانه داشته است. سه مثقال مشک نیکو و یک مثقال عنبر و دو مثقال عود هندی و سه وقیه روغن ناب بان برگیرید. مشک را بر سنگ پهن نرم ساييد تا سوزانده نشود و با ابریشم الک نمایید، اندکی شیشه و یا سنگ نورانی آب کنید. پس از آن روغن بان را بر آن بیفزایید. سپس دیگر گردآورده‌ها را بر آن بپاشید و آخر مشک را بر آن بریزید، در شیشه‌ای همه را با هم بیامیزند و سر آن را ببندید تا نموری بدان نرسد. همچنین عنبر را می‌پایید که با آتش سوزانده نشود و بدان نرسد. (فردوس ص ۶۱۳)

۱. م: «تر» به خامهٔ نستعلیق و در بالای سطر افزوده شده است.

۲. مطجن برگرفته از تازی مطنجن است، که گونه‌ای خورش ازگوشت و رب و مغزگردو و آلو و پیاز سرخ‌کرده، گوجهٔ برغانی، با چاشنی شکر می‌باشد. چون آن را در تابه می‌پزند، بدین نام خوانده شود. بریان‌کرده در تابه، گونه‌ای خورش ساخته‌شده از گوشت و رب وگرد و آلو و پیاز سرخ کرده وگوجهٔ برغانی، با چاشنی شکر و قند است. (دهخدا)

۳. م: دیگها.

۴. م: فراید.

گل‌انگبین [1] و هلیلهٔ پرورده و زنجبیل پرورده و نوش‌دارو به‌کار باید داشت. و مردم کهل را و پیر را و سردمزاج را به مثرودیطوس [2] و تریاق فاروق [3] حاجت آید.

---

۱. گل‌انگبین: جُلنجِبین (Julanjibin) / Confection of roses (petals) پنج رطل گل سرخ خشک را اندکی می‌کوبند، بر آن ده رطل عسل می‌ریزند و در شیشهٔ سبزرنگی می‌گذارند، چهل روز زیر آفتاب گذاشته روزانه آن را تکان می‌دهند. برای تب‌های بلغمی سرد و آلایندگی و سردی شکمبه سودمند است (فردوس ص ۴۸۶). جلنجین: گویا گلنگبین باشد که تازی‌شدهٔ واژهٔ گل‌انگبین است. خمیرشدهٔ گل و عسل می‌باشد (اقرب‌الموارد). برگرفته از گل‌انگبین یعنی گل‌قند. (ناظم‌الاطباء)

۲. مثرودیطوس: پادزهری که آن را وابسته به مهرداد می‌دانند (دهخدا). مرهم یا دارو و یا معجون مثرودیطوس: با خواست خداوند برای خورندگان داروها و زهره‌های کشنده و نیش مار و کژدم و برای سردی جگر و کسانی که زود پیر می‌شوند و برای روان کردن خون ماهانه و بهبود حافظه و برای سکسکه پدیدآمده از انباشتگی و فلج و سستی و سکته و درد شکمبه و جگر و سپرز پدیدآمده از سردی سودمند است. روش ساخت: مر و غاریقون و زنگبیل و دارچین از هر کدام ده درم، زعفران هشت درم، زاگ و کندر و تیره‌تیزک بابلی (حرف) و شکوفه و ریشهٔ اذخر، دانه و چوب بلسان و اسطوخودوس و سادج از هر کدام هشت درم، قسط ده درم، سقز انباط هفت درم، فلفل سپید و سیاه و جعده و دوگونه اسقولوقندریون از هر کدام هشت درم، دوقوا اقلیطی و مصطکی و فطراسالیون و قردمانا و تخم رازیانه از هر کدام شش درم، جنطیانا و مشکطرامشر از هر یک هفت درم، انیسون و هیوفاریقون، شکم و نمک اسنقیقون از هریک هشت درم، تریاک هفت درم، سداب دشتی (= خودرو) و پرورشی و وج از هر کدام هفت درم، حماما و فراسیون و فنطافلون و تخم نانخواه و تخم غار و هستهٔ انزح از هریک شش درم برمی‌گیرند. نخست خشک‌شدهٔ این داروها را می‌کوبند و الک می‌کنند با داروها و روغن بلسان و میعه (= سائله) آب‌شده و عسل زنبور می‌سرشند در ظرفی شش ماه و یا کمتر نگاه می‌دارند، سپس نیم درم آن را می‌خورند. بیشترین کاربرد آن دو درم می‌باشد. (فردوس ص ۴۶۳)

۳. تریاق فاروق: Opium تریاق اکبر: نخستین و ارزشمندترینِ این‌گونه داروها، پادزهر بزرگ (= تریاق‌الاکبر) است که جالینوس دربارهٔ آن می‌گوید: نیروی‌بخش حسگرهای پنجگانه و مددکار همهٔ اندام‌ها در انجام کارهای ویژهٔ خود و سودمند در درمان بیماری وبا و سرگیجه و صرع و خون‌برآمدن از دهان و گرفتگی‌های شش و درد شکمبه و اشتهای سیری‌ناپذیر و راندن کرم‌های شکم می‌باشد. این دارو آب خوراک تن خشک می‌کند و آدمی را گرسنه می‌نماید و برای او زیان‌بار است. برای درد جگر و بیماری زردی و سختی پیشاب کردن و زخم‌های پیشابدان و روده و بیماری نقرس و درد بندها و کزاز (= ترنجیدگی) و قولنج و بلغم و بندآمدن خون ماهانه و تب ربع و سستی و خوردن زهر و نیش وگزش گزندگان و گازگرفتگی سگ هار و افزایش دمای سرشتی دل سودمند است. اندازهٔ خوراکی آن پس از گواریدن به اندازهٔ یک قاشق آب است. روش ساخت: از قرص اشقیل چهل هشت بخش و از قرص مار و فلفل سپید و دارفلفل و تریاک و داروی ترکیبی اندروخورون هر کدام بیست و چهار بخش، از گل‌سرخ و ریشهٔ سوسن و بونیادس، که همان تخم لفت ←

و از عطرها عود و مثلث مشکین به‌کار باید داشت و از اسفرمها مثل ترنج و نرگس[1] و مانند این به‌کار باید داشت.

و کسوتهای گرم باید پوشید و سبک که به تن باز گیرد و گرم دارد و خزّها و پوستینهای روباه و سمور و پنبهٔ[2] نو گرم و سبک باشد، و لیکن چون چند روز برآید قوّت وی کمتر شود.

→

است، و سقوریدون، که همان سیر کوهی است، و روغن بلسان و دارچین و غاریقون از هر یک دوازده بخش، از مر و قسط و زعفران و سلیخه و سنبل و شکوفهٔ اذخر و کندر و فلفل سپید و سیاه و دیاقطامیون و فراسیون و زراوندی و اسطوخودوس و فطراسالیون و پودنه و سقز بطم و زنگبیل و ریشهٔ طبیاملون از هر کدام سه بخش، جعده و کمافیطوس و میعه و فوا و موا و حماما و ناردین اقلیطی و خاک مختوم و کمادریوس و سادج و قلقطار جوشانده‌شده و جنطیانا و انیسون و وج و لحیه‌التیس و صمغ عربی و رازیانه و عریعا و اقاقیا و سعد و امازس از هر یک چهار بخش، گندبیدستر و زرنبادگرد و زوفرا و کفرالیهود و گاوشیر و سغبین و قنطوریون و میبه از هر کدام دو بخش، از سداب و عسل به اندازه‌ای که بسنده باشد. همهٔ داروها را مانند سرمه می‌کوبند و با پارچهٔ ابریشم کلفت الک می‌کنند و آنچه نیاز است در شراب شیرین کهنه می‌خیسانند. سپس همگی را می‌سایند و با عسل کف برگرفته می‌آمیزند و باید عسل زنبور عسل باشد که در چراگاه‌های پر از پودنهٔ کوهی، پروریده با روغن بلسان، روغنی کنید و سرشته را در ظرف‌های سیمین بریزید و پس از شش ماه یا یک سال به کار ببرید، ارزش به کار بردن آن تا سی سال و بیشتر به جا می‌ماند. اندازهٔ نوشیدن آب به همراه آن به سختی بیماری وابسته است. (فردوس ص ۴۵۰)

۱. نرگس: نرجس (Nargis) / Narcissus / Narcissus tazetta Linn نرجس تازی‌شدهٔ نرگس فارسی است. گونهٔ قدحی را برّی و مضاعف را بستانی نامند و چون پیاز او را به شکل صلیب شقّ‌کرده غرس نمایند، قدحی مضاعف گردد. در سوم گرم و خشک و تخمش سیاه و در دوم گرم و در اوّل تر و قوّتش تا سه سال باقی است. جالی و جاذب و کشندهٔ اقسام کرمِ شکم و محلّل قوی است. و با کرسنه و عسل جهت تنقیه قروح و گشودن دبیله دشوار نضج و با آرد گندم جهت اخراج پیکان و امثال او از بدن و با سرکه جهت داءالثّعلب و بهق و آثار جلد و به‌تنهایی جهت قوی کردن قضیب و بر مادون احلیل جهت رفع عنّه از مجرّبات است به‌گونه‌ای که او را سه روز در شیر خیسانیده، خشک کنند و ضماد او جهت سعفه و منع نزلات و شکستگی اعضاء نافع و ذرور او قاطع خون جراحات و التیام‌دهندهٔ آن و رافع سبل و ناخنه و بوییدن او جهت درد سر بارد و گشودن سدّهٔ دماغی مفید است. محلّل و مسکّن دردسر سوداوی و ریحی و مفتّح فم رحم و رافع دردهای او و موافق امراض عصب است. (تحفه ص ۲۵۵)

۲. م: پننهٔ.

فصل چهارم

در شرح حال تن مردم در هر شهری و جایگاهی

[شهرهای گرم]

حال شهرهای گرم چون هوای شهری گرم بود و گرما بر ظاهر تن مستولی شود و سردی در اندرون تن گریزد، لاجرم حرارت غریزی ایشان ضعیف باشد.

به سبب گرمی، ظاهر آن مردمان، سیاه‌پوست باشد و جعدموی و به سبب ضعیفی حرارت غریزی بددل باشند و طعام بد گوارند، و مردمان آن شهر زود پیر شوند.[1]

[شهرهای سرد]

حال شهرهای سرد، چون سردی هوا جمع شود بر ظاهر تن ایشان، حرارت در اندرون گریزد و در اندرون جمع شود، لاجرم حرارت غریزی ایشان نیک بقوّت بود.

به سبب سردی، ظاهر رنگ ایشان سپید باشد و به سبب قوّت حرارت [۲۰ ر] غریزی در باطن ایشان، قوی‌دل باشند. و هضم طعام[2] نیکو باشد و خون بسیار متولّد شود، لاجرم سرخ و سپید باشند و عمر ایشان دراز باشد و فربه باشند و بندهای اندامهای ایشان از بسیاری گوشت پیدا نبود.

---

۱. م: شود.　　۲. م، ک: + نتوان.

[شهرهای تر]

حال شهرهای تر، مردم شهرهای تر نرم‌پوست و نیکورنگ باشند و در کارها زود سست شوند و نازک باشند و در تابستان و زمستان معتدل باشند و بیماریهای بلغمی بسیار بود.

[شهرهای خشک]

حال شهرهای خشک، مردمان این[1] شهرها درشت‌پوست باشند و خشک‌مزاج و تابستان ایشان نیک گرم بود و زمستان ایشان، نیک سرد بود و کسانی را که بیماریهای بلغمی [۲۰ پ] سود دارد.

[شهرهای بر زمین بلند]

حال شهرها که زمین ایشان بلند بود، سودمند بود به سبب بلندی که پیوسته بادهای مختلف به وی رسد و در آن شهر هیچ عفونت تولّد نکند، لاجرم آن مردمان تندرست و درازعمر بوند و قوی‌دل.

[شهرهای بر زمین نشیب]

حال شهرها که در نشیب باشد[2] سودمند نباشد، زیرا که بادهای مختلف در اندرون این چنین شهر کمتر رسد، لاجرم عفونت در آن هوا ظاهر شود و بیماریهای بسیار.

[مسکنهای بر سنگ]

مسکنهایی که بر سنگ بود، سنگ در تابستان نیک گرم شود و در زمستان نیک سرد و مردمان آن سخت‌اندام و سخت‌گوشت و بسیارموی باشند و به سبب غلبهٔ خشکی بدخوی و متکبّر [۲۱ ر] باشند و جلد و جنگ‌جوی. و خیال ایشان به سبب یبوست در غایت قوّت بود، لاجرم صناعتهای خوب کنند.

۱. م: واژهٔ «این» به خامهٔ نستعلیق و در بالای سطر آورده شده است.

۲. م: واژهٔ «باشد» به خامهٔ نستعلیق است و در بیرون، بالای سطر نگاشته شده است.

مسکن کنار دریا

اینچنین شهرها به سبب تری هوا نه گرمای قوی و نه سرمای قوی[دارند]. پس اگر دریا سوی شمال باشد، خود سرد بود. پس چون باد بر دریا گذشته باشد سردی او هر آینه زیاده شده باشد. و اگر دریا سوی جنوب[بود] خود باد غلیظتر شود چون بر وی بگذرد. و اگر دریا سوی مشرق بود، تری هوا زیادت باشد، زیرا که آفتاب بر دریا تابد و بخار برانگیزد. و اگر دریا سوی مغرب باشد، این تری هوا اندک‌تر باشد.

فصل پنجم

در شرح هوای نیک [۲۱پ] و هوای معتدل

بهتر آن باشد که هر فصلی از فصلهای سال بر طبع اصلی خود باشد.

[هوای صافی]

و هوای صافی بود یعنی هیچ چیز غریب با وی آمیخته نباشد، چون بخار در دریاها و آبدانها و خندقها و بیشه‌ها و زمینهای ترابنده[1] و بخار پالیزها چون کرنب[2] و سیر و باقلی و مانند آن و بوی آهک و بوی گلخنها و دودها و عفونتها و گردها و در میان درختان انبوه و دیوارها و سقفهای بسیار و بلند نباشد و نزدیک درختان چون درخت جوز و انجیر و بیدانجیر[3] و سوی شمال او گشاده باشد و زمین او بلند باشد، این هوا نیک باشد و سبب تندرستی.

---

۱. م: ترآبنده.

۲. کرنب (Kutrnab): Brassica Oleracea Var Capitata Cabbage (قاموس). جالینوس در مقالهٔ هفتم گوید: خشک‌کننده است. با همین ویژگی شری (= مخملک) و نمله (= سوزه) را بهبود می‌بخشد. و به جهت داشتن مزهٔ تلخ آن برای پاک‌کردن نمش و کلف سودمند است. روفس در کتابی دیگر گوید: شکم را خشک می‌کند و رنگ رخساره را نیکو می‌گرداند. دانهٔ آن را اگر بخورند، کرم‌های دراز شکم را از میان می‌برد و برای کلف و عدسیه (=کورک‌های طاعونی) سودمند است. ابن‌ماسویه گوید: در مرتبت یکم گرم و خشک است... خشک‌کنندهٔ زبان و پرخوری آن انگیزهٔ بالا آوردن می‌شود. قسطس گوید: برای سرفهٔ کهنه خوب است. خواب‌آور است و آوا را صاف می‌کند. (حاوی ص ۲۱)

۳. بیدانجیر: فارسی خروع است. (تحفه ص ۶۱)

[هوای غلیظ]

و هوا[ی] غلیظ [۲۲ ر] چنان بود که مردم به دشواری دم بتوانند زدن آن هوا بد باشد و زمینی که مغاک باشد و تا آفتاب بلند نشود در آن موضع نتابد آن زمین نیک نباشد.

امّا اگر وقتی هوا بد شود و بدی در هوا پدید آید، هوایی که[۱] در میان دیوارها و عمارتها گرفته باشد، بهتر باشد از هوای گشاده. و چون مردم در شهری مقام کند که آن هوا بد باشد، باید که[۲] نهاد آن خانه بلند کند نیک. و در سوی مشرق سازند و روزنها فراخ کنند، بعضی از سوی مشرق و بعضی از سوی شمال و چنان سازند که[۳] بامداد که آفتاب برآید تمام در خانه تابد و تا هوا را لطیف کند، و الله اعلم و أحکم.

۱. م: واژهٔ «که» در حاشیه آمده است.
۲. م: واژهٔ «که» به خامهٔ نستعلیق در بالای سطر نوشته شده است.
۳. م: واژهٔ «که» به خامهٔ نستعلیق و در بالای سطر نوشته شده است.

مقالت سوم

در شرح [۲۲پ] مضرّت هوای مختلف و علاج هر یک بر سبیل تفصیل

و این مقالت شش فصل است

فصل اوّل

در مضرّت هوای گرم

هوای گرم دل را گرم گرداند و مسام پوست گشاده کند در اوّل، و آنگاه مسام بسته گردد و صفرا زیادت کند و چون خون گرم گردد و صفرا زیادت شود، بخاراتها به دماغ برآید و درد سر پدید آید و تبهای تیز ظاهر گردد.

علاج: این کس باید که روی را به گلاب سرد بشوید یا به آب سرد. اگر حاجت بیشتر بود، همهٔ تن به آب خوش بشوید و عطرهای خنک ببوید چون صندل[1] و گلاب و ضمادی از بزرک خرفه و صندل و آب گل[2] و اندکی [۲۳ ر] کافور[3] بر دل نهند و شربتهای

---

۱. صندل (Sandal): = Wihite sandal wood = Santalum album Linn صندل = [صَ نْ دَ لْ] (اِ) = چندل، سندل، چندن (فریده). در «ذخیره» آمده است که سرخ آن سردتر از سپید است. خوردن آن با افشرهٔ تاجریزی و یا رجله و یا حی‌العالم و یا جلبک برای درمان نقرس و آماس سخت سودمند است. (بحرالجواهر ص ۲۳۷)

۲. آب گل: همان «گلاب» است.

۳. کافور (Kāfiῐur): Samphora officinarum Camphor سرد و خشک در مرتبت سوم است. پیری زودرس می‌آورد. کاربرد با سرکهٔ آن از پدید آمدن آماس گرم و خونریزی از بینی و سردردهای از گرمی در تب‌ها و خوابیدن جلوگیری می‌کند. آب کردن آن در آب و دهان‌شویه کردن آن برای درمان آفت و برفک بسیار در دهان سودمند است. کاهندهٔ نیروی جنسی و سازندهٔ سنگ‌گرده و پیشابدان است. چنانچه با دوغ برگرفته از ماست گاوی نوشیده شود، بندآورندهٔ شکم‌روش زردابی خواهد بود. (بحرالجواهر ص ۳۰۸)
چند گونه کافور هست: قنصوری، ریاحی، آزاد، اسفرک کبود، که کافور به چوب چسبیده و از چوب برآمده است. کافور آمیخته با سرکه، یا افشره خرمای نارسیده، یا آب آس، یا آب ریحان، دردسر ناشی از تب گرم را از بین می‌برد. بی‌خوابی آرد، تقویت حاسهٔ گرمی‌داران می‌نماید، بهترین داروی زخم‌های دهان است. (قانون ۱۸۱/۲)

خنک خورد و غذاهای خنک چون مزوّری[1] که از آب غوره سازند یا از نیشو[2] یا از زرشک. و بعد از آن بنگرند تا خلطها در حرکت آمده است یا نه؟ و نشان حرکت اخلاط آن است که در تن درد یابد چنانکه هر ساعت آن درد از موضعی به موضعی می‌رود و در حرکت کردن فتور یابد. و اگر خلط صفراوی در حرکت باشد، نشان آن بود که در دماغ آوازها پدید آید و تاریکی چشم و صداع، و آغاز صداع از پسِ سر باشد.

علاج: مسهل سبک به‌کار باید داشت. چون شیرخشت و خیارشنبر و خرمای هندی و دوغ سرد و فقاع سرد [۲۳ پ] ترش نافع بود.

۱. مزورات: نوشابه، عرق ساخته‌شده از دانه‌های گوناگون چون ذرت Beverages made of millet and grains. در مفید العلوم نوشابه‌ای شیرین است برای کسانی که نوشابه‌های الکلی نمی‌نوشند و برگرفته از ریشهٔ فریب، و آرایش دروغین است. «مزورات من الطبیخ» دانه و سبزی‌های گوناگون که بدون گوشت بپزند، این را در موصل «خشیشی» گویند (منصوری ف ص ۶۲۶). مزوره: Snack غذایی که بدون گوشت برای بیماران تهیه می‌کنند (خوراک مختصر). (رنجبر ص ۲۶۴)

۲. نیشو: گونه‌ای آلو.

فصل دوّم[۱]

در مضرّت هوای سرد

در مضرّت هوای سرد که سرما سخت یابد یا در تن او خلطی فضلی بسیار بود. چون سرمای سخت بر وی رسد، حرارت غریزی در اندرونِ تن گریزد و مسام ظاهر تن بسته شود. بدین سبب عفونتی در خلطهای[۲] فضلی پدید آید و اگر تن پاکیزه بود از خلطهای فضلی چون سرمای سخت به وی رسد، آن سردی در اندرون تن شود و حرارت غریزی را فرونشاند و ضعیف گرداند.

و چون تدارک نکنند، حرارت غریزی ضعیف شود و رطوبت اعضای اصلی ضعیف عفن شود، زیرا که نگاه‌دارندهٔ رطوبت اصلی از عفونت حرارت غریزی است.

علاج [۲۴ ر]: آن عضوهای ظاهر که سرما به وی رسیده باشد، او را بباید شستن به آب نیم‌گرم که در وی چیزهای‌ملیّن[۳] و مفتّح[۴] پخته باشند. چون اکلیل‌الملک[5] و بابونه و

---

۱. م: سر نشانه ز آن سوی دیگر سر نشانه‌ها سیاه نوشته شده است.

۲. م: خلطها.

۳. ملین [مُ لَ یْ یِ نْ] (ص) = نرم‌گردانده، نرم‌کننده، مُـلیِّن: softening; emollient; Laxatives; Cathartics Aperient; laxative؛ دارویی که آن چه در فضای شکمبه و پیرامون آن باشد بیرون آورد (داروی نرم‌کننده). (رنجبر ص ۲۶۲)

۴. مفتح: مُفَتِّح: Deobstruent; opener Drug داروی گشاینده، بازکنندهٔ راه.

۵. اکلیل‌الملک (Aklil al û malik Melilotus = Sweet melilote = Molilotus officinalis Linn officinalis = شیخ گوید: آن گل و گیاهی است، کاهی‌رنگ و هلالی‌شکل. نگارندهٔ منهاج گوید: گرم و خشک در مرتبت یکم است. گفته می‌شود که میانه در گرمی و سردی است که اندکی ویژگی بندآورندگی و آب‌کنندگی به همراه دارد. برای آماس گرم و دمل‌های چرک‌دار خوب است. چکانیدن افشرهٔ ناپختهٔ آن با می پخته

←

شبت و اسپوس تا مسام گشاده شود. و در اوّل کار روغن نباید مالید، زیرا که مالیدن روغن مسام را بسته کند، و امّا نگاه داشتن دل و اندرون شکم از سرما نافع باشد.

شراب صرف قوی کهن و معجونهای گرم و سیر خاصیتی عظیم دارد؛ زیرا که او مقوّی حرارت غریزی است. و چون سرما یافت شود، شوربای چرب و گوشتابه‌ای[1] که در وی پلپل[2] و دارچینی و سیر کرده باشند، نافع باشد.

→

(= میفختج) آرام‌کنندهٔ دردگوش است (بحرالجواهر ص ۳۵ـ ۳۶). پانسمان آمیخته افشرهٔ آن با میپختج روی آماس گرم چشم و زهدان و نشستنگاه و خایه‌ها، آن‌ها را نرم می‌کند و آشامیدن آن آمیختگی‌ها را بگدازاند. جایگزین آن فراسیون و به وزن آن لبان و کرویا و هم‌وزن آن بابونه و نیم برابر آن برگ انجیر است (اختیارات ص ۴۰ و ۴۱). اصابع‌الملک و ملکا نیز گفته می‌شود، به یونانی هالینوطس و به فارسی گیاه فیصر و به هندی پرنک شناخته می‌شود. مزه و بوی آن مانند شنبلیله می‌باشد. (مخزن ص ۸۶)

۱. م: گوشتابه. ۲. پلپل: Pelpel فلفل است. (مخزن)

فصل سوّم

در آنچه از بوی ناخوش شنیدن رنجه دارد [۲۴ پ]

روغن گل[۱] و روغن بنفشه[۲] و روغن نیلوفر[۳] در بینی باید چکانیدن و بر سر نهادن. اگر آن بوی ناخوش از چیزهای خشک باشد و اگر آن چیزها تر بود، علاج آن به عطرهای گرم باید کردن چون بوی عود[۴] و مشک و زعفران و آب گرم بر سر ریختن.

و اگر کسی را سردرد خیزد از بوی انگشت صندل و کافور بوی کردن نافع بود. و

---

۱. روغن گل، دهن‌الورد (Duhn al-ward) / Rosa damascene Mill / Rose oil روغن گل سرخ: سردی مانند سردی روغن بنفشه می‌باشد ولی روغن گل‌سرخ دارای اندکی بندآورندگی است. از این رو، برای زخم‌ها و گرمی بیرون و درون تن سودمند است. همچنین خوردن و نیز تنقیه‌کردن آن برای زخم‌های روده خوب است. (فردوس ص ۳۹۰)

۲. روغن بنفشه: سرد و لطیف است، فروکش‌دهندهٔ گرمی بوده برای زخم روده خوب است. (فردوس ص ۳۹۰)

۳. روغن نیلوفر: سردتر از بنفشه و خواب‌آور است اگر به درونِ بینی بدمند و یا به پایین پا بمالند. (فردوس ص ۳۹۰)

۴. عود (ūd) Aquilarisa agallocha Roxb Eagle - wood = (قاموس). چوبی سخت ولی باریک با رنگی تیره است. دارای نر و ماده است. جالینوس گوید: میانه در سردی و گرمی است که گرم و خشک بودنش را در دوم گفته‌اند. خوشبوکنندهٔ بوی دهان است. (بحرالجواهر ص ۲۶۸)

عود: Aquilaria agallocha-Thyméléacées - F. تکه‌هایی از چوب و رگ‌های درختی است که از چین و هندوستان و عربستان آورند. در سختی و صافی به دسته هاون سنگی می‌ماند که داروها را بدان می‌کوبند. برخی از آنها خالدار و رنگشان مایل به سیاهی و خوشبوی و گیرنده است و کمی تلخی دارد و پوستش تو گویی پوست جانور است. لطیف، بازکننده بندآمده‌ها، بادشکن است؛ زیرا رطوبتی زیاده دارد. همه اندامان درونی و بیرونی را توان بخشد (قانون ۲۶۵/۲). گرم و خشک است و با بوی خوشش تن را نیرو می‌بخشد. (فردوس ص ۳۹۸)

پوست نار و آبی سوختن بر آتش، هر کدام که باشد بوی کردن دود نافع بود. پس اگر[۱] صداع سخت شود، آب نیم‌گرم بر سر باید ریخت و تکلیف خواب باید کردن و با آب نیم‌گرم استنشاق باید کردن. و اگر این حالت کسی را [۲۵ ر] اُفتد که از طعام مُمتلی بود، احتراز باید کرد از طعام.

۱. م: «پس اگر» با شنگرف نگاشته شده است.

فصل چهارم

در آنکه بوی خوش یابد رنجور شود[1]

بباید دانستن که همه بویهای خوش نافع باشد دل را و دماغ را لیکن باشد که به سبب زیادتی گرمی یا سردی یا خشکی یا تری این رنجه پدید آمده است.

علاج: علاج هر یک به ضدّ آن باید کردن. مشک گرم است و کافور سرد و هر یک علاج آن دیگر است. علاج عود و زعفران،[2] کافور است.

---

۱. آلرژی به اسانس‌ها و عطرها.

۲. زعفران [زَ عْ فَ ر ا نْ] (اِ) = جساد (Zāfrān) : Crocus sativus Linn = Saffron (قاموس). رازی گوید: دو درم زعفران را به خانم بارداری خوراندم که چندین روز درد زایمان می‌کشید. او درجا زایمان کرد. آن از داروهایی است که برای درمان بد نفس کشیدن و نیروبخشی اندام‌های تنفسی و آسان کردن نفس کشیدن سودمند است. (بحرالجواهر ص ۱۸۶)

زعفران Crocus sativus-Iridaceae- F.: Saffron E.: Saffron دیسکوریدوس گوید: خاصیت نضج‌دهنده و ملین و قابض دارد. اگر با میپختج آشامیده شود، ادرار را روان خواهد ساخت و رنگ رخسار را نیکو خواهد کرد و حالت خماری را از میان خواهد برد. و اگر آن را بمالند یا همراه با شیر خانم‌ها به صورت سرمه استفاده نمایند از جاری شدن رطوبت‌ها به سوی چشم جلوگیری به عمل خواهد آورد. شهوت مقاربت را تحریک می‌کند، و اگر روی حمره مالیده شود، آن را تسکین می‌دهد و برای ورم‌های گرم به‌وجودآمده در گوش‌ها سودمند می‌باشد. ابن‌ماسویه گوید: زعفران در درجهٔ دوم گرم و در درجهٔ اول خشک است. خاصیت قابض و نضج‌دهنده دارد، خوراک را می‌گوارد و شکمبه را به علت اندکی جوهر گس موجود در آن دباغی می‌کند. جگر را تقویت می‌دهد، دشواری تنفس و اشتها را از بین می‌برد، ادرار را روان می‌سازد، و رنگ رخسار را نیکو می‌گرداند. ویژگی آن از بین بردن اشتها و نیکو گردانیدن رنگ رخسار می‌باشد، برای مغز خوب نمی‌باشد، و زیاده‌روی در استفاده از آن ستوده نیست؛ زیرا اشتها را از بین می‌برد (حاوی ص ۲۰). دارای ویژگی آب‌کنندگی می‌باشد و با تلخی که دارد گرفتگی‌های جگر را می‌گشاید. (فردوس ص ۳۹۸)

علاج صندل، مشک راست.

هر گاه که اثر خشک ظاهر شود، در ترطیب باید کوشیدن، چون بنفشه[1] و نیلوفر و به روغنهای خشک استنشاق کردن.

و اگر از بوی گل[2] این زکام [آ ۲۵ پ] ظاهر شود، آب نیم‌گرم بر سر باید ریخت و بنفشه و نیلوفر بوییدن و اندک‌مایه پرهیز کردن تا رنج دفع شود.

۱. بنفشه: بنفسج (Banafsaj) Viola odorata Linn / Violaceae = Sweet voilet: تازی‌شدهٔ «بنفشه» در پارسی است. بوییدن تازهٔ آن برای تب‌داران سودمند است. بوییدن پیوستهٔ آن خواب‌آور و آرامش‌دهنده می‌باشد. مربای آن برای ذات‌الجنب و ذات‌الریه خوب و ازمیان‌برندهٔ سردرد و سرفه است. به تازی «فرفیر» و یونانی «ابر» گویند (تحفه ص ۵۵). بنفشه سرد و نرم کننده و فرونشانندهٔ گرمی است (فردوس ص ۳۹۶). بنفشهٔ خشک: ویژگی آن روان کردن زرداب از شکمبه و روده‌ها و فرونشاندنِ سردرد و گرفتگی گلوی کودکان اگر با آب داغ خورده شود. اندازهٔ خوراکی آن سه تا هفت درم می‌باشد. (فردوس ص ۴۱۸)

۲. آلرژی به بوی گل را در اینجا بازگو می‌کند.

فصل پنجم

در منفعت و مضرّت عطرها

[مشک][1]

مشک گرم و خشک است به درجهٔ سوم. و لطیف‌کننده است مر دماغ را، و دل سرد را قوّت بسیار دهد. و خداوند غشی را سود دارد و مردم [محرور][2] را دردسر آرد، بغایت زیان دارد.

[کافور]

کافور سرد و خشک است به درجهٔ دوم. خون آمدن از بینی بازدارد خاصه که با آب مورد در بینی چکانند. و معده را قوّت دهد و مردی را زیان دارد. و خداوند دل و دماغ گرم را سخت [۲۶ ر] سود دارد، و پیوسته[3] به کار داشتن بی‌خوابی آرد.

---

۱. مشک / Moschus morchiperus / Musk فرزند حنین گوید: گرم و خشک است. از کتاب اجماع چنانچه آن را در خوراک پخته بگذارند، خورندهٔ آن دچار بدبویی دهان می‌شود (حاوی ص ۲۱). تازی‌شدهٔ مشک است که از خون ناف آهو گرفته می‌شود. گرم و خشک در مرتبت دوم و برخی سوم گفته‌اند (بحرالجواهر ص ۳۴۲). دارای دو ناب سپید خمیده به سوی درون (= انسی) است که به‌گونهٔ شاخ می‌باشد. مسک اذفر مشک تیزبو، مسک ختی، مشک تاتاری نام‌های دیگر آن است. این مادهٔ خوشبو از کیسه‌ای مشکین به اندازهٔ تخم‌مرغ در زیر پوست شکم آهوی ختایی نر به دست می‌آید (دهخدا). مسک تبتی: مشکی است که از سرزمین تبت می‌آورند. مسک الحلو (Musk & ulw) / Sweet musk، مسک البر (/Dictamnal-bar Gartn / Dittan (Misk / (Misk al-bar). (قاموس)

۲. م: محروم.

۳. ک: پایان افتادگی بخش از مقالهٔ دوم و سوم در دست‌نوشتهٔ کتابخانهٔ کمبریج (ذ).

[عود]

عود گرم و خشک است به درجهٔ سوم. در وی قبضی است، و اسهال که از سردی بود، بازدارد. و همهٔ احشا را قوّت دهد، خاصه معده را. و رطوبتهای عفن را از[1] معده بیرون برد و بادها را بشکند، و درد پهلو را زایل کند، و دل و دماغ و جگر سرد را سود دارد.

[عنبر[2]]

عنبر گرم و خشک است به درجهٔ دوم و لطیف است[3]، سود دارد. و بیماریهای سرد دماغی و پیران را منفعت کند.

صندل

صندل سرد و خشک است به درجهٔ دوم. ضعیفی معده و دردسر گرم را و آماسهای گرم را سود دارد. صندل [۲۶ پ] سرخ سردتر است از سپید.

---

۱. ک: + از م: ـ از.

۲. عنبر [عَ نْ بَ ر] (اِ) = شاهبو (Anbar): Ambera grasia // Ambergrisn تراوشی سفت‌شده از یک بیماری که در روده‌های نهنگ تناور و بزرگ‌سری که به تازی «قشلوت» یا «قیطس» گفته می‌شود پدید می‌آید. سرشت آن گرم و خشک در مرتبت دوم، نیروبخش مغز و حواس است. گویند سرچشمهٔ آن دریاست، ولی درست آن است مومی خوشبو در کوهستان‌های هند و چین از کار زنبور عسل که گیاهان خوشبو می‌خورد به هم می‌رسد سیل آنها را به دریا می‌برد، شست‌شو می‌دهد و بیشتر جانوران دریایی آن را فرومی‌برند، چون نمی‌توانند آن را بگوارند به بیرون پرتاب می‌کنند. نگاهبان و نیروبخش روان، شادی‌ساز، اشتهاآور برانگیزانندهٔ نیرو جنسی، گشایندهٔ گرفتگی‌ها، پادزهر سم‌ها، ازمیان‌برندهٔ بیماری‌های سردی مغز، درمان‌کنندهٔ دیوانگی، سرماخوردگی، زکام، و بیماری‌های سینه و شش‌ها است (معین). عنبر: در گرمی و خشکی کمتر از مشک است (فردوس ص ۳۹۷). عنبر: شیرابه‌های چرب مانند بر درخت عشر در بحرین می‌تراود و هنگامی که سفت شود از آن جدا شده و فرومی‌افتد و فردای آن روز برداشته می‌شود. برای فرونشاندن گرما خوب است و نرم‌کنندهٔ شکم می‌باشد. (فردوس ص ۳۹۴)

۳. ک: ـ است.

[لادن][1]

لادن گرم است به درجهٔ دوم و خشک است به درجهٔ اوّل و لطیف است و محلّل[2] و منضج[3]. موی را قوّت کند و ریشها را برویاند.

۱. لادن (Lādhan): Cistus creticus Ladunum (قاموس). عربان «لاذن» گویند واژه‌ای یونانی برای شیرابه صمغی بسیار چسبنده که عربان «عُلیق» نامند. سرشت آن در مرتبت دوم گرم و در مرتبت نخست خشک ملایم، تجزیه‌کننده، برای بیماری‌های زهدان و بیرون‌آوردن جفت رویان خوب است. موی سر را نیرو می‌بخشد. گشایندهٔ رگ‌ها، پیشاب‌آور، عرق‌زا، شیرساز، ریزانندهٔ خون ماهانه، نیروبخش شکمبه، بهبوددهندهٔ سکسکه است. پانسمان آن برای سردرد و دردهای ناشی از سردی و سختی شکمبه و جگر و بهبود بخشیدن زخم‌های کهنه و با شراب برای زخم‌ها و آبله خوب است (تحفه ص ۲۲۷). لادن: میانه است، اگر بر مو مالیده شود، رویانندهٔ مو خواهد بود. (فردوس ص ۴۰۶)

۲. محلل [مُ حَ لْ لِ لْ] (ص) = گشانیده، نیک گشانیده ـ مُحَلِّل: Resolvent; dissolvent; solvent; discutient ادویه القویه التحلیل: داروهای تجزیه‌کننده، آب‌کننده، تحلیل‌برنده Dispersion of swellings Discutient, which Cause.

۳. ادویه منضج: Maturarive or suppurative medicines داروی پزنده، ـ داروی رساننده. (رنجبر ص ۲۸۰)

فصل ششم

در اسپرغمها

[گل]

گل مرکب است از چند گوهر، قابض است و تلخ است. و سردی او بر خشکی او غلبه دارد. و بوی او دماغ گرم را سود دارد. و دردسر که از خون و صفرا باشد، زایل کند و خداوند دماغ گرم و تر را عطسه آرد. و معده و جگر را سود دارد. و اگر با مورد بپزند، ریشهای مقعد را سود دارد.

[بنفشه]

بنفشه سرد است به درجهٔ اوّل و تر است به درجهٔ دوم.

آماسهای گرم را [۲۷ ر] بگشاید و سینه را نرم کند و سرفه و دردسر گرم و خشک را سود دارد. و سوزش چشم را و سوزش معده را زایل کند. شراب او ذات‌الجنب را و ذات‌الرّیه را و گرده را و سوزش بول را سود دارد.

[نیلوفر][۱]

نیلوفر همچون بنفشه است. بوی او و خوردن او[۲] قـوّت مـردی را زیـان دارد و آب پشت را کمتر کند، خاصه بیخ او و تخم او.

[نرگس]

نرگس معتدل است. بوی او مغز را سود دارد و روغن او عصبها را قوّت دهد. بیخ او جراحتها برویاند و عصبهای گسسته را به هم پیوندد. و اگر پیاز او یکی یا دو خورند، قی آرد. و اگر داءالثعلب[۳] را بدو مالند، موی [۲۷ پ] برویاند.

[نسرین]

نسرین نوعی از گل است، به پارسی «نسترن» گویند. و لطیف است، میل به گرمی دارد. حیض بسته را بگشاید و آماسها و دردهای رحم را سود دارد و اگر بخورند، اسهال کند. و اگر از وی گلشکر سازند، لطیف بود. و معده را سخت نیکوست و مسهلی موافق بود.

۱. نیلوفر (Nilofar): Nymphueaalba linn Waterlily واژه پارسی است که تازی شده به معنی دارندهٔ بال‌های آبی. در گذشته «بَشنین» و در مصر «عرائس النیل» یا «لوتس» می‌گفتند. گیاهی چندساله، بی‌ساقه در مرداب‌ها و برکه‌ها روی آب‌های نیمه ایستاده می‌روید. ریشهٔ پوسته‌ای، خزنده اسفنجی پرشاخه با الیاف ریشه‌ای و برگ‌های بزرگ گرد یا همچون دل، گوشهٔ فرورفته دارد و بر روی آب قرار می‌گیرد. گل‌های بزرگ زیبا سپید یا زرد یا آبی یا صورتی با میوه‌ای پرگوشت مانند سیب دارد (منصوری ف ص ۷۶۸). نیلوفر به عنوان داروی آرام‌بخش و پیشاب‌آور به‌کار می‌رود (متداول‌ترین گیاهان دارویی). سرد و نمور در مرتبت دوم است. اندازهٔ خوراکی آن هفت شکوفهٔ آن می‌باشد. از داروهای نیروبخش دل می‌باشد. آرام‌کنندهٔ سردرد است. نوشابهٔ آن برای سرسام و تب‌های سخت سودمند است. (بحرالجواهر ص ۳۶۹)

۲. واژهٔ «او» در حاشیه نوشته شده است.

۳. داءالثعلب: (Alopecia) علامه گوید: ریزش مو به جهت گرد آمدنِ مایه‌های زردابی و تلخابی است که انگیزهٔ ریزش همهٔ موها می‌گردد (بحرالجواهر ص ۱۵۲). بیماری پوستی به همراه ریزش مو در چند سانتیمتر مربع از سر یا ریش یا گردن و جز آن و پوست آنجا به رنگ سرخ پررنگ درمی‌آید. این حالت مدتی به درازا کشیده می‌شود که گاهی کاهش دارد و گاهی افزایش می‌یابد. سپس مو خود به خود و یا به کمک درمان در آنجا رویش پیدا خواهد کرد. گری همگانی، موخوره. داءالثعلب: Calvities حالتی است که موی سر انسان بریزد بدون ایجاد عوارض خاصی در پوست سر (این بیماری بیشتر در روباه ایجاد شود). (رنجبر ص ۵۳)

[نمام]

نمام گرم و خشک است به درجهٔ سوم و لطیف است و محلّل است. فواق را و پیچیدن شکم را زایل کند و حیضِ بسته را بگشاید و ادرار بول کند.

[سوسن]

سوسن سپید، گرم و خشک است به درجهٔ دوم. برگ او به شراب بپزند و بر آماسهای بلغمی نهند، تحلیل کند. بیخ او بسایند و بر سوختگی آتش کنند، [۲۸ ر] گر و بهق را و ریشهای سر را سود دارد.

گل او به روغن بپرورند، عصبها را قوّت دهند.

[سوسن آسمانگون]

سوسن آسمانگون را «ایرسا» گویند. بیخ او. از بیخ سوسن سفید گرم‌تر است و لطیف‌تر. حیض بسته بگشاید و کوفتگی عضله را سود دارد و شش از ریم و خلط بد پاک کند. و مر خداوند اختلاج[1] و سرگشتن و لرزیدن را سود دارد و درد پهلو را سود دارد.

[یاسمین]

یاسمین[2] لطیف است، به گرمی و خشکی میل دارد. و دماغ تر را و عصبها را سود

۱. اختلاج: Seizure / Tic پریدن عضو و دوام آن که مقدمه به صرع یا سکته یا بیماری مالیخولیا می‌تواند باشد. (رنجبر ص ۶۵). اختلاج: Tremor; ataxia; termbling; quivering جستن اندام، تیک‌های عصبی و یا عادتی. (هوشمند)

۲. یاسمن: یاسمین (Jasminum grandi lorum / Jasmine / (Yāsmin گرم و خشک و لطیف و آب کننده است و برای سردی نیکوست (فردوس ص ۳۹۶). یاسمین: اندازهٔ گرمی و خشکی آن بالا است. دمیدن آن به درون توان آب‌کنندگی بسیار بالایی دارد. در درمان بیماران کژدهانی و از کارافتادگی و سکته‌کرده و کسانی که دارای سردردهای میگرنی پدیدآمده از بلغم و بیماری‌های بلغمی پدیدآمده در مغز هستند سودمند است (کامل ۱/ ۲۰۹). ابن‌ماسویه گوید: در مرتبت دوم گرم و خشک است. ماسرجویه گوید: اگر برگ تازهٔ آن را روی کلف بگذارند، آن را می‌زداید ... چنانچه برگ تازهٔ آن را بخورند و یا به گونهٔ پانسمان به کار برند ویژگی از میان بردن آماس‌های سفت و خیارک (= دبیله) و خنازیر (= آماس سخت‌گردن) و دمل‌ها را دارد. و اگر ریشهٔ آن را با آب بیامیزند، ویژگی آب‌کردن خنازیر و دمل را داراست. دیدگاه من: برخی از پزشکان بزرگ بغداد به من

←

دارد. و اگر بکوبند و بر کلف برمالند، کلف[1] را زایل کند.

[مورد]

مورد مرکّب است از چند گوهر، و قوّت هر گوهری مخالف دیگر است. قابض است [۲۸ پ] و اندر وی رطوبتی است لطیف، و گرمی و خشکی انـدک است و سـردی و خشکی غلبه دارد. و دماغ را قوی کند و تخم او گرم و تر است. از برگ او اسهال خون باز دارد و معده را و جملهٔ احشا[2] را زیان دارد.

[سرو][3]

سرو گرم و خشک است به درجهٔ سوم. رطوبتها را بگدازد.

→

گزارش دادند که دوشیزه‌ای به جهت خوردن پنج لفاح دچار بی‌هوشی شد و رنگ رخساره او سرخ گردید... من برخی از زنان را دیدم که ریشهٔ لفاح را برای درمان چاقی می‌خورند که در پی آن تن و رخسارهٔ ایشان پس از خوردن آن ریشه مانند تن و رخسارهٔ کسانی است که تازه از گرمابه بیرون آمده‌اند و یا کسانی است که در نوشیدن شراب پرنوشی کرده‌اند که بادکرده و به رنگ سرخ درمی‌آیند. (حاوی ص ۲۱)

۱. کلف: (lentigo; Freckles (Patches on skin ککمک، بیماری پوستی، رخساره با پیسی گرفتار آن می‌شود تکه‌هایی از پوست چهره سرخ یا سبزهٔ تند و بیشتر در زن‌های باردار است در ماه‌های پایانی بارداری می‌باشد، پس از زایمان نیز از میان می‌رود چه بسا فرد گرفتار پس از مدتی با از میان رفتن انگیزه‌های آن بهبود می‌یابد (منصوری ف ص ۷۹۱). لکه‌های پدیدآمده در رخساره، بهک، ماه گرفتگی، در پزشکی دگرگون شدن بخشی از رنگ پوست تن آدمی به سوی سیاهی و پیدایش تیرگی است (دهخدا). تاش است و گونه‌ای دگرگونی پوست که به سیاهی می‌زند. پیدایش رنگ تیره در آن نمایان است و بیشتر در رخساره دیده می‌شود. تفاوت آن با بهک سیاه‌رنگ بدین گونه است که کلف براق و درخشان است ولی بهک سیاه‌رنگ دارای زبری است. کلف در رخساره به مانند حالت مسموم شدن می‌باشد. (بحرالجواهر ص ۳۱۴)

۲. ک: احشا. م: احشام.

۳. سـرو (Sarw): Cypressus Semper Virenus Linn = Cypress، از درختان جنگلی از تیرهٔ صنوبریان مخروطی، برگ‌های سوزنی و میوه‌ای از گونه میوه عفص (= مازو) در آب و هوای میانه می‌روید. بهترین آن در کوهستان‌ها است که بسیار بالا می‌رود (منصوری ف ص ۶۹۳). به پهلوی «سرو، سرب» و به زبان تبری «سور»، تازی «سرو» و سریانی «شربینا»، به فرانسه «سیپره، کوپرسوس» گویند. گویا ریشه این کلمه واژهٔ اکدی باشد. (دهخدا). سَرو (Sarw) / cypress / Cypressus semper virens Linn (قاموس). خشک و بندآورنده و میانه در گرمی و سردی و جوش‌دهندهٔ زخم‌هاست. (فردوس ص ۴۰۳)

مقالت چهارم

در مشروبات

بباید دانستن که مشروبات سه قسم است:
آب و شراب مست‌کننده و دیگر شربتها.
لاجرم این مقالت بر سه بخش قسمت کرده شد

بخش اوّل

در شرح صفات آبها

و در بخش او نه فصل است.

فصل اوّل در منفعتهای آب خوردن

حاجتمندی [۲۹ ر] مردم به آب خوردن از برای پنج منفعت است، نه از آن جهت است که آب غذا دهد، از بهرِ آنکه آب[۱] جسمی بسیط است و جسم بسیط غذا ندهد.

[منفعت یکم]: لیکن منفعتهای آب یکی آن است که حرارت غریزی که در تن مردم است، پیوسته از رطوبات تن کم می‌کند. و همچنین حرارتهایی که به سبب حرکتهای سخت و ریاضتهای سخت[۲] حاصل شود، همچنان از رطوبتِ تن کم می‌شود، لاجرم مردم را به آب خوردن حاجت افتد تا رطوبت آب به جای آن رطوبتها ایستد.

منفعت دویم[۳]: آن است که آب در معده با طعام آمیخته شود. قوام طعام به سبب آمیختگی آب با وی تنک شود و بدان سبب در رگهای تنگ و باریک درگذرد[۴]. و به جملهٔ اندامها برسد. [۲۹ پ]

منفعت سوم: آن است که چون حرارت غریزی در[۵] غذا عمل کند، اگر آب با غذا آمیخته شود، باشد که حرارت غریزی از غذا رطوبت کم کند و بدان سبب غذا سوخته شود و عفونت پذیرد و فاسد گردد.

---

۱. م: ـ آب، افزوده از «ک».
۲. م: ـ و ریاضتهای سخت؛ ک: و ریاضتهای سخت.
۳. م: «دویم» به خامهٔ نستعلیق نگاشته شده است.
۴. م: دزگذرد.
۵. م: دز.

منفعت چهارم: آن است که بود که آب خوردن به جای علاج قوی ایستد، چنانکه جالینوس[1] حکایت کند که مردی بود که او را تب غبّ[2] خالصه بود[3] و اعضای غذای او قوی‌حال بود. او را مقدار دو من آب یخ بدادند. در حالْ مزاج او به صلاح بازآمد و تبدیل پذیرفت.

منفعت پنجم: آن است که چون مردم آب سرد بخورد، سردی آب حرارت را به اندرون تن گریزاند و آن حرارت به سبب جمع [۳۰ ر] شدن قوّت گیرد و بر هضم کردن غذا یاری دهد.

فصل دوّم در اقسام آبها

بدان که آبها دو گونه است: یکی آن است که کیفیّتهای غریب با وی آمیخته نباشد و آن خوش و صافی بود. دوم آن است که کیفیّتهای غریب با وی آمیخته بود.

امّا آبهای خوش و صافی را هشت نشانه است[4]:

نشان اول: آن است که[5] نیک صافی و روشن بود، زیرا که چون آب بر این صفت بوَد دلیل کند که هیچ جسم ارضی غلیظ با وی نیست.

---

۱. جالینوس: ششصد و شصت و پنج سال پس از بقراط، در دانش پزشکی پُرآوازه شد. وی هشتمین رئیس از گروه پرآوازهٔ هشت‌نفرهٔ پزشکان یونانی است که نخستین آن اسقلبیادس، بنیانگذار دانش پزشکی، و آخرینش آموزگار او، ارمینس رومی، است. وی از اغلوقن نیز چیزهایی را فراگرفت (ندیم ص ۵۱۵). گویند که تنها در دانش پزشکی چهار صد کتاب بنگاشت. وی در درمان بیماری‌های زنان آزمودگی و زیردستی بی‌مانندی داشت. او برای آموزش داروسازی به مصر رفت (بحرالجواهر ص ۹۷). پزشک، فیلسوف بزرگ در سال ۱۳۱ م در شهر برگامون نزدیک شهر ازمیر از سرزمین اناتول چشم به جهان‌گشود. او در ۲۰۰ م درگذشت. (دهخدا)

۲. حمی الغِب: Tertian fever همان تب زردابی است که مایهٔ آن در بیرون رگ‌ها می‌گندد مانند شکمبه و جگر (بحرالجواهر ص۱۳۳). تب نوبه، تبی است که یک روز در میان می‌آید پزشکان آن را تب غب گویند. حمی غب خالص: در تب آن جا مادهٔ صفرا خالص باشد و بدون مشارکت بقیه اخلاط به این نام خوانند. (رنجبر ص ۱۶۲)

حمی غب غیر خالص: Tertian gross fever در تب چنانچه مادهٔ به وجود آورنده زرداب همراه با بلغم به طور مشترک باشد و شدت تب بالا باشد به این نام خوانده می‌شوند. (رنجبر ص ۱۶۲)

حمی غب لازم: Recurrent fever / Every other (one) fever / altenately fever در لغت به معنی چیزی یک روز پدید آید و دیگر روز ناپدید شود و در اصطلاح به تب صفراوی گویند که مادهٔ زرداب در داخل رگ‌ها عفونی شود و تب یک روز باشد و یک روز نباشد تب غب ـ تب یک روز در میان. (رنجبر ص ۱۶۲)

۳. ک: + بود؛ م: ـ بود. ۴. ک: نشانست.

۵. م: «که» به خامهٔ نستعلیق و در بالای سطر نوشته شده است.

نشان دوم: از او هیچ طعم و بوی ظاهر نشود، زیرا که چون آب چنین بود، دلیل کند که همچنان که هیچ چیز با وی نبوده در پیشتر، زیرا که اگر چیزی [۳۰ پ] با وی آمیخته بودی از بوی آن چیز یا از طعم آن چیز در این آب اثری باقی مانده بودی.

نشان سوم: آن است که نیک سبک بود و آن بدان معلوم شود که کفّهٔ ترازو از آبی پُر کنند[۱] و پس از[۲] آن آب بریزند و از آب دیگر پُر کنند. برسنجند[۳] هر کدام که وزن آن گرانتر بود آن غلیظتر بود، زیرا که گرانی او[۴] خاصیّت خاک است.

نشان چهارم: آن است که هر آب که در گرما زودتر گرم شود، آن آب لطیفتر بود، و سبکتر بود، زیرا که هر چیز که[۵] گرمی زودتر پذیرد و بی شبهت لطیفتر[۶] و سبکتر بود.

نشان پنجم: آن است که هر آن آب که خوردن آن خوشتر بود و از وی [۳۱ ر] هیچ گرانی در معده محسوس نشود او لطیفتر[۷] بود، زیرا که گرانی او بر معده از برای آن بود که بر رگها اندرنرود و نگذرد و آن از روی غلظت بود.

نشان ششم: آن است که او را بپزند[۸] و بیشتر آبهای بد پزند، به سبب پختن به صلاح بازآید، زیرا که همه آبها را چون گرم کنند، لطیفتر شود و اجزای ارضی از وی جدا شود و رسوب کند و اگر آب را در وقت پختن پارهای پنبه تازه یا پشم پاکیزه درافکنند، پس بفشارند سخت نیکو بود. طریق دیگر که آب را مصعّد کنند و بچکانند همچنان که گلاب از گل جدا کنند، سخت نیکو[۹] باشد.

فصل چهارم[۱۰] [پ ۳۱] در اقسام آبها

بدان که آبها دو گونه است: یکی آنکه از هوا فرود آید. دوم آنکه از زمین برون آید.

قسم اوّل: آن آبها که بارانی بود. بباید دانست که آبهای بارانی از آن آبهایی که از زمین برآید، لطیفتر بود. ما در این، حجّتها داریم.

---

۱. ک: + و وزن آن معلوم کنند. ۲. ک: ـ از.
۳. م: سنجد. ۴. ک: ـ او. ۵. م: «که» در حاشیه آمده است.
۶. ک: + بود. ۷. م: «نز» به خامهٔ نستعلیق و در بالای سطر نگاشته شده است.
۸. م: بیزند. متن از «ک». ۹. ک: نیک.
۱۰. شمارهٔ فصل سوم از شمارهگذاری نویسنده و یا رونویسکننده افتاده است.

حجّت اوّل: آن است که غلیظی آب جوی به سبب آمیختگی خاک بود و باران هرگز بر زمین نبوده است و هیچ کیفیّت بر هیچ وجه از زمین[1] [نـ] پذیرفته است، باید که آب باران از همه آبها لطیف‌تر بود.

حجّت دوم: آن است که قطره‌های باران در وقت فرودآمدن حرکتهای عنیف کرده است و حرکت سبب گرمی بوَد و گرمی سبب [۳۲ ر] لطافت بوَد. پس باید که آبها[ی] باران در غایتِ لطافت بود.[2] و چون این اصل معلوم شد، گوییم که ما را در این باب مسئله هست.

گویم: باران زمستان بهتر و صافی‌تر از باران تابستان است از برای چهار سبب.

سبب اوّل: آن است که در زمستان تبشِ آفتاب ضعیف بود، لاجرم بخارهای غلیظ نتواند کشید.

امّا در تابستان حرارت قوی باشد، لاجرم هم بخار لطیف و هم عنیف غلیظ جذب کند.

سبب دوم: آن است که بخارها که در وقت زمستان از زمین برخیزد و در وی اجزای بخار و غبار کمتر بود، زیرا که دخان در وقت گرمی هوا بود و غبار در وقت خشکی هوا بود. امّا در تابستان به سبب گرمی [۳۲ پ] و خشکی هوا دخان بود و هم غبار بود و هر دو با بخار آمیخته باشند.

سبب سوم: آن است که سبب عفونت تأثیر حرارت غریب در رطوبت باشد. پس حرارت هوایی تا در رطوبت باران عمل کند، خالی نباشد از اندک عفونتی. امّا در زمستان هوا نیک سرد بود و هیچ عفونت در آن باران نباشد، لاجرم صافی‌تر بود.

سبب چهارم: آن است که[3] باران تابستانی کاری است بر خلاف طبیعت و[4] باران زمستانی کاری است بر موافقت طبیعت. و هر کار که بر موافقت طبیعت بود، فاضل‌تر بود، از آنکه برخلاف طبیعت بود. پس معلوم شد که باران زمستانی از باران [۳۳ ر] تابستانی بسیار فاضل‌تر بود. امّا باران بهاری و تیرماهی میانه بود، و بهاری بهتر بود.

مسئله: چرا باران که با رعد و برق بود، لطیف‌تر بود؟

---

۱. م: رمین.
۲. م: ـ پس باید که آبها[ی] باران در غایت لطافت بود.
۳. م: «انست که» به خامهٔ نستعلیق و در بالای سطر نوشته شده است.
۴. م: + بر.

جواب: زیرا که رعد و برق از غایت مصادمت و مصاککت[۱] اجزای اثر باشد. و آن مصادمت هر آینه سبب لطافت بود. و هر آن باران که اثر آن با[۲] خاک و گرد آمیخته بود، آن باران لطیف نباشد.

مسئله: آب باران، اگرچه لطیف‌تر از همه آبها باشد، لیکن زود متعفّن گردد و متغیّر شود؟

[جواب:] زیرا که هر چه لطیف‌تر تغیّر پذیرفتن او زودتر بود.

[قسم دوم:] امّا قسم دوم از آبها، و این آبی بوَد که از زمین برآید.

و بدان که [این] آبها از دو گونه است:

یکی آبهای رونده و دیگری آبهای ایستاده. [۳۳ پ]

و آبهای رونده فاضل‌تر بود از آبهای ایستاده؛ زیرا که آبهای رونده به سبب حرکت لطیف‌تر باشد.

[آبهای رونده]: و آبهای رونده هم دو گونه است: یکی آنکه از چشمه‌ها روان گردد. دوم آنکه از گداختن برفها و یخها روان شود.

و چون این اصل معلوم شد، گوییم که چند مسئله است از تفاریع[۳] این اصل.

مسئله اوّل: آن است که آب که از چشمه‌ها روان شود، فاضل‌تر باشد از آنکه از گداختنِ یخها و برفها و روان شود از برای سه سبب:

سبب اوّل: آن است که چشمه‌ها از بخارهای لطیف پدید آید که از قعر زمین به سبب حرارت باطن به ظاهر زمین آید و هر آینه آن بخارها که از قعرِ زمین به ظاهر [۳۴ ر] زمین آید، سخت لطیف شده باشد به سبب حرکت بسیار.

[بخار برفها]: امّا بخار برفها، لابد بَد بود که اجزای هوا با وی آمیخته باشد در وقت فسردگی. و آن به سبب آن سپید نماید، زیرا که آب خالص را رنگ سپید نبود و چون هوا با وی آمیخته شود، سپید نماید. پس معلوم شد که یخ و برف آب خالص نیست، بلکه اجزای هوا و غبار با وی آمیخته است.

و هر چه مرکّب بود، عفونت‌پذیرنده بود. و از این سخن معلوم شد که آبی که از گذارشِ یخ و برف پدید آید، در غایت لطافت نبود.

---

۱. م، ک: مصاکنت. ۲. م: ـ سبب لطافت بود. و هر آن باران که اثر آن با.

۳. ک: «تفاریع» با امضای صح در حاشیه آمده است.

سبب دوم: آن است که آب چشمه‌ها پیوسته در حرکت بوده است و هر که حرکت او بیشتر لطافت او بیشتر بود.

سبب سوم: [۳۴پ] آن است که در آن وقت که یخ بوده باشد، در غایت سردی بوده باشد و دور نبود که همچنان که[۱] طبیعتِ آب موجب سردی بودی، کیفیّتِ سردی او هم موجب زیادتِ سردی باشد، لاجرم سردیِ یخ در غایت کمال باشد.

[آب چشمه‌ها]: امّا آب چشمه‌ها به سبب حرکت در لطافت و گرمی بوده است. پس پیدا شد که آب چشمه‌های روان از آب یخها و برفها فاضل‌تر باشد و نیکوتر.

مسئله: بدان که فضیلت آب چشمه‌ها را به شش سبب بود.

سبب اوّل: آن است که هر آب که منبع او دورتر بود آن آب لطیف‌تر بود؛ زیرا که زیادتی حرکت سبب زیادتی لطافت بوَد.

سبب دوم[۲]: آن است که راه گذر او پاکیزه [۳۵ر] باشد، از همه کیفیّتهای ناموافق.

قومی گفتند که اگر راهگذر او سنگ بود بهتر باشد از آنکه بر گِل. و این سخن نیکوست؛ زیرا که سنگ سخت باشد و اجزای غلیظ که با آب آمیخته بود نشف[۳] کند امّا چون راه‌گذرش بر خاک خالص بود، آن خاک اجزای غلیظ که با آب آمیخته باشد، نشف[۴] کند، لاجرم بدان سبب آب لطیف‌تر شود.

سبب سوم: آن است که آب بزرگ بود تا از برای بزرگی و بسیاری چیز[۵] که با وی آمیخته شود، او را از طبعِ خود نتواند گردانیدن.

سبب چهارم: آن استَ که روی سوی مشرق دارد یا سوی شمال تا به سبب لطافت این هر[۶] دو جانب لطافت آب را زیادت کند.

سبب پنجم: آن است که سرگشاده [۳۵پ] شود تا آفتاب در او اثر می‌کند، و به سبب تأثیر آفتاب لطافت او زیادت می‌شود و به سبب بادها که بر وی می‌جهد، صفای او زیاده می‌شود.

سبب ششم: آن است که با این همه صفات از جای بلند فرود آید تا به سببِ آن حرکت فرود آمدن، لطیف‌تر شود. و چون جمله فضیلت آب رونده است[۷]، پس معلوم شد که هر آن آب که این فضیلتها در وی بیشتر بود، فاضل‌تر بود.

---

۱. م: ـ که. افزوده از «ک».

۲. م: سوم، گویا شمارهٔ دوم از یاد رونویس‌کننده رفته است و سبب سوم را دو بار آورده است.

۳. ک: نشت. ۴. ک: نشت. ۵. ک: چیزی.

۶. ک: ـ هر. ۷. ک: راست.

و بباید دانست که آب کاریز به قیاس آب صحرایی بد باشد؛ زیرا که آب کاریز متواتری می‌شود از بخارهای اندک غلیظ که در زیر زمین بوده است، و قوّت آن نداشته که از زمین برآید، لاجرم بد باشد که اندک عفونت در وی [۳۶ ر] راه یافته باشد.

امّا آب چشمه‌ها از مادّه‌هایی متولّد می‌شود که بسیار باشد و به قوّت خود زمین را بشکافته باشد. پس هر آینه آب کاریزها به قیاس با[1] آب چشمه‌های صحرایی بد باشد.

[آبهای ایستاده]: امّا آبهای ایستاده بهترین آن باشد که بسیار باشد و آفتاب در وی تابد، زیرا که اگر اندک بود، به سبب اندکی زود متغیّر شود و اگر آفتاب در وی تابد، به سببِ تأثیر آفتاب در وی [تغیّر] زود ره یابد. و بباید دانستن که آبهای ایستاده بر سه قسم است:

قسم اوّل: آب چاه است و او اگرچه رونده نیست، لیکن مادّهٔ او بسیار است.

قسم دوم: آن آبها است که از زمین برآید آن را «زه‌آب» گویند و آن آب [۳۶ پ] از آب کاریز و چاه بدتر است.

و آب چاه و کاریز بدان سبب بهتر است که هر ساعت که از آن چیزی خرج شود تازه بیرون آید و بدین سبب حرکت او پیوسته باشد و آب زه را حرکت به دشواری بود و با زمین آمیخته بود و تا زمین عفن نبود آب از زمین نترابد.

قسم سوم: آن آبهاست که در میان درختان و نیستان ایستاده بود؛ خاصه که آفتاب بر وی نتافته بود، سخت بد باشد؛ زیرا که لطیف او تحلیل پذیرفته بود و کثیف باقی مانده، به سبب آمیختگیِ چیزها که با وی آمیخته شده است و به سبب قوّت آفتاب از آن آمیختگی طعمهای غریب حاصل شده و عفونت پدید آمده.

شنیده شد که[2] امام اسمعیل[3] [۳۷ ر] ـ رحمة الله علیه ـ می‌گوید که این چنین آبها سپرز بزرگ کند و جگر ضعیف کند و همه احشا را زیان کند و دست و پای و گردن و دوشها باریک کند و تشنگی فزاید و باشد که استسقا آرد، و باشد که ذات‌الرّیه و

---

۱. م، ک: یا. ۲. م: «شنیده شد که» به خامهٔ نستعلیق و با شنگرف نوشته شده است.

۳. امیر سید امام زین‌الدین بوابراهیم اسماعیل فرزند حسن (حسین ← حبیب‌السیر، ج۲، ص ۶۴۱) فرزند محمد فرزند محمود فرزند احمد حسینی گرگانی. او در سال ۴۳۴ ق = ۱۰۴۲ م درگرگان چشم به جهان‌گشود و پس از نود و هفت سال در شهر مرو به سال ۵۳۱ ق / ۱۱۳۶ م چشم از جهان فروبست. وی از بزرگان دانش پزشکی است که کتاب‌هایی بسیار در این زمینه نگاشته است که می‌توان ذخیره خوارزمشاهی در ده کتاب، خفی العلایی در چگونگی پاییدن تندرستی، اغراض الطبیه، و یادگار را نام برد. وی افزون بر دانش پزشکی، در فقه و حدیث و تصوف از برجستگان همروزگاران خودش بود. (اغراض، دیباچه)

زلق‌الامعا[1] و دیوانگی و بواسیر و دوالی[2] آرد. کودکان را خایه بزرگ کند و هر ریش که پدید آید، نیک نشود و تب چهارم آرد.

فصل پنجم در بسیاری آب خوردن

بدان که در آب خوردن سه مضرّت بزرگ است:

مضرّت اوّل: آن است که آب سرد و تر است. پس او حرارت غریزی را ضعیف کند. و چون همه قوّتها که تدبیر تن می‌کند به واسطهٔ [۳۷ پ] حرارت غریزی مـی‌کند، چـون حرارت غریزی ضعیف شود، قوّت جاذبه جذب[3] غذا به واجبی نتوانـد کـرد، و قـوّت هاضمه هضم صالح نتواند کرد، و دافعه دفع ثفلها نتواند کردن و قوّت حسّ و حرکت را نقصان ظاهر شود و خلل در همه تن پدید آید.

مضرّت دوم: آن است که آب چون با طعام آمیخته شود و در رگهای مـاساریقا[4] بـه جگر رسد، قوّت ممیّزه که در جگر بود آن آبها را به تمامت از غذا جدا[5] نتواند کردن. پس آن آبهای زیادتی با غذا آمیخته.

۱. زلق‌الامعاء: Litnteric Diarrhoea حالتی است که به اندازهٔ بسنده خوراک در روده‌هـا نـمی‌ماند. هـمچنین شیخ نجیب‌الدین و قرشی گویند: آن کاهش و یا از میان رفتن انجام‌گوارش شکمبه‌ای است (**بحرالجواهر** ص ۱۸۷). گونه‌ای شکم‌روش روده‌ای می‌باشد و آن بودن نموری لیزی است که در روده‌ها می‌باشد و انگیزهٔ راندن زود هنگام آن چه در درون روده جا گرفته می‌شود نیروی نگاهدارنده را سست مـی‌کند. (**مصطلحات** ج ۴، ص ۲۳۰)

۲. دوالی: Varices; phlebectasia واریس پا، برآمدگی آماسی رگ‌های پا، گشادشدن سیاهرگ‌های سـطحی بـه ویژه اندام‌های پایینی است. سیاهرگ‌ها به رنگ آبی و با خمیدگی بسیار و دست‌اندازی به جاهای دیگـر و آشکار شدن آن‌ها همانند شبکه‌ای از نخ‌های کلفت (= طناب) درمی‌آید. و این گشادشدگی همه جا یکسان نیست، از این رو برخی جاهای آن بادکردگی پیدا می‌کند. اندک اندک همهٔ رگ‌ها حـتی شـاخه‌های بـاریک سیاهرگ‌ها در ساق و ران را فرامی‌گیرد و آنجا به رنگ آبی گراییده به سیاهی نمایان می‌شود. همچنین به این گسترش به بیضه‌ها و دستگاه جنسی زن و مرد را نیز در بر می‌گیرد. (**منصوری ف** ص ۷۸۳)

۳. م: جدب.

۴. مساریقا: Mesantery ماساریقا رگ‌های بسیار باریک و کوچک‌اند که به بیشتر روده‌ها و بخش پایانی شکمبه می‌پیوندند و از آنها کیلوس را به رگی به نام باب الکبد می‌کشند و این رگ با شاخه‌های فراوانی که دارد در همه جای جگر پخش می‌شود. شیخ در کتاب شفا گوید: رگ‌های باریک ولی سختی هستند که به همهٔ روده‌ها می‌پیوندند (**بحرالجواهر** ص ۳۲۷). روده‌بند (**منجد**). مزانتر. (**هوشمند**)

۵. ک: جذا.

اگر در میان پوست شکم و غشای[1] زبرین بماند، استسقای زقی[2] پدید آید.

اگر همچنان با خون به جمله عضوها رسد، استسقای لحمی پدید آید. و چون [۳۸ ر] گرده تمیز نتواند کردن به تمامت گرده ضعیف شود و ادرارالبول پدید آید.

مضرّت سوم: آن است که چون آب بسیار خورده شود، طعام را بیش از قوّت هضم به جگر رساند و در رگها تنفید کند؛ پس طعام نامهضوم به اندرون رگها رود، مایهٔ بلغمی مستحکم گردد.

علاج: خواجه ابوعلی[3] می‌گوید: که اندکی از معجون مثرودیطوس با معجون اثاناسیا[4] به‌کار برد و غذا از چیزی سازد که تشنگی نیارد چون شوربای اسفاناخ و به قوّت [وقت] آب خوردن شراب لطیف.

---

۱. م: غسای. متن از «ک».

۲. استسقا: گونه‌ای بیماری که مایهٔ آن سرد و برای تن بیگانه است که در اندامها لانه می‌گزیند و آنها را بزرگ می‌کند. گاهی این اندامها بیرونی هستند و یا جایگاه خوراک و آمیختگی‌های تن می‌باشند (**بحرالجواهر** ص ۱۸). آماس شکم. ویژگی بیماری گرد آمدن مواد آبکی زیر پردهٔ پریتون که پوشاننده روده‌هاست. از نشانه‌های آن، بزرگ شدن و آماسیدن شکم و احساس پرآب بودن درون خود به ویژه هنگام خم شدن و جنبش‌های تند همچون دویدن دارد. و هرگاه به پشت دراز بکشد احساس می‌کند که تهیگاه او بادکرده و ناف به بالا کشیده شده است. این نشانه‌ها به جز احساس خستگی و تپش دل و تنگی‌نفس و جز آن است (منصوری ف ص ۷۷۵). سه گونه است: ۱ـ استسقا زقی (Abdominal dropsy; ascites) در این بیماری، ناف بیرون جهیده و شکم به خیکی پُرآب می‌ماند و آوای تکان خوردن آب از آن برآید و تشنگی بیمار بسیار است. ۲ـ استسقا طبلی (tympanitis)، استسقاء خشک، شکم به مانند طبلی پر از هواست. ۳ـ استسقا لحمی (Genral dropsy; anasarca) بیماری استسقایی است که همه تن را فرامی‌گیرد و بیاماسانده (هوشمند). استسقاء المفصل المتقطع: Intermittent hyrarthrosis: بیماری استسقای ناپیوسته.

۳. ابن‌سینا: در روستای افشنه نزدیک بخارا سال ۳۷۱ ق (برابر ۹۷۱ م) چشم به جهان گشود و در اثر بیماری قولنج سال ۴۲۸ ق (برابر ۱۰۳۶ م) در شهر همدان چشم از جهان فروبست.

۴. اثاناسیا: که به معنی داروی نجات‌دهنده است. اگر روی آن به‌گونهٔ پماد مالیده شود جگر و شکم و سپرز و باد پیشابدان و سرفه و خون‌برآمدن از دهان و کرختی سودمند است. شکم راگرم می‌کند و خون ماهانه را بند می‌آورد. روش ساخت: زعفران و مر و تریاک و گندبیدستر و تخم بنگ سپید و قسط و قردمانا و نارکیوا (= غوزهٔ خشخاش سیاه) و عروق و اغافث و یا افشرهٔ اغافث و جگرگرگ و شاخ سمت راست بز را یکسان برمی‌گیرند و خشک‌شده‌های آنها را می‌سایند و تازهٔ آنها را یک شب در شراب می‌خیسانند، سپس می‌سایند و با عسل می‌سرشند. اندازهٔ خوراکی آن به اندازهٔ یک نخود با آب ولرم می‌باشد. (فردوس ص ۴۵۲)

فصل ششم اندر مضرّت آب سرد

آب سرد خوردن در شش موضع روا نیست.

موضع اوّل: بر معدهٔ تهی، آب سرد خوردن روا نیست [۳۸ پ] زیرا که معده را ضعیف کند و تشنّج[۱] اعضا پدید آرد. و تب‌لرز بر مردم افتد و دندانها و عصبها را زیان دارد و دماغ را نیک ضعیف کند و جمله بیماریهای دماغی ظاهر گردد و زکام و نزلهٔ قوی پدید آید از برای دو سبب: یکی آنکه میان معده و دماغ مشارکت است[۲] به واسطهٔ عصبی بزرگ. دوم آنکه حرارت معده در رطوبت آب عمل کند، بخاری سرد غلیظ از معده[۳] به دماغ برفرستد و همچنین جگر را سرد کند و ضعیف گرداند و سخت زود بود که به استسقا انجامد، و الله [اعلم].

سید اسماعیل گوید: اگر کسی را صبر از آب خوردن بر معدهٔ تهی نباشد. نسخت [نخست] باید کرد که [۳۹ ر] شراب با آب سرد بیامیزد و بخورد و اگر فصل زمستان باشد، باید که با آب گرم بیامیزد.

علاج: آن است که پس از آب قدری[۴] شراب کهنِ صرف به کار بَرَد و از پس آن نان خشک و کاک و چیزهایی که تری آب نَشْف کند، بخورد تا تری آب را از آنکه بگذرد، بازدارد.

موضع دوم: آن است که همچنانکه آب خوردن بر معدهٔ تهی روا نیست، از پس طعام هم به زودی روا نیست از برای چهار سبب:

سبب اوّل: آن است که چون مردم طعام خورد، معده گرد آن طعام درآید چنانکه هیچ گشادگی نماند میان طعام و معده. بدین سبب آن طعام را هضم کند. چون آب خورده شود و آن آب گرد طعام درآید [۳۹ پ] و جدا کند سطح معده را از سطح طعام لاجرم هضم بواجب نکند.

سبب دوّم: آن است که نیمهٔ زیرین معده دو طبقه است: طبقهٔ بیرونی از گوشت است و بالای معده از عصب است. چون آب خورده شود طعام از قعر معده به بالای معده برآید، چون بالای معده از عصب است و سرد است، لاجرم هضم تمامت حاصل نشود.

سبب سوم: آن است که اصلاح غذا را قوّت می‌باید کردن و عمل قوّت هاضمه به

---

۱. م: تسنج.

۲. م: «رکتست» بخشی از عبارت «مشارکست» در حاشیه آمده است.

۳. م، ک: + و.

۴. واژهٔ «قدری» به خامهٔ نستعلیق است و در بالای سطر آورده شده است.

واسطهٔ حرارت بود چون آب سرد خورده شود، حرارت ضعیف گردد و هضم فاسد شود.

سبب چهارم: آن است که چون آب خورده شود طعام را رقیق و مهضوم [۴۰ ر] به جگر و رگها برساند و سببِ درد معده و جگر شود. اولی‌تر آن بود که هم در پی، آبی نخورد یا بر سبیل عصر آبهای زیادتی را به ادرار جدا کند و بعد از آن قدری شراب صرف به انگبین بخورد تا از سردی آب خلاص یابد و اگر اندکی تخم کرفس [و] پانید به‌کار برد، نیک باشد. و اگر در معده یا جگر دردی باشد، معجون کمونی[۱] به‌کار دارند.

موضع سوم: آب سرد خوردن از پس مباشرت کردن یا ریاضت سخت روا نیست، زیرا که در این وقت مسام گشاده شود.

موضع چارم[۲]: اگر تشنگی در شب غلبه کند آب خوردن روا نیست، زیرا که حرارت غریزی به شب در اندرون رفته بود و اعضای رئیسه گرم شده و مسام [۴۰ پ]گشاد گشته پس آب خوردن روا نبود پس[۳] بر آن تشنگی بخسبد. ظاهر آن بود که طبیعت آن ماده را که تشنگی آرد تحلیل کند امّا اگر مخمور بود و تشنگی از خمار حاصل شده باشد و اگر نه طعام شور یا تیز خورده بود به مقدار تسکین تشنگی آب خوردن روا بود.

موضع پنجم[۴]: از پس طعام گرم، آب سرد خوردن زیان دارد. اندکی صبر باید کردن و اگر چاره نبود، آب را اندکی در دهان باید داشتن، پس فروبردن.

موضع ششم: مرطوب را صبر کردن بر تشنگی سود دارد و محرور[۵] را زیان دارد. پس پیدا شد که آب سرد به اعتدال خوردن نافع بود و معدهٔ محرور را سخت موافق بود. فم معده[۶] را [۴۱ ر] قوی کند و طعام را بگوارد و بخارها از سر بازدارد و نگذارد که خون تباه

---

۱. معجون کمونی: نیروبخش شکمبه است. بادشکن و در درمان نموری‌های آن سودمند است. روش ساخت: صد مثقال زیرهٔ کرمان بوداده را یک شبانه‌روز در سرکه می‌خیسانند. زنگبیل بیست «ل» (= رطل) و فلفل ده «ل» و برگ سداب خشک ده «ل» و بورهٔ ارمنی ده «ل» برمی‌گیرند. داروها را نرم بسایند و با سه برابر وزن آنها با عسل بسرشند. اندازهٔ خوراکی آن یک مثقال است. (تحفه ص ۳۱۱)

۲. ک: شمارهٔ چهار بالای سطر با عدد نگاشته شده است.

۳. ک: + اگر.

۴. م: این تیتر با شنگرف نوشته نشده است.

۵. محرور: تب‌دار Person of hot temperament.

۶. فم‌المعده: دهانهٔ شکمبه Cardiac orifice (هوشمند) جایگاهی تنگ‌شده از شکمبه در بخش پایانی مری ←

شود و عفونت را[۱] دفع کند. امّا اگر مردم بیمار را خواهد که خلطی پخته شود، آب سرد خوردن زیان دارد و در بیماریهای گرم سود دارد. امّا آب سخت سرد همه کس را در همه موضع زیان دارد، خاصه کسانی را که در آلات شکم ایشان آماسی یا رنجی باشد. و حرارت غریزی[۲] را بکشد و همهٔ قوّتها ضعیف کند و مضرّت او در دماغ و عصب ظاهرتر شود.

فصل هفتم در آبهای سردکرده به برف و یخ[۳]

بهترین یخها آن بود که از آبهای صافی متولّد شود به طبع خود بسته شود، چنانکه یخ جیحون[۴]. و چون یخ صافی بود [۴۱ پ] خواه او را در آب نهند و خواه کوزه آب در وی سرد کنند، هیچ تفاوت نبود.

و بهترین برفها آن بود که بر سنگها بود و بر زمینهای سخت پاکیزه، و با این همه شرطها، آب یخ زیان‌کار بود کسی را که معدهٔ او ضعیف بود و احشای ضعیف بود.

←

است. برخی آن را فؤاد و قلب نیز می‌گویند (بحرالجواهر ص ۲۸۷). فم معده: Cardia / stomach orifice دهانه و قسمت بالای معده اطلاق می‌شود (رنجبر ص ۳۴). فم معده: / Cardiac/ Gastric Stomacy Gastric orifice دهانهٔ معده (رنجبر ص ۱۳۳). فم‌المعده: دهانه معده Cardia of stomach.

۱. م: واژهٔ «را» در حاشیه نوشته شده است.

۲. حرارت غریزی: متن Innate hear; natural heat (قاموس). دمای سرشتی ـ گرمای دلپذیری است که سرتاسر تن را فرامی‌گیرد. نه گرمایی با دمای بالا و سوزاننده و نه گندانتده و نه تباه‌کنندهٔ تن می‌باشد که با دمیدن هوا در سراسر تن روان می‌گردد و با بازدم از تن رانده می‌شود. (بحرالجواهر ص ۱۲۲)

۳. ک: یخ و برف.

۴. جیحون: ابن فقیه گوید: رودی است که سرچشمه‌اش، رشته کوهی به نام ریوسان است که با رشته کوه‌های سند و هند و کابل پیوند دارد و جایگاهش را «عندمیس» گویند. استخری گوید: آبراهه‌ای است با نام جریاب در سرزمین وخّاب از بخش‌های بدخشان که رودهای دیگر در ختل و وخش و بریان و فارعی و اندیخارع و وخشاب و... به آن می‌پیوندد و رود بزرگ جیحون را می‌سازد. این رودخانه را نیز به نام رود بلخ می‌خوانند، زیرا که از کارگزاری آن می‌گذرد ولی نزدیک‌ترین جایگاهی از رود به شهر بلخ، نزدیک به دوازده فرسنگ است. حمزه گوید: ریشهٔ نام جیحون در فارسی هرون است که نام دره‌ای در خراسان، در میان شهری با نام جیهان می‌باشد. از این رو عربان بر پایهٔ خوی خود در دگرگون‌سازی واژه‌ها، آن را جیحون خوانند. (معجم‌البلدان ف، ج ۲ ـ ۱۱۶ و ۱۱۷)

فصل هشتم در آبهای متغیّر

در آبهای متغیّر و این بر سه قسم است:

قسم اوّل: آب گرم‌کرده بر آتش اگر نیم‌گرم باشد، منش گشتن[1] آرد و معده را ضعیف کند. و اگر گرم‌تر باشد، باد سُپُرز بشکند و باشد که قولنج بگشاید و مالیخولیا را[2] و درد چشم را و ریش بُنِ دندانها و آماس بُنِ گوش و نُزله را و بیماریهای سینه را سود دارد و ادرار کند و حیض بیاورد و دردها را [۴۲ ر] بشکند.

قسم دوم: هر آب که در گردابهایی ایستاده باشد و آفتاب در وی تافته و متغیّر گشته، سخت زیان‌کار بود از برای سه سبب:

سبب اوّل: آنکه طعام را لطیف نتواند کردن و از فم معده فرو نتواند بردن، لاجرم هر ساعت تشنگی زیادت شود.

سبب دوم: آن است که [با] این‌چنین آب اجزای ارضی آمیخته بود و بدان سبب بلغم زجاجی[3] متولّد شود. و بود که بلغم با سودا آمیخته شود و بیماریهای سرد پدید آید و بواسیر هم تولّد کند.

سبب سوم: آن است که به سبب عفونتی که در وی بود، قوّت را ضعیف کند.

قسم سوم: آبهای معدنی است.

[آب معدن زر:] امّا آن آب که از معدن زر بیرون [۴۲ پ] آید از همه آبها بهتر بود.

[آب معدن نقره] و آب معدن نقره به وی نزدیک است.

[آب معدن آهن:] امّا آب معدن آهن همهٔ احشا را سود دارد، خاصه معده را و گرده را، و قوّت مردی زیادت کند و سپرز را بگدازد[4].

---

۱. منش گشتن: بالاآوردن، بیمار شدن شکمبه. (ناظم)

۲. م: واژهٔ «را» در حاشیه آمده است.

۳. بلغم‌زجاجی: Vitrous Phlegm بلغمی با انبستگی بالاست که مانند شیشهٔ گداختهٔ آب‌شده می‌باشد. (بحرالجواهر ص ۷۲)

۴. م: «زد» بخشی از واژهٔ «بگدازد» در حاشیه آمده است.

[آب معدن مس:] و معدن مس به معدن آهن نزدیک است. کام و دهان[۱] [را] چون رطوبت غالب شود، سود دارد. و همچنین چشم را که رطوبت غلبه کرده بود و گوش را که از وی تری آید، سود دارد. و لیکن خاصیّت او در بدی آن است که تاریکیِ چشم آرد و گرانی گوش و آوازها در سر پدید آید.

علاج: شربتهای خنک خوردن که در وی قبضی نبود و طعامها چرب و توتیای[۲] پرورده به آب غوره در چشم کشیدن [۴۳ ر] و روغن خیری در گوش چکانیدن.

[آب معدن گوگرد:] امّا آب معدن گوگرد بهق[۳] را و برص[۴] را و آماس بندها را و

۱. م، ک: دکان.

۲. توتیا (Tūtīā) :Copper sulphate = Blue vitriol (قاموس). سنگ سپید که به آبی می‌زند، سخت ولی می‌توان آن را شکاند، در صنعت بسیار به کار می‌رود و نام خارصین (= توتیای روی) زنک (= روی) به آن داده می‌شود، نمک‌های آن از گذشته‌های بسیار دور شناخته شده و در درمان‌های پزشکی به کار می‌رفته است، به گونه‌ای که در طبیعت به شکل‌های گوناگون که از ترکیب فلز و غیرفلز به دست می‌آید. هنگامی که توتیا با گوگرد ترکیب می‌شود، نمکی به دست می‌آید با نام «مرقشیثا» که سولفور گوگرد است اگر با اکسیژن و سلیکات ترکیب شود، قلیمیا (= روی سوخته) به دست می‌آید. (منصوری ف ص ۶۵۵)

۳. بهق: (vitiligo) برخی آن را پیسی (= برص) گویند. بیماری پوستی است پیگمان‌های رنگی بخشی از پوست را نابود می‌سازد و آن بخش به رنگ سپید آشکار با گسترهٔ گوناگون است گاهی بیشتر و بیشتر گسترده شده تا آنکه بخشی بسیار از پوست را فرامی‌گیرد (منصوری ف ص ۷۷۶). ناشی از سردی آمیزه و چیرگی بلغم پرخون یا آمیزش زرداب سیاه با خون پدید می‌آید. بهق ویژه پوست است و تراوش‌های تنها رطوبت بدون همراهی با خون است (معین). لک و پیس از نارس بودن ملانین در برخی از جاهای پوست، به‌گونهٔ لکه‌های سفید شیری با حاشیهٔ پررنگ پدیدار می‌شود (هوشمند). آلوپسی، بیمویی در مناطقی که باید مو باشد Alopecia، بهک: Macule لکه‌های سطحی پوست و به دو قسمت سیاه و سفید تقسیم‌بندی می‌شود و به عمق نمی‌رسد. (رنجبر ص ۵۱)

۴. برص: سپیدی پدیدآمده در پوست تن است که گاهی فرورونده در آن نیز می‌باشد. گاهی در برخی و زمانی در همهٔ اندام‌ها رخ می‌دهد به گونه‌ای که سراسر تن سپید می‌گردد که به گونهٔ پراکنده در تن گویند. برص سیاه‌رنگ نیز در تن پیش می‌آید که انگیزهٔ ساخت آن مواد تلخابی سنگین و فراوان می‌باشد. شیخ گوید: برص سیاه را قوباء گویند (بحرالجواهر ص ۵۹). لک و پیسی، حالتی که در اثر تشکیل نشدن رنگدانه ملانین در برخی از نواحی پوست به وجود می‌آید. Vitiligo ـ برص: Vitligo / leprosy lesion / Leukoderma لکه‌هایی هستند که در پوست دیده می‌شوند به لکه‌های جذامی هم می‌گویند. (رنجبر ص ۵۱)

نقرس[۱] بلغمی را و گندمه که به تازی ثالول[۲] و ثولول گویند و درد عصبها و فالج را و لرزیدن را[۳] و ریش سر را و دشواری آب تاختن را و درد رحم را سود دارد، خاصه که اندرون نشیند. و محرورمزاج را زیان دارد؛ زیرا که رطوباتی که در تن ایشان باشد بسوزد و عفن گردد. و از جمله مضرّتهای این آب، یرقان است و خارش خشک و تب غب و تب مطبّقه[۴]، و صداع خشک آرد[۵]. و درد چشم و نزله‌ای تیز و لاغری اندام.

علاج: آن است که این آب را در شیشهٔ گلاب‌گیران بچکانند تا به صلاح بازآید. [۴۳ پ] و اگر اندکی سرکه با وی بیامیزند و اندکی گِل ارمنی[۶] و گِل مختوم در وی

۱. نقرس: (Podagra; gout) بیماری نقرس در کسانی که تن‌آسا و پرخور هستند و نیز در بیمارانی که در هنگام انباشتگی تن نزدیکی کنند، رخ می‌دهد. همچنین برانگیختگی آن در ماه نیسان و یا چهل روز از تابستان است که پس از آن آرام می‌گیرد. مایه‌های تباه‌شده به سوی پاها سرازیر می‌شود. چون در پایین تن‌اند و هرگاه این فزونی‌ها، افزایش یابند، راه برای برون‌رفت پیدا نخواهند کرد. از این رو، انگیزهٔ پدید آمدن بیماری در پاها خواهد شد و به دنبال آن بیماری به سراسر تن باز گشته و انگیزهٔ بیماری فراگیر تن خواهد داشت (**فردوس** ص ۳۱۷). آماسی دردناک در بندهای پا به ویژه انگشت میانه پدید می‌آید (**بحرالجواهر** ص ۳۶۶). از افزایش اسیداوریک Uric acid و پُرخوری گوشت سرخ و جگر پیش می‌آید. گویا بیماری پادشاهان بوده است. نقرس: Gouty Arthritis درد که در مفصل کعب (= شتالنگ) یا در انگشتان پا افتد گویند و بیشتر در انگشت ابهام (= انگشت بزرگ) پا ایجاد شود در نظری دیگر ظهور نزله در پشت پا است. (رنجبر ص ۲۳۰)

۲. ثألول: ثؤلول: ثآلیل، Warts زخم و سوزه‌های کوچکی هستند که گِرد و سخت به اندازهٔ یک نخود و یا کوچک‌تر می‌باشند. همواره در پوست نمایان می‌شوند (**بحرالجواهر** ص ۹۳). زگیل، گوشت زیادی، برآمدگی گوشتی در اندامها Excrescence, wart ثالیل رحم: زگیل ناحیه‌ی رحم (رنجبر ص ۱۹۸). ثالیل قضیب: Genitalia warts زگیل ناحیهٔ تناسلی. (رنجبر ص ۱۸۸)

۳. م: «را» در حاشیه آمده است.

۴. تب مطبقه: Incessant fever; typhoid fever تب فراگیر، تبی خونی و پیوسته است. دو گونه دارد: ۱ـ یکی از عفونت خون درون و بیرون رگ‌ها؛ ۲ـ دیگری گرم شدن خون به اندازه‌ای که به جوشش درآید، بی آنکه عفونتی در کار باشد که به «سونوخس» شناخته می‌شود. قرشی گوید: گونهٔ دوم تبی است که به بیماری سرسام پایان می‌یابد و گاهی به تب سوزان می‌انجامد. همچنین گاهی سرانجامش بیماری آبله و حصبه (گویا سرخک است) خواهد بود. تفاوت میان تب فراگیر و تب سوزان (= محرقه) در این است که دومی بیشتر از تب غب پدید می‌آید ولی تب فراگیر چنین نمی‌باشد. (**بحرالجواهر** ص ۱۳۴)

۵. ک: ـ آرد.

۶. گل ارمنی (Tin armani): Bolus armania rubra / Red armenia bole اسحاق فرزند عمران گوید: گِلی خوشبو و سرخ که به سیاهی می‌زند. جایگزین آن گِل حجازی است که در اندلس به آن انجبار گویند. گروهی

←

اندازند، هم به صلاح باز آید. امّا اگر همچنان خورده شود، علاج او آن است که با شرابِ بنفشه بیامیزند تا مضرّت او کمتر شود و به سکنگبین شکری و شراب بِه و شراب سیب بیامیزند، همه نافع بود و غذاهای چرب نافع بود.

[آب معدن زاگ و نفط:] امّا آب معدن زاگ و نفط مرطوبان را موافق بود و محروران را زیان دارد.

[آب معدن زاگ و شب:] و آب معدن زاگ و شِب، خون از گلو برآمدن را سود دارد و بسیار آمدن حیض را باز دارد و طبع را خشک کند و باشد که از وی قولنج[1] تولّد کند.

→

دیگر جایگزین آن را مغره و دسته‌ای دیگر گِل لاکی می‌دانند (اختیارات ص ۲۸۷). خاک ارمنی برای شکم‌روش و خون برآمدن از دهان و زخم‌های گندای دهان خوب است. کشیدن (= فزونی‌ها) را از سر به سینه و شکمبه بند می‌آورد و زخم‌های شُش را خشک می‌کند. جالینوس گوید: برای بیماران طاعونی که گرفتار آن هستند، آن را بخورند و به خود بمالند، ایشان را از بیماری می‌رهاند. این خاک در کوه‌ها نزدیک برف‌ها می‌باشد سرد و خشک است (فردوس ص ۴۱۱). گِل (= خاک) ارمنی، بهترین گونهٔ آن نرم است که در آن خاک (= ماسه) نمی‌باشد. اگر آن را روی کنارهٔ زبان بمالند، ویژگی هم آوردن زبان آن آشکار خواهد شد. بسیار سرد و خشک‌کننده می‌باشد که برای درمان شکم‌روش و خون برآمدن دهانی و زخم‌های گندیدهٔ دهانی و ... سودمند است. (کامل ۲/۱۳۰)

۱. قولنج [قُو لَ نْ جْ] (اِ) (= روده‌درد، دل‌درد) ـ قولنج: Gripel(s)/ Abdominal colic pain/ Large bowel colic pain بیماری است که سبب بیماری در رودهٔ ستبر و کلفت که نامش قولون (=کولون) است وجود دارد و یا در اطراف قولون منشأ دارد و دارای گونه‌هایی می‌باشد. گاهی بیماری ایلاوسی را همان قولنج می‌نامند. به طور کلّی درد در رودهٔ بزرگ را قولنج می‌نامند (رنجبر ص ۱۴۴). قولنجی که از آماس گرم پدید می‌آید، چنین می‌گویند، بیمار گرمی با برافروختگی در بخشی از روده با درد سوزن سوزن شونده و تب و تشنگی و سوزش و دل به هم خوردگی و بالاآوردن که با آن چندین گونه زرداب بیرون ریخته می‌شود، بی آنکه بیمار سبک گردد. این گونه قولنج بدترین و سخت‌ترین است. ودر پایان به «ایلاوس» می‌رسد.

گونه‌های قولنج: قُولَنج اِلتِوائی؛ اِیلاؤس، قولنج التهاب‌المعاء: Colitis=KÔlon kÔlikos de قُولَنج بَلغَمی: Phlegmatic colic; cmucous olic قُولنج ثُفْلی: Stercoral colic، قُولَنج دِیدانی: Worm colic، قُولنج رحائی: Quemal colic، قولنج روده‌های باریک: Ileus همان بیماری ایلئوس را مد نظر است (رنجبر ص ۱۴۶)، قُولَنج فَتْقی: Hemial colic; strangulated hemia قولنج ورمی: Colitis ورم آستر قولون (رنجبر ص ۱۴۶)، قُولَنج وَرمی: Inflammatory colic، قُولَنج یَرقانی: Colica jaundice; icteruscolic jaundice colic قُولنج رِیحی: Sympanites; wind colic flatu; lent colic، قُولَنج سُوداوی: Atrabiliary colic، قُولَنج صَفراوی: Biliary colic; hepatic colic

زنانی که بچّه افکنند، بچّهٔ ایشان در شکم نگاه دارد، و لیکن طبیعت را بسته کند و آواز [۴۴ ر] درشت گرداند و عسرالبول[۱] پدید آرد.

علاج: علاج او آن است که طعامهای چرب خورند و روغن زیت یا روغن بادام اندک اندک به تدریج، و شراب بنفشه[۲] و شراب آلو نافع باشد. و به غذا حسوی[۳] از نخاله و شکر و روغن بادام.

[آب زرنیخ:] امّا آب[۴] زرنیخ[۵]، سخت بد باشد و از وی احتراز باید کردن.

[آب دریا:] امّا آب دریا سود دارد[۶] بیماریهای عصبتی[۷] را چون فالج[۸] و رعشه[۹] و

---

۱. عسرالبول: Dysuria دشواری در ادرار کردن (رنجبر ص ۲۰۸). عُسْرُالتّبَوّل: Difficult micturition; dysuria. (قاموس)

۲. شراب بنفشه: میانه در سردی و نموری است، نرم‌کنندهٔ سینه و حنجره می‌باشد، سودمند در درمان تب‌هایی است که سرفه به همراه دارند و یا گرفتار بند آمدن شکم هستند (کامل ۱/ ۲۰۷). شراب بنفشه از جهت خداوند سرفه و ذات‌الجنب: بگیرند بنفشهٔ تر یک من و اگر تر نباشد، بگیرند بنفشه خشک صد درم و یک شبانه‌روز اندر چهار من آب فرغار کنند، پس یک جوش بدهند و بمالند و بپالایند و هم در این آب دیگر باره بنفشه را فرغار کنند یک شبانه‌روز دیگر و همچنان جوش بدهند و بمالند و بپالایند سه نوبت یا چهار نوبت، همچنین کنند. پس شکر برافکنند و به قوام آرند، شربتی ده درم اندر کشکاب بدهند و اگر ده درم کتیرا و یازده درم تخم خطمی و ده درم تخم آبی شیرین هر یکی را جداگانه لعاب بگیرند و به آب بنفشه بیامیزند، پس شکر برنهند صواب بود. (یادگار ص ۳۲)

۳. حسو: فرنی، حریره، شوربا، آش.

۴. ک: + معدن.

۵. زرنیخ (Zirnikh): Arsenic trisulphide = Arsenic = زرنیخ: دو گونه است و هر دو تند و بندآورنده‌اند ولی سرخ آن لطیف‌تر و گرمی کمتر از دیگری دارد. (فردوس ص ۴۰۹)
به رنگ‌های سپید، سرخ، زرد، سبز دیده می‌شود. بهترین گونهٔ آن زرد ارمنی و لایه لایه است که دارای بوی گوگردی است. همواره با پیه روی زخم‌ها به‌ویژه روی سر و بر گال مالیده می‌شود. در مرتبت سوم گرم و خشک است. در درمان خورهٔ دهان و بینی و بادکردن خایه به‌کار می‌رود. آمیختن آن با روغن گل (= سرخ) و مالیدنش روی سوزه‌ها و بواسیر پیزی (= رکتوم) خوب است. (بحرالجواهر ص ۱۸۶)

۶. م، ک: + و.

۷. ک: عصبی.

۸. فلج [فَ لَ جْ] (ص) = کجی پا، سستی اندام، زمین‌گیری، ازکارافتادگی بخشی از تن Paralysis.

۹. رعشه [رَ عْ شَ هْ] (اِ) = لرزه، لرزش، جنبش Tremor; trembling; chorea ارزش غیر قابل کنترل در فرد و آن علتی است که هرگاه فرد بخواهد حرکتی کند دیگر به اختیار او نیست و حرکت اختیاری ناقص آید و اگر خواهد که عضوی را از حرکت بازآرد فروماند. (رنجبر ص ۶۵)

←

نقرس و گر، و قوبا و دردسر که از سردی بود. و استسقا را سود دارد و گزیدن افعی را و جملهٔ حشرات. لیکن دماغ را بد باشد و اخلاط را به سر برآورد. بدین سبب سر بر آب دریا نشاید بُردن[۱].

فصل نهم اندر طعامهای آب شور

آب شور: با سرکه و [۴۴ پ] سکنگبین باید خوردن، و دگر چیزهای قابض. چون موردانه و خرنوب[۲] و زعرور[۳] را اندر وی افکند تا مضرّت او را دفع کند.

→

رعشه: متن ـ Tremor; trembling لرزش، تکان، حرکت ناخواسته به دنبال گرفتگی‌های پی در پی ماهیچه‌های متقابل که گاهی به‌گونهٔ سرشتی و گاهی بیماری رخ می‌دهد. (هوشمند)

۱. ک: فرونشایند.

۲. خرنوب شامی = خیارشنبر Ceratania siliqueceratania carob; زرداب را می‌راند و شکمبه را نیرو می‌دهد و شکم بند می‌آورد (فردوس ص ۳۸۴). خرنوب نبطی (Kharnub): Ceratania silique= ceratania carob; Nabatean carob همان درخت سنطر است. به آن قرط نیز گویند. تازهٔ آن روان‌کننده و پیش‌آب‌آور، دانهٔ آن سرد و خشک و بندآورنده، نیروبخش تن برای ضربه و رگ به رگ شدن و برای فتق، فربه کردن تن، اشتهاآوری، و برای سرفهٔ کهنه خوب است. تخم آن آب‌کنندهٔ آماس و آرام کنندهٔ اعصاب است. به چندگونه نبطی، شامی، مصری، هندی است که هندی آن نیز دوگونه است. مصری آن قرط و شامی آن کبر کازرونی و نبطی آن کودز و هندی آن خیارچنبر گفته می‌شود (مصطلحات). خرنوب: میوهٔ ینبوت می‌باشد (فردوس ص ۲۴۹). خرنوب: بهترینش خرنوب شامی خشکیده است. خرنوب نبطی از شامی خشک‌تر و سردتر است. خرنوب شامی خشکی‌دهنده و گیرنده است و ثمرش همین دارد و هرچند تا اندازه‌ای شیرین است، باز بندآورنده شکم است. خرنوب نبطی خشک‌تر و خشکاننده‌تر از خرنوب شامی و تَرَش را می‌خورند و خلطش ناپسند و گران است. آب‌پزش را در دهان گردانند درد دندان تسکین یابد (قانون ۳۴۳/۲). زرداب را می‌راند و شکمبه را نیرو می‌دهد و شکم بند می‌آورد. (فردوس ص ۳۸۴)

۳. زعـــرور: Cratoegus azarolus L. -Rosaceae- F.: Aubépine, Azerolier et genre voins E.: Medlor زالزالک، دیسکوریدس در گفتار نخست آورده است. او از کسانی است که آن را أرونیا (= بیطار) که همان کلیدار است آورده و در دانش کشاورزی به آن «سیب کوهی» گویند، بزرگترین درخت ازگونهٔ سیب به شمار می‌آید، دارای شاخ و برگ بسیار و چوب سخت می‌باشد. جایگزین آن «سیب تلخ» است (تذکره). در خراسان به نام علف شیران (Azerole; Azeroiler) و علف خرس و در تازی تفاح‌البری و شجرةالدب و میوهٔ آن در پارسی الج خوانده می‌شود. نام‌های دیگر دلانه، ازدف، آلولج، آژدف، مثلث العجم، نلک، آلوچهٔ کوهی،

←

و آب تلخ را با چیزهای چرب و شیرین باید خوردن. و آب غلیظ را از پختن نیک توان کردن و اگر با شراب خورند، لطیف کند و تباهیِ او ببرد. و آب زاگ را با چیزی باید خوردن که طبع را نرم دارد. و به آب ایستاده، هیچ غذای گرم نشاید خوردن و میوه‌های خشک باید خوردن به طبع چون آبی[۱] و ریواج[۲] و شراب مورد[۳] و مانند این میوه‌ها.

و تریاق همهٔ آبهای مختلف پیاز است خاصه که به سرکه پرورده باشند.

→

گوجهٔ وحشی، ازگیل، ذوالثلاثه حیات (Néflier)، ذوالثلاثه نویات، اقسیاقنس (Oxyacantha)، الج، علف شیران، علف خرسان Nèfle، جبریول، آنج، اونیا، طریقوقون، مسبیلس، طریققن می‌باشد (دهخدا). زالزالک سرد و خشک و نیروبخش شکمبه است. (فردوس ص ۳۸۴)

۱. آبی (Āby) سفرجل و بِه است. (مصطلحات)

۲. ریباس (Rebās): Ribes = Rheum ribes Linn = (قاموس)، ریباس: .:F.: Rhubarbe Rheum ribes L / F Rhubarbe / E.: Fruited rhubarb ریواس، گیاهی چندساله که در کوه‌های شام می‌روید، ساقه‌های آن Rhubarbe ناعربان اندلس به آن «أشطیاله» گویند (قرطبی). گیاهی میوه‌دار که در کوه‌های سرزمین شام می‌روید. ساقهٔ آن خوراکی است، از افشرهٔ آن نوشابهٔ ریواس می‌سازند. گمان می‌رود، همان Groseiller باشد، که تیرهٔ علمی آن Ribes است. از این رو، به آن کشمش نیز می‌گویند که اشتباه است (شهابی). جایگزین خوب آن «أنس‌النفس» است (تذکره). جایگزین آن هنگام زبونی جگر و شکمبه به اندازه‌ای برابر گل‌سرخ (Rose) و یک پنجم وزن آن ریشه‌ی سنبل هندی (ناردین هندی، حب العصافیر)، گزارهٔ رازی از لوی Levy: همان ریواس است و ریشهٔ آن را ریوند گویند. (اختیارات)

۳. شراب موردانه از جهت خداوند اسهال: بگیرند حبّ‌الآس خشک نیم‌کوفته و از تخم کوفته پاک‌کرده صد درم، آب سیب ترش و آب آبی ترش و آب انار ترش از هر یکی یک من و اگر قرط و طراثیت حاضر بود از هر یکی ده درم نیم‌کوفته اندر این آب‌ها بپزند با حبّ الآس و به دست بمالند و بیفشارند و بپالایند. پس تمام بجوشانند و به قوام آرند و اگر مقدار نیم من شکر طبرزد برنهند صواب آید و اگر قرط و طراثیت حاضر نباشد، بیست درم طباشیر و بیست درم گل ارمنی سوده اندر این شراب بسرشند، شربتی ده درم. (یادگار ص ۳۰)

بخش دوم از مقالت چهارم

در شراب

فصل اوّل در منافع شراب

بدان که اگرچه شراب [۴۵ ر] حرام است در شرع، لیکن طبیب را از دانستنِ مضرّت و منفعت آن گریز نبود.

بباید دانستن که منفعت مردم در شراب خوردن دو قسم است: یکی، آنکه تعلّق به صفای روح دارد. دوم، آنکه تعلّق به قوّت تن دارد.

امّا آنچه تعلّق به صفای روح دارد، از سه نوع است:

نوع اوّل: آن است که آدمی را قوّتی است که[۱] آن را قوّت مفکّره گویند. و بدان که بدان قوّت پیوسته در کارهای گذشته رود و از کارهای آینده اندیشه کند و به سبب اندیشه کردن در گذشته، غم بسیار [حاصل] می‌شود که چرا آن کارها بر وفقِ مراد نیامد و [به] سببِ اندیشه کردن در کارهای آینده تشویشی در خاطر می‌آید که مرا فلان کار می‌باید کرد تا به فلان مقصود رسم و فلان کار [۴۵ پ] نباید کرد تا از فلان بلا خلاص یابم.

و معلوم است که اغراض و مرادات آدمی را نهایت نیست. پس مردم به سبب اندیشه‌های بی‌پایان در رنج و تیمار و محنت باشند. از این سبب چیزی چشانند[۲] که این اندیشه‌ها را از خاطر ببرد و دل بدانچه نقد وقت است قانع گرداند، هیچ چیز نیافتند مگر شراب بس مردم از برای این غرض بدان جوهر رغبت کردند.

---

۱. م: «که» در حاشیه آمده است.

۲. م، ک: چشاننده.

نوع دوم: از منفعت شراب آن است که شراب را خاصیّتی است که هر کس را خوی بر وی غالب باشد، در وقت شراب خوردن، آن خوی بر وی غالب‌تر شود، ظاهر گردد. و هر چیز جز آن سیرت بود از وی برود. اگر مردی بود که عادت او آن باشد که در علمهای باریک اندیشه کند و مشکلات را حل کند، در وقت شراب [۴۶ ر] خوردن کار بر وی آسان‌تر شود و اگر شخصی بود که سخاوت بر طبعِ او غالب بود، در آن وقت سخاوت زیادت گردد. پس عاقلان از برای تکمیلِ اخلاق و تقویت خاطر و تصفیتِ طبع به وی رغبت کردند.

نوع سوم: از منفعت شراب آن است که حکما گفته‌اند که «الانسان خلق فعّالاً بالطبع»؛ یعنی آدمی را چنان آفرید که خواهد که پیوسته به کاری مشغول باشد که چون ملالت بر طبع آدمی مستولی شود، خواست تا به کاری مشغول باشد که هر ساعت او را حالتی نو پدید آید. و آن معنی حاصل نشد مگر در شراب خوردن، زیرا که چون مردم بدان کار مشغول شود هر ساعت حالتی نو و صفتی غریب در وی پدید آید.

از برای [۴۶ پ] این سه غرض بعضی از مردم را به شراب خوردن رغبت افتاد.

امّا اسباب قوّت تن چهار است منفعت:

منفعت اوّل: که طبع حیات گرم و تر است؛ زیرا که گرمی اقوی‌الفاعلین است و تری اضعف‌المنفعلین است. و هر گه اقوی در اضعف عمل کند، فعل به‌غایت کمال آید.

و طبع شراب گرم است و تر است، پس طبع شراب موافق طبع حیات است و هرچند چیزها که گرم و تر است بسیار است، لیکن آن چیزها را قوّت نفوذ در شریان و در همهٔ اعضا نیست. و شراب از راه لطافت در همهٔ اعضا راه نفوذ دارد. پس شراب با آنکه طبع حیات دارد زود نفوذ کند و در رگهای باریک راه یابد. از این سبب شراب موافق‌تر[۱] آمد.

منفعت دوّم: آن است که رئیس مطلق در همهٔ [۴۷ ر] تنْ، دل است. و جوهر شراب معشوق دل است و دلیل بر آن است که طبیبان گفته‌اند که شراب نیک سرد نباید خورد؛ زیرا که پیش از آنکه شراب در معده گرم شود و[۲] دل آن را جذب[۳] و به خود کشد، و به سبب سردی شراب حرارت غریزی فرومیرود. پس معلوم شد که دل هیچ چیز به خود[۴]

۱. م: «تر» بخشی از «موافق‌تر» در حاشیه آمده است.
۲. م: + و.
۳. م: + جذب و.
۴. م: ـ چنان، افزوده از «ک».

نکشد که شراب را. و از شراب بخاری لطیف متشابه روح حیوانی متولّد شود و در رگهای جهنده، که آن را شریان گویند، بگذرد، به همهٔ تن برسد. چون شراب سبب زیادتی روحِ دل است لاجرم آن منفعت از هیچ چیز یافته نشد مگر از وی.

منفعت سوم: آن است که چون رسیدن او به دل سخت نزدیک است به‌سبب لطافت به زودی روح شود، لابد بود که آن روح [۴۷پ] به‌همهٔ اعضا برسد. همچنان‌که روح حیوانی از وی مدد یابد، حرارت غریزی از وی هم قوّت می‌پذیرد زیرا که روغن مر چراغ را.

و چون حرارت غریزی قوّت گیرد همهٔ اعضا از او قوّت پذیرد، زیرا که همه قوّتهای جسمانی که فعلها می‌کنند همه به واسطهٔ حرارت غریزی می‌کنند. پس قوّت هاضمه قوی شود. و اگر حصّهٔ غذا نامهضوم مانده بود، هضم کند و قوّت دافعه قوی گردد، اگر فضله مانده بود، دفع کند. پس لابد بود که مزاج تن به صلاح بازآید و حواس خمسه ظاهر شود. و چون زیاده گردد، معده و امعا از فضلها پاکیزه گردد.

منفعت چهارم[۱]: آن است که او همه قوّتها بر تصرّف کردن یاری دهد و همه مادّتهای غلیظ را تحلیل کند، [۴۸ ر] و مصلحت تن جز در این دو نیست. پس از برای این اغراض بدین گناه بزرگ درافتادند و بدین کار رغبت کردند.

فصل دوّم در بیان آنکه چرا شراب انگوری[۲] از همه شرابها بهتر است

اطبّا درین معنی چهار سبب گفته‌اند:

سبب اوّل: آن است که هیچ میوه که او را بفشاری عصارهٔ آن بدان لطافت و صفا نبود که عصارهٔ انگور. چون لطافت او بیشتر است، باید که گذر یافتنِ او در رگهای باریک زودتر باشد.

سبب دوّم: آن است که درخت انگور چوبی است بس غلیظ و کثیف و بدان ماند که

۱. تیتر با مرکب سیاه نوشته شده است که زآن‌سوی نوشته‌های دیگر می‌باشد.

۲. شراب انگور: کسانی که گلودرد یا زخم گلو دارند و یا معده‌شان به قرحه مبتلا است از این شربت تناول کنند بسیار مفید است. نسخه: افشره انگور گس مزه ـ که گیرنده است ـ شش رطل بر آتش بگذار بپزد تا یک سومش می‌ماند، عسل یک رطل، سماق، شیرین‌بیان، مازو، گلنار، شکوفه گورگیا و شکوفه گل محمدی هر یک چهار مثقال، زعفران دو درهم، مرّ و زاج بلوری (= شب) هر یک یک درهم. همه را در آن یک سوم باقی‌ماندهٔ افشرهٔ انگور بریز و به هم زن و بر آتش بجوشان و سپس بپالای و تناول شود. (قانون ۳۵۸/۷)

آن چوب کثیف چون رواقی است و هرچند رواق غلیظ‌تر، آن رطوبت که[1] جدا شود صافی‌تر و مروّق‌تر باشد.

سبب سوّم [۴۸ پ]: آن است که همه میوه‌ها یا در حرارت زایدند [زیادند] یا در برودت یا در رطوبت یا در یبوست مگر انگور که در غایتِ اعتدال است در حرارت و برودت. و رطوبت او رطوبتی است موافق رطوبتِ تنِ انسان.

سبب چهارم: آن است که رطوبت او رطوبت اصلی است نه عرضی به خلاف شرابی که از انگبین یا از مویز کنند؛ زیرا که رطوبت آن شرابها همه رطوبتهای بیگانه است. چون این همه صفات در غیر این شراب یافته نمی‌شود، لاجرم این شراب از همه شرابها نافع‌تر بود.

فصل سوّم در بیان مضرّت شراب

بدان که هر گاه که شراب خورده شود و به قدر اعتدال بود، بدن بر وی مستولی [۴۹ ر] شود، لاجرم حرارت غریزی در دل زیاده شود. پس آن حرارت در همه تن پراکنده گردد و معلوم است که قوّتهای جسمانی که در تن کار کننده‌اند و[2] به واسطهٔ حرارت غریزی کار توانند کردن. پس به واسطهٔ حرارت غریزی قوّت جاذبه زیادت شود، [و] جذب غذا بهتر کند و چون حرارت غریزی قوی گردد، مادّه‌ها را که غلیظ شده بود، پخته کند و قوّت دافعه بقوّت بر دفع آن قادرتر بود و چون قوّت دافعه مادّه‌های غلیظ خالی شود و بلغم از معده زایل گردد و بادها که در امعا باشد شکسته گردد و مادّه‌های فاسده، که در گذرهای عصبها باشد، زایل شود، لاجرم حواس صافی‌تر شود و رنگ [۴۹ پ] روی خوب‌تر شود.

بعد از آن به واسطهٔ قوّت جاذبه و به قوّت هاضمه غذا به عمق فرود آید و رگها فراخ شود و روح حیوانی و طبیعی و نفسانی در همه اجزا ساری شوند.

امّا اگر شراب بیش از قدر حاجت خورده شود و رگها پُر شود[3]، حرارت غریزی را دم‌زدن ممکن نبود یا فرومیرد یا کم شود همچنان‌که چراغ را روغن. چون بیش از قدر حاجت درریزند فرومیرد یا ضعیف‌تر شود و چون حرارت غریزی ضعیف شود آن

۱. واژهٔ «که» در حاشیه نگاشته شده است.
۲. ک: ـ و.
۳. م، ک: + و.

شراب نامهضوم بماند و بلغم گردد و مضرّت آن در همه تن پراکنده شود و ما بعضی از آن یاد کنیم.

امّا آنچه از فضلهای دماغ پُر شود، آن دماغ یاگرم بود یا سرد. و اگر [۵۰ر] دماغی گرم بود، فضلها سوخته شود و از آن دیوانگی یا وسواس پدید آید و رَمَد[۱] خشک[۲] و درد گوش و سرسام[۳] گرم ظاهر شود.

و اگر دماغ سرد بود به سبب آن مایه‌های بلغمی زیادت شود و از وی صرع[۴] و سکته

---

۱. رَمَد: ophthalmia; conjunctivitis به آماس ملتحمهٔ چشم شناخته می‌شود. این آسیب به دنبال فرورفتن چیزی به درون چشم است (عامل فیزیکی) و یا آماسی در پی میکروارگانیسم‌هایی همچون «Gonocoques» که سبب چرکین شدنِ لایهٔ ملتحمه چشم می‌گردد. از این رو این بیماری چشم را چرک‌زا می‌نامند. پس بیماری چشم به دنبال یک عامل مادی است نه آن‌گونه که رازی در منصوری گفته است بر اثر چشم‌زخم و از چشم زدن دیگران به وجود می‌آید. درد چشم (منتهی‌الارب). علامه گوید: پیشینیان این واژه را بر هر آماس گرم خونی پدیدآمده در لایهٔ ملتحمهٔ چشم آورده‌اند ولی هرگاه از چنین مایه‌ای ساخته نشده باشد، بدین نام خوانده نمی‌شده است بلکه به «تکدر» می‌گفتند. متأخرین آن را بر هر آماس پدیدآمده در ملتحمه چه مایهٔ آن گرم و چه سرد بوده آورده‌اند. (بحرالجواهر ص ۱۸۰). رمد یابس: «Xerophthalmia» رمد خشک ـ چشم‌درد بدون ترشح. (رنجبر ص ۷۷)

۲. ک: خسک.

۳. سرسام: Meningitis /Phrenitis/ Encephalitis / Cerebritis/; Sarsam از دو کلمهٔ «سر» به معنی جمجمه و مغز و «سام» به معنی تورم است و آماس و تورم پرده‌ها و جرم مغز را گویند (رنجبر ص ۵۷). آماسی پرده‌های مغزی است. که به همراه تب و دردهای سخت سر با بالا آوردن و پریشان‌خیالی و فلج و جز آن پیش می‌آید. آن آماسی است با دورنما و آینده‌ای بسیار بد (منصوری ف ص ۷۸۶). گونه‌های آن: سرْسام غَیر حَقیقی: False meningitis و سَرسام بارِد: Cold meningitis.

۴. صرع [صَ رْ عْ] (مص) = افتادن، از پا درآمدن، فکندن، صَرع: Epilepsia بیمار به زمین می‌افتد و به خود می‌پیچد و خردش را از دست می‌دهد (مفاتیح ص ۱۵۵). بیماری نوبتی که از گرفتگی‌های مغزی پیش می‌آید، که اندام‌های وابسته به سیستم مغزی روانی را از کار می‌اندازد. بیماری روانی که نشانه‌های آن به‌گونهٔ نوبتی و با تکان و لرزش آشکار می‌گردد. در هنگام یورش نوبت آن بیمار حس و درک خود را از دست داده، بیهوش می‌شود، گاهی فریاد می‌کشد و روی زمین دراز می‌شود به گرفتگی اندامها دچار می‌گردد، رخسارهٔ او کبود شده چه بسا زبان خود را نیز گاز بگیرد، سپس برانگیخته شده، کف از دهان برآرد. پس از این نشانه‌ها به خوابی ژرف به همراه خرناسه‌های بلند فرومی‌رود. پس از مدتی کوتاه این برانگیختگی فرومی‌نشیند و تندرست بازمی‌گردد بی آن که چیزی در یاد او مانده باشد.

گونه‌های صرع مانند: صَرعُ الأَطْفال (اُمّ الصِّبْیان): Infantile epilepsy، صَرع دِماغی: Cerebral epilepsy، صَرع رَحِمی: Hysteric epilepsy، صرع ریحی: Physoepilepsia، صرع سَمّی: Poisonous epilepsy، صرع ←

و لقوه[۱] و فالج و سرسام سرد و فرامشی و رعشه و کابوس و ترسیدن در خواب و بیداری بی‌سبب و رَمَد رطب و سَبَل[۲] و ضعیفی حواس ظاهر شود.

و امّا آنچه از فضلها که در دیگر اندامها بود و بازماند، تبهای سخت و آماسهای بزرگ و ضعیفی دل و معده و جگر پدید آید و آنچه از این مادّه‌ها به جانب پا فرود آید، از وی نقرس متولّد شود و ضعف اعصاب پدید آید.

و بباید دانستن که مزاج دل عاشق شراب است. هر وقت که شراب بسیار خورده شود، دل بسیار شراب به خود کشد و روا باشد که چندانی به خود کشد که تجاویف[۳] دل پر شود و جای نفس در رفتن نماند و چون چنین شود، حرارت غریزی فرومیرد و مرگ مخاطره و مفاجا پدید آید.

و آنچه ازین فضلها در جگر جمع شود[۴] اگر جگر[۵] گرم بود، به‌سبب گرمی جگر و گرمی شراب جگر گرم‌تر شود و خون را بسوزاند و مادّهٔ صفرا و سودا تیزتر شود و تبهای صفراوی و سوداوی پدید آید.

→

صباری: Peitmal Epilepsy همان ام‌الصبیان یا صرعی که اطفال را افتد گویند (رنجبر ص ۶۱)، صَرع ضربی: Traumatic epilepsy، صَـرع لَسْعی: Sting epilepsy، صَـرع مَراقی: Hypochondriacal cpilepsy، صَـرع مِعدی: Gastric. صرع: Epilepsy/ Fits در لغت به معنی سقوط است و آن مرضی است که آدمی بیهوش افتد و دهان و دست و پا کج و تشنج گردد. (رنجبر ص ۶۱)

۱. لقـوه [لَ قْ وَ هْ] (اِ) = کـژدهانی، کـژرویی (Bells palsy; Facial paralysis) و آن از دست رفـتن جـنبش ماهیچه‌های یک سوی رخساره می‌باشد عصب زوج هـفتم (= صـورتی) آنـها را عـصب‌دهی مـی‌کند. ایـن ماهیچه‌ها توان انقباضی خود را از دست داده، شل مـی‌شوند و بـه سـوی بـخش تـندرست چـهره کشـیده می‌گردند، به‌گونه‌ای که رخسارهٔ آدمی کج می‌شود، دهان بیمار هنگام دم و بازدم نیمه‌باز می‌ماند و به سختی می‌تواند سوت بزند و یا فوت کند. همچنین چشم پیوسته باز می‌ماند. کژدهانی، فلج نیمهٔ صورت، خشک شدن رو به یک سو. (بحرالجواهر ص ۳۲۳؛ منصوری ف)

۲. سَبَل: Vascular keratitis; pannus; Conjection (قاموس). گونه‌ای بیماری است که رگ‌هـای چشـم کـم کـم سرخ و دچار انباشتگی خون می‌شوند. پُر خون شدن چشم (رنجبر ص ۷۵). سَبَل: التهاب دیگر قرنیه چشم می‌باشد که سبب انباشتگی رگ‌های خونی چشم شده و کمی بالاتر قرنیه تشکیل می‌شود به صورت یک پرده چشمی درمی‌آید. (هوشمند)

۳. تجاویف: حفره‌های درون رگ‌ها و یا قلب Cavities of the vessels or the heart. (قاموس)

۴. م: + و.　　۵. ک: + جگر؛ م: ـ جگر.

و اگر جگر در اصل سرد بوده باشد، چون شراب خورده شود حرارت غریزی ضعیف‌تر شود و جگر سردتر شود و شراب را هضم نتواند کردن. بدین سبب فضلها[۱] پدید آید و در تن [۵۱ ر] پراکنده شود و سدّه پدید آید و به استسقا[۲] انجامد.

و از این تفصیل که برشمردم، معلوم شود که هم چندان که[۳] در شراب اندک خوردن منفعت است، بسیاریِ آن مضرّت او بیش است.

فصل چهارم در بیان آنکه شراب موافق طبع کیست

کودکان را طبع گرم و تر است و چون گرمی و تری شراب در گرمی و تری کودکان درآورده شود، مزاج از حدّ اعتدال بیرون شود، بلکه اگر کودکی باشد که مزاج او به سردی میل دارد، او را اندکی شراب زیان نکند.

امّا چون طبع او گرم و خشک بود در بیشتر حالها، و صفرا بر وی غالب بود، شراب وی را سبب بیماریهای صفراوی شود.

اگر مردم کهل شراب خورد، او را موافق باشد، [۵۱ پ] زیرا که مردم را در وقت کهولت حرارت غریزی روی به نقصان دارد و چون شراب خورد، حرارت و رطوبت غریزی او را مدد کند، لاجرم او را موافق بود. امّا مزاج پیر سرد و خشک بود و طبع شراب گرم و تر است، او را سخت موافق بود اگر به اندازه خورد. امّا اگر بسیار خورد، حرارت غریزی او سخت اندک است هضم نتواند کردن، لاجرم نامهضوم بماند و سبب بیماریهای سخت بود.

فصل پنجم در بیان آنکه شراب درکدام فصل موافق‌تر باشد

شراب خوردن در اوّل بهار و میانهٔ بهار، چون[۴] به افراط نبوَد، نافع بود، زیرا که خلطهای بسیار در فصل زمستان گِرد آمده باشد، شراب لطیف کند آن خلطها را [۵۲ ر] و یا در ادرار به اجابت طبع بیرون آرد. امّا در آخر فصل بهار و اوّل تابستان تا به اوّل فصل خزان، شراب خوردن صواب نبود، خاصه شراب کهن. و اگر مردِ شراب‌خواره گرم‌مزاج

---

۱. ک: + که. ۲. ک: با استقا. ۳. م: واژهٔ «که» در حاشیه آمده است.
۴. ک: «چون» در بالای سطر افزوده شده است.

بود، سخت زیان‌کار بود. پس اگر خورده شود ممزوج باید کرد به آب سرد و خانه خنک و غذا از ترشها موافق باید ساخت و از مستی تمام پرهیز باید کردن. امّا اگر در فصل خزان پیوسته خورده شود سود دارد، لیکن شرابْ نو باید و صافی.

امّا در فصل زمستان اگر اندک خورده شود موافق بود، اگر بسیار خورده شود، زیان‌کار بود.

فصل ششم در شرح حال آن کس که شراب خوردن عادت نکرده بود

چون کسی شراب نخورده [۵۲ پ] بود پس بخورد، دردسر آرد و تب و[۱] سرگشتن.

و اگر مرطوب بود قی و منش گشتن آرد. چون ابتدا خواهد کرد باید که طعام موافق خورده شود، پس شراب آشامد تا گرانی طعام از معدهٔ او بگذرد.

باید که از همهٔ رنجهای بدنی و نفسانی آسوده باشد و خوش‌دل باشد و نخست شراب که خورد و صافی‌تر و خوش‌تر و با آب ممزوج کند تا طعم شراب شکسته شود تا معده او را قبول کند و اندک اندک تا طبع با شراب بیامیزد. و اگر مرد مرطوب بود اندک اندک از آب می‌کاهد و در شراب می‌افزاید تا بدین طریق طبیعت با شراب خوردن فراگیرد.

فصل هفتم در شرح حالی که مردم مست را پدید آید

ما آن را [۵۳ ر] در بیست مسئله شرح دهیم.

مسئله اوّل: چرا شراب خوردن مستی آرد؟

جواب: زیرا که شراب به طبع گرم و تر است. چون به معده رسد حرارت غریزی در وی اثر کند، از وی بخاری برخیزد و به بالای دماغ برآید، دو حالت پدید آید:

یکی آنکه روحهای دماغی تر کند و غلیظ گرداند.

دوّم آنچه بخارهای تر در مجاری اعصابی که از دماغ رسته باشد فرود آید، از آن تری دماغ لازم آید و از هر خاطری حالتی دیگر ظاهر شود. گاه دست می‌زند و گاه پای می‌کوبد و گاه می‌خندد و گاه می‌گرید و گاه غمگین می‌شود و گاه شادی کند؛ زیرا که

۱. م: ـ و، ک: + و.

خاصیت تری آن است که زود صورتها پذیرد و زود رها کند.

امّا فرود آمدن بخارها به مجاری [۵۳ پ] اعصاب لازم آید که [از] ارواح نفسانی حسّاسه و محرّکه و از عصبها بتمامت بتواند گذشت، لاجرم در قوّتهای حسّ و حرکت خللها پدید آید. بدین سبب در وقت مستی نیکو نبیند و نیکو نگوید و نیکو نشنود و نیکو نرود.

مسئلهٔ دوّم: چرا مردم را در میانهٔ شراب خوردن طرب زیادت شود و در آخرِ شراب خوردن عربده کند؟

جواب: زیرا که مردم را در میانهٔ شراب خوردن روح دماغ تر شود و از آن سبب از اندیشه کردن در حالهای گذشته و حالهای آینده خلاص یابد، لاجرم خوشدلی حاصل آید لیکن هنوز قوّت مفکّره برقرار بود، لاجرم شادی می‌کند و جنگ نکند، امّا به آخر مستی قوّت مفکّره باطل شود [۵۴ ر] و حالتهای مختلف متولّد شود و چنان پندارد که مردم بر وی استحقار می‌کند، لاجرم عربده کند.

مسئله سوّم: چرا مست چیزها بیند که گویی آن چیز بر خود می‌گردد؟

جواب: زیرا که چون شراب خورده شود، از معده بخار لطیف برخیزد و به دماغ برشود، زیرا که طبع بخار آن است که به بالا برسد. و چون شکل سر گرد است، آن بخار در سر گردان شود و [به] سبب گردیدن بخار روح باصره با بخار آمیخته شود و با وی بگردد؛ بدین سبب مردم هر چه ببینند پندارند که آن چیز می‌گردد.

مسئلهٔ چهارم: چرا مردم مست در آخر مستی احول[1] شوند؟

جواب: زیرا که دو عصب مجوّف[2] از دو جانب [۵۴ پ] دماغ، حق تعالی آفریده است و یکدیگر پیوسته و راه هر دو در یکدیگر گشاده شده و روح باصره در آن گشادگی جمع شده باشند. چون مردم به سلامت بواد آن هر دو عصب یکسان باشد، لاجرم آن دو صورت که در دو چشم پدید آید، در یک ساعت بدان گشادگی رسد، مردم یک چیز را یکی بیند.

---

۱. احول [اَحْ وَ لْ] (ص) =کج‌بین، لوچ، دوبین، چپ، کلاژه، کژچشم، چارهگرتر، فروگیرنده‌تر، کژنظر (ف.ع.)، کول، کلیک، کک (فریده)، اَحْوَل: Squint - eyed.

۲. نخستین جفت پی که از مغز می‌روید و به سوی چشم‌ها می‌آید تا به آنها نیروی بینایی را بدهد. این جفت پی مغزی توخالی هستند. (منصوری ف ص ۴۹)

امّا در وقت مستی دماغ تر شود؛ پس بود که مادّهٔ بخاری در عصب بیشتر شود؛ لاجرم آن عصب درازتر شود پس آن دو صورت که در دو چشم پدید آید در یک ساعت بدان گشادگی برسد، بلکه از عصب کوتاه زودتر رسد از عصب دراز. بدین سبب آن دو صورت در وقت دیده [۵۵ ر] شود، لاجرم یکی را دو بیند.

مسئلهٔ پنجم: طبع شراب گرم است. پس چرا چون مردم مست شوند سرمایابنده‌تر شود؟

جواب: از برای سه سبب:

سبب اوّل: آن است که چون شراب بسیار خورده شود، طبیعت هضم او نتواند کردن. پس آن شراب نامهضوم بلغم شود و بلغم به طبیعت سرد است، لاجرم بدین سبب مست سرما یابد.

سبب دوّم: آن است که رطوبتها که در تن آدمی است به سبب شراب لطیف‌تر شود و هر چه لطیف‌تر بود از ترها زودتر پدید آید، لاجرم سردی هوا در وی زودتر اثر کند.

سبب سوم: [آن است] که به سبب لطافت شراب مسام گشاده شود، لاجرم هوا در آن مسام راه [۵۵ پ] یابد و سرما بیشتر یابد.

مسئلهٔ ششم: چرا کسانی که بر شراب مواظبت نمایند ایشان را فرزند کمتر بود؟

جواب: زیرا که شراب بسیار خورند طبیعت آن را هضم نتواند کردن، بلغم شود، لاجرم منی ایشان بلغمی بود و فرزند متولّد نشود؛ زیرا که قوّت مولّده جز به واسطهٔ حرارت غریزی نتواند کردن.

مسئلهٔ هفتم: چرا آن کسان که شراب صرف خورند، ایشان را تاریکی چشم و گردیدنِ سر کمتر پدید آید و آن کسان که شرابِ ممزوج خورند، ایشان را اعراض حادث گردد؟

جواب: زیرا که چون شراب با آب آمیخته شود، اجزای آن آب در اندرون اعضای اصلی برساند و چون هضم نتواند کردن [۵۶ ر] هم آنجا باز مانده و بلغم شود و چون در دماغ بلغم پدید آید، دوار [۱] پدید آید.

---

۱. دوار [دَ و ا ر] (مص) = گردش کردن، گرد گشتن، سرگیجه، سرگردا، سرگردش، کاتوره (فریده): Vertig سرگیجه گونه‌ای بیماری است که در آن بیمار گمان می‌کند، همهٔ چیزهای پیرامون او به گردش می‌چرخد (بحرالجواهر ص ۱۶۱). سرچرخی، سرگشت. (رنجبر ص ۶۵)

مسئلهٔ هشتم: سبب ارتعاش سردی است و شراب گرم و تر است. چرا کسانی که شراب بسیار خورند مرتعش شوند؟

جواب: زیرا که شراب بسیار خورند طبیعت هضم آن نتواند کردن، لاجرم آن شراب در رگها بلغم شود و سردی آن بلغم حرارت غریزی را ضعیف کند و ضعف سبب ارتعاش شود.

و سبب دوم: آن است که چون رگها از بلغم پر شود و روحهای نفسانی و حیوانی و حرارت غریزی راه‌گذر نیابد، لاجرم خلل در افعال حسّ و حرکت پدید آرد.

مسئلهٔ نهم: طبع کودکان و جوانان گرم است [۵۶ پ] و موافق طبع شراب است؛ چرا کودکان را شراب نباید خورد و جوانان را باید خورد؟

جواب: زیرا که طبع کودکان گرم و تر است. پس ایشان را به ترطیب حاجت نباشد. اما طبع جوانان گرم و خشک است، لاجرم ایشان را به ترطیب شراب حاجت آید.

مسئلهٔ دهم: چرا بعضی مردم در وقت مستی جماع نتوانند کردن؟

جواب: از برای سه علت:

سبب اوّل: آن است که مزاج اصلی ایشان تر بوده باشد و در وقت شراب بخارهای تر به دماغ برشود و به مجاری اعصاب فرود آید، لاجرم آن تری زیادت شود و قوّت ضعیف گردد.

سبب دوّم: آن است که ما پیدا کردیم که در تن در وقت مستی بیشتر سرما یابد و استیلای [۵۷ ر] سرما بر تن مانع باشد از این کار.

سبب سوم: آن است که تولّد منی از فضلِ هضم چهارم است و این چنان بود و این آنگاه بود که طعام هضم یافته بود تا از لطیفی اجزای او منی متولّد شود و در وقت مستی هضم تمام حاصل نشده است، لاجرم جماع کردن میسّر نشود.

مسئلهٔ یازدهم: چرا بعضی مردم چون به قدحهای کوچک خورند مست شوند و بعضی دیگر برعکسِ این باشند؟

جواب: زیرا که آن کسانی که معدهٔ قوی دارند و حرارت غریزی ایشان کامل باشد چون به قدحهای بزرگ خورند، حرارت غریزی ایشان در آن عمل کند و از آن بخارهای لطیف به دماغ برفرستد، لاجرم مست شوند. [۵۷ پ]

امّا آنها که حرارت غریزی معدهٔ ایشان اندک باشد، چون به قدحهای کوچک خورند مست شوند؛ زیرا که حرارت غریزی ایشان در آن شراب اندک عمل تواند کردن. امّا چون به قدحهای بزرگ خورند حرارت غریزی ضعیف شود و در آن عمل نتواند کرد، لاجرم هیچ بخاری از وی به دماغ برنشود، بدین معنی مست نشوند.

امّا چون مست شوند، آن مستی دیر بماند همچنانکه حرارت غریزی ضعیف دیر پاید تا در شراب بسیار عمل کند، همچنان دیر ماند تا آن بخارهای بسیار تحلیل کند، لاجرم این کس دیر مست شود و چون مست شود دیر هوشیار شود.

مسئلهٔ دوازدهم: چرا رغبت زنگیان [۵۸ر] در شراب خوردن بیشتر بود از رغبتِ دگر مردم؟

جواب: زیرا که شهرهای زنگیان در گرمی است. پس لازم آید که ظاهرِ تن ایشان نیک گرم بود و باطن تن ایشان نیک سرد بود. پس از جهت سردی باطن نیک محتاج باشند به شراب، امّا دیگر شهرها چنین نیست، لاجرم رغبت ایشان در شراب خوردن بدین سبب حد نباشد.

مسئلهٔ سیزدهم: چرا کسانی که شراب تلخ خورند، اگر در میانهٔ دورگاه‌گاه قدحی از شراب شیرین‌مزه بخورند دیر مست شوند؟

جواب: زیرا که از[۱] شیرینی تأثیر حرارت معتدل در مادّه غلیظ متولّد شود. پس شراب شیرین به سبب غلیظی مادّه شراب تلخ را غلیظ‌تر کند. چون غلیظ‌تر شود در مجاری [۵۸پ] تنگ راه نیابد، لاجرم مستی دیر حاصل شود.

مسئلهٔ چهاردهم: چرا آن کسانی که طعام ایشان چرب باشد دیرتر مست شوند؟

جواب: زیرا که به سبب چربی طعام شراب غلیظ‌تر شود و در منافذ راه نیابد.

مسئلهٔ پانزدهم: چرا کسان که ریاضت کمتر کرده باشد دیر مست شود و آنان که حرکت ریاضت ایشان بسیار بود زود مست شوند؟

جواب: زیرا که آن کسان که ریاضت ایشان اندک باشد، در تن ایشان مادّه‌های بلغمی بسیار بود، لاجرم به سبب آن بلغم طاقت گرمی و خشکی شراب دارند. امّا آنان که حرکت بسیار کرده باشند، در تن ایشان هیچ خلط بلغمی نبود، لاجرم [۵۹ر] طاقت

۱. ک: «از» در بالای سطر نوشته شده است.

تحمل گرمی و خشکی شراب ندارند و زود مست شوند.

مسئلهٔ شانزدهم: چرا بعضی مردم چون شراب خورند ثبات و سکون زیادت شود و بعضی را سبکساری و بی‌ادبی زیادت شود؟

جواب: بباید دانستن که[۱] اختیار ما در این عملها[۲] حکمت آن است که جواهر ارواح بشری به ماهیت مختلف و مقتضای ماهیّت هر روحی چیزی دیگر است، لیکن که مادام عقل برقرار بود، کارهای مردم از راه تکلّف به رونق عقل بود نه به رونق مقتضای اصل خلقت. چون شراب خورده شود کارهای تکلّفی زایل شود و آنچه مقتضای جوهر روح است از ثبات عقل و نیکوسیرتی بودی. در این [۵۹ پ] وقت کامل‌تر شود و اگر از بی‌ادبی و خفّت [طینتی] باشد، ظاهرتر گردد.

مسئلهٔ هفتدهم: چرا خمار دشوارتر از مستی باشد؟

جواب: از برای سه کار:

سبب اول: آن است که در وقت مستی جرم شراب در معده و رگها حاضر است و جرم شراب لطیف و موافق‌تر باشد. امّا در وقت خمار جرمهای[۳] لطیف در شراب تحلیل پذیرد و آنچه غلیظ و ناموافق باشد ماند، لاجرم بر طبیعت ثقیل باشد

سبب دوم: آن است که تن در وقت مستی قوی‌حال و بی‌تعب باشد، لاجرم طاقت رنج کشیدن دارد. امّا در وقت خمار مانده باشد، طاقت آن رنج ندارد.

سبب سوم: آن است که در وقت مستی بی‌خبر باشد از رنج، امّا [۶۰ ر] در وقت خمار هوشیار باشد، لاجرم باخبر بود[از] اسباب این رنجها.

مسئلهٔ هجدهم: چرا در بعضی اوقات مردم خمر خورند قی آرند[۴] و در دیگر وقتها بود که چون مردم را[۵] قی آید چون شراب خورد، قی ساکن شود؟

جواب: زیرا که قی از دو گونه است: یکی از تیزی خلطی که در معده باشد و دوم از غلیظی خلط. اگر در معده خلطی تیزبو[۶] گردد، لاجرم قی آرد و اگر در معده خلطی غلیظ بود چون شراب خورده شود، آن خلط را تلطیف کند و تقطیع کند، لاجرم قی ساکن شود.

۱. م: واژهٔ «که» در حاشیه نوشته شده است. ۲. م: عملهای.
۳. م: حرها؛ ک: جرمها. ۴. م: آرد. متن از «ک». ۵. م، ک: از.
۶. ک: + بود، چون شراب خورده شود، تیزتر گردد و.

مسئلهٔ نوزدهم: چرا چون شراب بسیار خورند امساک در طبیعت پدید آید و چون به اعتدال خورند طبیعت نرم شود؟

جواب: زیرا که چون شراب [۶۰ پ] بسیار خورده شود، طبیعت آن را هضم نتواند کردن. پس طبیعت آن را به عرق و بول[۱] دفع کند، لاجرم طبیعت خشک شود. امّا چون شراب اندک بود، طبیعت در وی عمل کند، طبیعت نرم شود.

مسئلهٔ بیستم: چرا بعضی مستان را خواب بسیار آید و بعضی را اندک و چون بیدار شوند، همه شب بیدار باشند؟

جواب: زیرا که آن را که دماغ گرم باشد، به سبب شراب گرم‌تر شود، لاجرم خوابش نبرد و آن را که دماغ سرد و تر باشد، به سبب رطوبات شراب آن رطوبات معتدل شود، خواب زیاده شود.

فصل هشتم در طبیعت شراب

بدان که در انگور هر چهار طبیعت موجود است: طبع خاک و طبع باد و طبع آتش [و طبع آب] چون انگور بفشارند و عصیر [۶۱ ر] بیرون کنند، پوست و دانه که خشکی[۲] و سردی بیشتر داشت و به طبع زمین بود، از وی جدا شد؛ و چون عصیر که در خم کرده شود، جزو آتشی که در وی باشد، آهنگ بالا کند و او آن کفک باشد که[۳] بر سر آید.

و آن قدر اجزای ارضی که در وی مانده باشد آهنگِ فروسو کند و آن دُردی است، و جزو آبی و هوایی در میان بماند. هم بر این ترتیب تا مدت چهار ماه این اجزا از یکدیگر جدا می‌شوند تا پس از آن شراب صافی بماند گرم و تر و در این وقت در غایت اعتدال باشد. بعد از آن، حرارت او رطوبتِ او [را] کمتر [کند[۴]] تا چون کهن گردد گرمی و خشکی بر طبع او غالب بود.

فصل نهم در مراتب مستی

عاقلان گفته‌اند: مستی را سه [۶۲ پ] درجه است:

---

۱. م: بل. متن از «ک». ۲. ک: خسکی.
۳. م: واژهٔ «که» در حاشیه نوشته شده است. ۴. م: کنند.

درجهٔ اوّل: که مرد را آسایش دهد از غمها و اندیشه‌ها. و در وی نشاطی پدید آید و در کارها گستاخ‌تر شود و رنگ روی تازه شود و سماع خوش‌تر آید و خواب خوش حاصل آید و از همه منفعتها که در شراب خوردن برشمردم، آنگاه باشد که مستی در این درجه باشد.

درجهٔ دوّم: آن است که حرکتهای بدنی و نفسانی مضطرب شود و رقص و سرود، بازی کردن با کهتران و رنجانیدنِ حاضران آغاز نهد و بیشتر مضرّتها که از شراب خوردن برشمردیم، در این درجه حاصل شود.

درجهٔ سوّم: آن است که مرد غافل شود و عقلش زایل شود و این در غایت تباهی باشد و از وی صرع و سکته[1] و فالج و لقوه و مرگ مفاجا پدید آید. [۶۲ر] و بقراط[2] در هر ماهی یک بار این چنین روا داشته است، زیرا که این چنین مستی آسایش اعضا و ارواح حاصل کند و خلطهای غلیظ و فاسد پخته گردد، از تن زایل گردد.

فصل دهم در اسباب زود مست شدن

اسباب این معنی چهار نوع است:

نوع اوّل: آن است که مزاج گرم بود و دماغ و جگر هر دو گرم باشد. این چنین کس زود مست شود.

نوع دوّم: آن است که اگرچه مزاج معتدل باشد و لیکن معده و جگر و دماغِ وی کوچک بود و رگهای او تنگ باشد. این کس شراب بسیار نتواند خوردن و زود مست شود.

نوع سوّم: در زود مست شدن و دیر مست شدن، اختلافِ احوالِ شراب است. شراب کهن دیر مست کند؛ [۶۲پ] زیرا که تَری او اندک است، لیکن چون مستی حاصل شود

---

۱. سکته [سَ کْ تَ هْ] (اِ) = ایست، درنگ، ایستاد، Apoplexy.

۲. بقراط (۴۶۰ پ.م ـ ۳۶۵ پ.م): در زبان یونانی هیپوکراتِس فرزند اِرَقلیدس (هراکلیدس) است. بقراط، ابقراط، ابقراطیس نیز خوانده می‌شود. وی تبار هژدهم از اسکلپیوس و هفتمین پزشک پس از اوست. از سوی مادر به خاندان فرهیختهٔ فرکسیثا و از سوی پدر به اسقلبیوس می‌رسد. گویند او دانش پزشکی را از خاندان اسقلبیوس بیرون آورد و همگانی کرد. دو فرزند با نام‌های ثاسلس و دراکن داشت. وی کتاب‌هایی بیشمار در پزشکی و دیگر علوم اوائل بنگاشت. (عیون، ج ۱، ص ۴۲)

دیر بماند. و شراب خام زودتر مست کند از شراب جوشیده و شراب رقیق زودتر مستی آرد و زودتر بگذارد. و شراب گرم زودتر مست کند و آن شراب که در وی بوی‌افزارها[۱] باشد چون قرنفل[۲] و جوزبوّا و مانند این و از هر چیزی زودتر مست کند، از برای آنکه گرمی و لطافت [دارد].

فصل یازدهم در بیان آنکه شراب کی شاید خوردن

شراب خوردن به ناشتا زود مست کند و بسیار آفتها آرَد چون دیوانگی و تشنج[۳]؛ زیرا که قوّت حرارت شرابْ مزاج را و اعضا را بگرداند. هر آن کس که معده او سرد بود، او را شراب خوردن نافع بود.

نشان سردی معده [۶۳ ر] پنج است: اوّل: آن است که طعام نگـوارد. دوّم: شـهوت طعام نباشد. سوّم: آنکه هر بار که آب خورد معده و شکم او باد گیرد و قراقر[۴] کند.

۱. م: افژاژها: ـ بوی‌افزار: دیگ‌افزار اَفاویه (و: فوه): Aromatics افاویه: مواد معطر، خوشبو، اسانس Aromas داروهای عطری خوشبو است که پزشکان بیماران خـود را بـا آن درمـان مـی‌کنند. (بـحرالجـواهـر ص ۳۰)؛ ک: افژارها.

۲. قرنفل (Qaranful): Caryophyllus aromaticus Linn = Cloves = به هندی «کرن یهول» گویند. و زن‌های هندی آن را در سوراخ گوش گذارند. سیاه‌تر از یاسمن، گرم و خشک در مرتبت سوم شادی‌آور و نیروبخش دل و شکمبه و جگر و مغز و دیگر اندام‌های درونی، بادشکن و سودمند برای استسقاء لحمی و بالاآوردن و دل‌آشوبی و تیزکردن بینایی است (بحرالجواهر ص ۲۹۷). قرنفل: اشنه به پارسی «میخک» است. رستنگاهش هند و از ریشهٔ «کَرَنیهول» به معنی پرتو آفتاب می‌باشد. گرم‌ترین داروی گرمازاست (صیدنه ش ۸۲۰). میخک گرم و خشک است، سودمند برای شکمبه و جگر (فردوس ص ۳۹۷). قرنفل (میخک): از گیاهان مرزهای چین است و به یاسمین می‌ماند لیکن سیاه است و میخک ثمر این گیاه است. قرنفل نر مانند هستهٔ زیتون و از آن سیاه‌تر است و قوت خائیدنش چون سقز درختی است. آنچه شـبیه هسـته زیـتون و خشک و خـوشبوی و خوشمزه است خوب است. در مرتبت سوم گرم و خشک است. بوی دهان را خوش کند. (قانون ۲۸۸/۲)

۳. تشنج [تَ شَ نْ نُ جْ] (مص) = لرزیدن، لرزه، تکان، کشیده‌شدن، ترنجیدن، ترنجیدگی، آژنگ گـرفتن، پـره، فراشا، (فریده) Spasm; convulsin گرفتگی و جمع‌شدنی است که در پی (= عصب) رخ می‌دهد که ناتوان از انجام کارهای خود می‌گردد (بحرالجواهر ص ۸۴). گرفتگی و انقباض ناگهانی و سخت و ناخواستهٔ یک یا چند ماهیچه است که بسیار دردناک و بازدارندهٔ کار آن ماهیچه خواهد بود. همچنین بر تـنگ شـدن کـانال‌های گوناگون تن نیز آورده می‌شود (هوشمند). در هم کشیدن عضو را گویند و به سه دسته تقسیم می‌شود: ۱ـ تشنج رطب و امتلایی؛ ۲ـ تشنج خشک (= یابس)؛ ۳ـ تشنج صرعی. (رنجبر ص ۶۱)

۴. قراقر: صدای قرقر شکم، روده Borborygmus.

چهارم: آن است که طعام در معدهٔ او دیر بماند و گرانی کند. این‌چنین کس را شراب به کار داشتن نافع بود[۱].

فصل دوازدهم در بیان آنکه چه باید[۲] خوردن تا شراب بسیار خورد و دیر مست شود

درین باب دو نوع است سخن: یکی آنکه چه کردنی است و دوم آنکه[چه] ناکردنی است.

قسم اوّل: امّا آنچه کردنی است، چهار چیز است:

اوّل: آنکه غذا اسفیدباهای چرب خورد تا چربی قوّت شراب بشکند و از گذشتن در مجاری باریک بازدارد و گفته‌اند که روغن گاو[۳] تریاکِ[۴] شراب است و قوّت شراب را از معده و جگر بازدارد.

دوّم: اگر بامداد شراب افسنتین[۵] بخورد، سخت موافق بود و خمار نیز کمتر گیرد.

سوم: دیسقوریدوس[۶] می‌گوید: هر که پیش از شراب خوردن پنج دانه بادام تلخ بخورد، دیر مست شود؛ زیرا که بادام تلخ معده را دباغت دهد و ادرار کند.

[چهارم] صفت معجون خواجه ابوعلی در *قانون* آورده است:

بادام تلخ، تخم کرنب، بادام شیرین، پودنهٔ جویی، سذاب[۷] خشک، نمک

۱. م، ک: رونویس‌کننده و یا نگارندهٔ کتاب فراموش کرده است که پنجمین نشانه را یاد نماید.

۲. ک: چباید.

۳. م: واژهٔ «گاو» به خامهٔ نستعلیق در بالا و بیرون از سطر نگاشته شده است.

۴. ک: تریاق.

۵. شراب افسنتین از جهت مزاج گرم: بگیرند افسنتین پنج درم، گل‌سرخ دو درم، خرمای هندی بیست درم، آلوی سیاه سی عدد، اندر دو من آب بپزند تا نیمه بازآید و بپالایند. شربت چهل درم (یادگار ص ۳۰) با ده درم شکر نافع بود. (یادگار ص ۳۱)

۶. دیسقوریدوس، پزشک و گیاه‌شناس، نیمهٔ دوم سدهٔ نخست میلادی می‌زیسته است. وی اهل عین زربی در کلیله بود. کتاب حشایش را با ۵۵۰ دارو می‌نگارد. کتاب السموم و کتاب فی‌الحیوان ذوات السموم را نیز به او نسبت می‌دهند. (تاریخ نگارش‌ها ص ۹۵)

۷. سذاب (Sadhāb): Ruta graveolens Linn = Common rue = (قاموس) گرمی ملایمی دارد و نیرویی بسیار. برای نزدیکی کردن‌ها خوب نمی‌باشد و خشک (= تباه) کنندهٔ آن است و برای شکم سرد و دارای بادهای ←

نفطی[1]، همه را بکوبند و به جلاب طبرزد معجون کنند. پیش از شراب سه درم بخورد، ولیکن مردم محرور نشاید خوردن.

قسم دوّم: در آنچه بباید کردن و آن چهار [پنج] نوع است: اوّل، گفته‌اند که در شراب خوردن چیزهای ترش و قابض نیک نباشد؛ زیرا که قابض، شراب را [۶۴ ر] در معده دیر بدارد و بخار بسیار شود و طبع سخت کند و ادرار بازدارد و کسی که خواهد که دیر مست شود، او را طبع نرم باید و ادرار بول نیز باید. دوّم، چیزهایی که در وی توابل[2] بسیار بود نشاید خوردن؛ زیرا که توابل بخاری برانگیزد. سوّم، چیزهایی که در وی مزه نیز بود چون پنیر کهن و مانند آن بباید[3] خوردن. چهارم، بویهای گرم و ناخوش نباید بوییدن؛ زیرا که دماغ را ضعیف کند و مستی زود حاصل کند. پنجم، حرکت بسیار نباید کردن و در آفتاب و گذرِ بادها شراب نباید خوردن و غذا بسیار نباید خوردن و بسیار نباید گفت.

فصل سیزدهم در بعضی احوال که شراب‌خواره را به کار آید

اول آن است که چون لذّتِ [۶۴ پ] شراب خوردن بر مردم مستولی شود، مردم از همه مهمّات دینی و دنیایی بازماند و فسادهای بسیار ظاهر شود. و دشمن گرفتن شراب را سه طریق گفته‌اند: اوّل آن است که اگر یک رطل[4] آب زر کسی را بدهند و نگویند که

→

فشرده نیکوست (فردوس ص ۳۸۰). اگر ساییده‌شدهٔ آن را به درون بینی بدمند، خونریزی آن را بند می‌آورد. اگر سداب را پس از خوردن سیر و پیاز بجوند، بوی بد آن را از میان می‌برد. جالینوس در مقالهٔ هشتم گوید: گونهٔ خودروی آن در مرتبت چهارم گرم و خشک است و گونهٔ پرورشی آن در مرتبت سوم، نه تنها تیز و زبانگز است، بلکه تلخ نیز می‌باشد. بوجریح گوید: شیرابهٔ سداب در آخر مرتبت سوم خوب (گرم) و در مرتبتِ دوم خشک است. یک دانگ آن را اگر بینی بگذارند برای خنازیر (آماس سخت‌گردن یا خوکک حلق و زیر بغل) سودمند است. (حاوی ص ۲۱)

۱. ملح نفطی (Nafti salt (Milh & nafti / ... (قاموس)

۲. توابل: Condiments; spices / Relish / sauce (قاموس) داروها و گیاهانی که جهت تقویت یا خوشبو کردن خوراک در آن ریخته می‌شود مانند زیره و نعنا و ... چاشنی، ادویه معطر.

۳. ک: نباید.

۴. رطل [رَ طْ لْ] (اِ) = پیمانه، پیاله (فریده). رطل: که دوازده اوقیه می باشد. (قانون ۵۲۱/۷)

چیست، شراب را دشمنی عظیم شود. دوّم: آنکه اگر چند روز بر گرسنگی نان در شراب آغارند و بدهند تا بخورد، شراب دشمن گیرد.

امّا اگر خواهد که مست هشیار شود، اگر سرکه به آب بیامیزند و بخورد[۱] هشیار شود[۲]. و اگر دوغ ترش را سرد کند و بدهند، همین بود.

امّا آنچه که بوی شراب از دهان بَرَد، گشنیز خشک و تر و سعد[۳] و زرنباد[۴] و تخم بادیان، از این هر کدام که بدهند بوی شراب را ببرد. [۶۵ ر]

فصل چهاردهم در اقسام شرابها

بدان که اختلاف انواع شراب از هفت گونه است:

نوعِ اوّل: در الوان شراب، شرابِ سپید سخت گرم نباشد و مثانه را و گذرگاه بول را پاک کند و محرور را شاید و موافق بود. شراب زرد گرم‌تر از سپید باشد. شراب لعلی

۱. م، ک: + و. ۲. م: سود.

۳. سعد (Soad): Cyrpress rotandus Linn Cypress, cyprerus longus L = Indian Cypress = مشک زیر زمین ریشهٔ گیاهی است به مانند تره با طبیعتی گرم در مرتبت یکم و خشک در دوم است. جویدن آن پس از نوشیدن شراب، بوی آن را می‌زداید و چنانچه با کبابه باشد، نیرومندانه‌تر کارگر می‌افتد. خون را می‌سوزاند و بادشکن و خوشبوکننده و بهبوددهندهٔ زخم‌ها و سودمند در درمان عفونت بینی و آفت و برفک دهان و سست کردن و پاسداشت لثه، گرم‌کنندهٔ شکمبه و جگر و بیرون‌کنندهٔ سنگ و سودمند در درمان بواسیر و تب‌های دیرپا می‌باشد. (بحرالجواهر ص ۲۰۰). آن را به ترکی «تپلاق» و به هندی «موته، ناگرموتها» و در تنکابن «اسکتو» و به فارسی «مشک زیرزمین» گویند. بهترینِ آن گونهٔ کوفی می‌باشد که در خاور آمریکا می‌روید، گرم و خشک و لطیف است. خردکنندهٔ سنگ است (فردوس ص ۳۹۸). داغ و خشک‌کنندهٔ بی‌گزندگی است. از این رو، دمل‌هایی که به سختی سر باز می‌کنند را خوب می‌نمایند و برای درمان زخم‌های دهانی و استوار کردن لثهٔ شل و فرهشته و خوشبو کردن دهان سودمند است. (کامل ۲ / ۱۲۹)

۴. زرنباد (Zaranbād): Curcuma zedoria Roxb - Long zedoary ـ از نام‌های آن زنجبیل زرنبادی، زروارد، عِرق‌الکافور، عِرق‌الطیب است. مردم «کافوره الکعک» به آن می‌گویند. گیاهی است که رستنگاهش دشت دکن و کوه‌های پیرامون آن می‌باشد، به بلندی دو وجب می‌رسد، ریشهٔ بویناک و تندمزه همچون تندی زنجبیل دارد. برخی از ریشه‌های آن شیرین‌مزه و با کارکرد کم‌تر و ریشه‌های تلخ‌مزه ارزش درمانی بالاتری دارند. و از هر دوی آنها بویناک‌تر است آن را در چاشنی‌ها به کار می‌برند (منصوری ف ص ۶۸۷). گرمی و خشکی بیشتر دارند و برای بادهای گردآمده در زهدان و نیش گزندگان سودمند می‌باشد. (فردوس ص ۴۰۲).

گرم‌تر از زرد باشد و هر چند بکو[1] سرخی بیشتر گراید، گرم‌تر باشد. و کسی را که در معده و امعا بلغم بسیار باشد سود دارد. شراب آتش‌رنگ گرم‌تر از همه شرابهاست. شراب سیاه‌رنگ غذا بیش دهد و دیر هضم شود.

قسم دوّم: به سبب طعمهای شراب که مزهٔ او ظاهر نبود، ضعیف باشد، محرور را شاید.

شراب شیرین: مزاج گرم کند و در معده [۶۵ پ] دیر بماند و در جگر سُده آرد و سپرز را بزرگ کند و مردم لاغر کند. و بعضی گفتند که فربه کند و بَر و سینه نرم کند.

شراب تلخ: گرم باشد و طعام زود بگدازد و اخلاط بلغمی لطیف کند و بیرون آرد از تن، و سُدّه بگشاید و تن را گرم کند و محرور را دردسر آرد و مرطوب را موافق باشد. شراب ترش: از[شراب] تلخ بدتر است. شراب ناخوش‌مزه: سخت بد بود، همه مزاجها را زیان دارد. شراب گلوگیر: معده را قوی کند و طبع خشک کند و ادرار بول کند و غذا کمتر دهد.

قسم سوّم: به سبب بویها، شراب ضعیف، بوی ضعیف باشد و دیر در معده بماند و محرور را شاید.

شراب ناخوش‌بوی: دماغ را زیان دارد و خلطها را [۶۶ ر] در تن فاسد کند.

قسم چهارم: به سبب قوام شراب

شراب تُنُک: غذا کمتر دهد و زود از معده و جگر بیرون شود و ادرار بیشتر کند و زودتر اندر رگها بگذرد و به دماغ رسد و زود نشاط پدید آرد و زود باز گذارد. شراب غلیظ: غذا بیش دهد و فربه کند و دیر از معده بیرون شود و به دماغ دیرتر رسد و نشاط دیرتر آرد و مستی دیر باز گذارد. شراب معتدل: فعل او در این هر دو باب به اعتدال بود.

قسم پنجم: به سبب موضع شراب

[شراب گرم]: شراب گرم‌سیل قوی‌تر باشد از شراب سردسیل. شراب که از انگور کوه‌پایه یا از زمین سنگریزه کنند، قوی‌تر باشد و خشک‌تر باشد از شراب زمین نرم.

[شراب زمینی]: شراب زمینی[2] که انگور وی بسیار [۶۶ پ] آب باشد، بی‌قوّت باشد و تری بسیار کند، مزاجهای گرم و خشک را سود دارد.

قسم ششم: خامی و پختگی شراب

۱. بکو: به سوی.
۲. اصل: رمینی. اصلاح از «ک».

[شراب خام]: شراب خام زود مست کند و زود بگذارد و خمار او سبک‌تر[۱] باشد و نشاط او بیشتر و غذا معتدل دهد و خون صافی کند و دل و تن را قوی کند و رنجی که از بسیار خوردن او ظاهر شود، او را زود در توان یافت لیکن دماغ را تر کند و بوی دهان ناخوش کند.

[شراب جوشیده]: شراب جوشیده دو گونه است: یکی شیرین و دیگر تلخ. امّا تلخ گرم‌تر و خشک‌تر از خام است و لطیف‌تر و خوشخوارتر از خام باشد و دیر مست کند و زودتر بگذارد. و این شراب موافق بود، در زمستان و کسانی که سردی بر ایشان غلبه دارد و پیران را موافق باشد. [۶۷ ر] و این شراب بوی دهن ناخوش نکند چنان که خام کند.

امّا جوشیدهٔ شیرین، دیرگوارد و غذا بسیار دهد و مزاج را گرم کند و خون زیادت کند و سطبر گرداند و بَر و سینه را نیک باشد و معده را نیک بود و طبع را نرم کند لیکن در جگر سدّه پدید[۲] آرد و سپرز بزرگ کند و باشد که استسقا آرد و باشد که در گرده و مثانه سنگ و ریگ پدید آید. و از این شراب بسیار نباید خوردن.

قسم هفتم: [شراب نو]: شراب نو تَری در وی بیشتر از گرمی باشد و به سبب زیادتی رطوبت در معده نفخ آرد و دیرتر گوارد و دماغ را تر کند و خلط بلغمی را در تن زیادت کند. کسانی را که خشکی بر مزاج غالب بود، سود دارد.

[شراب کهن]: شراب کهن گرم و خشک بود به درجهٔ [۶۷ پ] سوّم[۳] و به دارو نزدیک باشد و دماغ را خشک کند و اخلاط را بسوزاند و از اخلاطِ سوخته خون به امعا فرود آید. محرور را نیک زیان دارد و مرطوب را سود دارد. و بادها بشکند و بلغم خام را بگدازد.

[شراب صرف]: شرابِ صرف پیران را و مرطوبان را نافع بود و لیکن محرور را زیان دارد.

[شراب ممزوج]: شراب ممزوج اولی‌تر، خاصه در تابستان.

قسم هشتم: [شراب مویزی]: شراب مویزی در وی به سبب خشکی مویز، خشکی[۴] اصلی بیشتر باشد و سبب رطوبت فضلی آب از وی مایه‌های بلغمی تولّد کند.

۱. م: سنگ‌تر. ۲. ک: ـ پدید. ۳. ک: سیوم.
۴. ک: خسکی.

امّا مویز باید که سپید بود و اگر شراب مویز بجوشند قوی‌تر و گرم‌تر و اگر انگبین با مویز یار کنند، گرم‌تر بود و بر و سینه را بهتر بود و اگر آب کزر[1] با مویز [۶۸ ر]و انگبین یار کنند، گرم‌تر شود.

[شراب خام]: شرابِ خام گرم تر باشد و طبع را نرم کند و ثفل از معده و امعا بیرون آرد و سینه را نیک بود و لیکن تشنگی آرد و در جگر سدّه آرد و شپش در پوست پدید آرد و لیکن تن را غذا دهد و فربه کند.

[شراب برنج و ارزن] و شرابهایی که از برنج و ارزن کنند نیک تباه باشد، از وی هیچ حاصل نشود و بر گردن بَهَق و در دماغ خللهای تباهی پدید آید و بخارهای تباه از وی متولّد شود.

۱. کزر: .Daucus L گزر، جزر، هویج ـ هویج گرم و نمور است. برانگیزانندهٔ نیروی همبستری (= نزدیکی) است. پیشاب‌آور و پزانندهٔ بیماری‌ها می‌باشد. (فردوس ص ۳۸۰)

بخش سوّم از مقالت چهارم

[در انواع اشربه]

در انواع اشربه که در حالتِ صحت و حالت مرض آن را به کار برند.

[جلّاب[1] شکر:] جلّاب شکر رطوبتی موافق مزاج تن آدمی هست. اگر به نرمی حاجت آید، سودمند بوَد، لاجرم معده را و سینه را و سوزش مثانه را و حلق را و شش را [۶۸ پ] سود دارد و به سبب زدودن، خداوند اسهال را و زحیر[2] را زیان دارد.

سکنگبین: بباید دانست که جگر عاشق شیرینی است و خالی نیست که اگر مردم طعام بخورد و بعد از طعام حلوا خورد، پس بعد از یک ساعت قی کند، حلوا بعد از همه

۱. جُلاب (Julāb): Rose water جلاب [جُ (لْ) لا بْ] (اِ) =گلاب ـ واژه پارسی است، نوشابه‌ای برگرفته از گلاب و آب سرد و شکر چنین ترکیب را بیشتر کتاب‌ها آورده‌اند. ولی در کتاب طبیخ ص ۸۱، اندکی زآن‌سوی این گزاره آمده است، هنگامی که سخن از ساخت برخی شیرینی‌ها همچون فطائر (=کلوچه) و قطائف (= نان گوزینه، لوزینه) و لقمه‌القاضی (= زولبیا) می‌آورد، می‌گوید پخته‌شده‌ها را برمی‌دارند و در شربت گلاب فرومی‌کنند و بر آن گلاب می‌ریزند. از سخن او چنین برمی‌آید که جلاب نوشابه‌ای که در آن بسیار شکر آب کرده باشند در عراق (= شیره) و در سوریه (= قَطْر) است (منصوری ف ص ۶۵۹). روش ساخت شربت گلاب: دو رطل گل‌سرخ پاک‌کرده را در ظرفی پاکیزه و سبزرنگ گذاشته بر آن ده قسط آب تازهٔ آب باران یا آب چشمه پس از جوشانیدن می‌ریزند، سر ظرف را خوب می‌بندند و یک شبانه‌روز کنار می‌گذارند. سپس آن را خوب می‌فشرند و می‌پالایند و دو قسط عسل بر آن بخش پالایش‌شده می‌ریزند و می‌پزند تا به نیمه رسد. سپس آن را در شیشه نگاه می‌دارند. (فردوس ص ۴۸۶)

۲. زحیر: Cramping Tensmus / colicey Abdominal شکم‌روش با دل پیچ و خونین و یا پیچش سخت روده (= درد پیچشی سخت در روده‌ها) که آن را عله الدجاجه نیز گویند. در نظری دیگر اسهال از رودهٔ مستقیم که همان روده ششم است همراه با درد شکم را زحیر گویند و این بیماری دم به دم با بیرون آمدن رطوبت بلغمی، که دارای کف اندک است، همراه می‌باشد (رنجبر ص ۱۴۴). زَحیر: Dysentery. (قاموس)

طعام برآید؛ زیرا که جگر به خود کشیده بود. پس چون در جگر حرارتی زیادتی پدید آید، حاجت بود به چیزی که آن حرارت را به اعتدال بازآرد.

اطبّا ترکیب کردند میان سرکه و شکر تا جگر آن را از برای شیرینی به خود کشد و بدین طریق اجزای سرکه از جگر حرارت بازاستاند و صفرا بنشاند خاصه که با یخ[۱] خورند.

و اگر در معده و امعا رطوبتهای[۲] فاسد باشد[۳] آن را بزداید و با اجابت طبع بیرون آرد [۶۹ر] و سُدّهٔ جگر بگشاید لیکن در سُدّه گشادن، بزوری[۴] بهتر بود و در تسکین تشنگی، ساده اولی‌تر و خداوند نزله و زکام را زیان دارد و شهوت جماع را ببرد و قی آرد.

فقاع[۵]: بیشتری از اطبا در نکوهش فقاع مبالغتها کردند مگر

۱. م، ک: نخ.

۲. م: «بتهای» بخشی از واژه «رطوبتهای» در حاشیه نوشته شده است.

۳. م: ـ باشد.

۴. گزارهٔ آن سکنگبین بزوری است و آن: بگیرند تخم بادیان و تخم کرفس و انیسون از هر یک پنج درم، پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس و پوست بیخ کبر از هر یک ده درم، جمله را اندر نیم من سرکه فرغار کنند یک شبانه‌روز بعد از آن اندر دیگ سنگین کنند و بپزند تا آب به مقدار نیمه بازآید بپالایند و یک من شکر بر وی نهند و بپزند و کف بردارند و اگر مزاج به گرمی گراید به جای انیسون، تخم کسنی کنند و از جهت کسی که تب دارد یا درد یا درد جگر بود بگیرند بدین صفت: کسنی نیم‌کوفته بیست درم، ریوند چینی کوفته و اندر صرّه بسته چهار درم، آب تخم خرفه و آب تخم خیار و بادرنگ از هر یکی پنجاه درم، گلاب نیم من، سرکه سی درم، شکر دویست درم، بپزند چنانکه رسم است. شربت بیست درم و اگر مزاج خداوند یرقان سخت‌گرم بود اندر سکنگبین، به جای انیسون، تخم کاسنی کنند و به جای پوست بیخ کبر مقدار دو درم ریوند چینی کوفته اندر صرّه بسته درافکنند صواب بود. (یادگار ص ۲۶)

۵. فُقاع: Beer; wine ـ قلپ زدن روی آب از باران. در پزشکی به نوشابه‌ای گفته می‌شود که مستی‌زا نباشد و دارای اندکی گزندگی به مانند نبیذ است و چون لایهٔ کف‌مانندی روی آن ساخته می‌شود بدان فقاع گویند که از جو و جز آن گرفته می‌شود. در سرزمین ما از کشمش بسیار شیرین به دست می‌آید که با هستهٔ آن کوبیده شده باشد. گونهٔ برگرفته از جو برای شکمبه و پی‌ها و مغز خوب نمی‌باشد و آمیختگی‌های پست می‌سازد (بحرالجواهر ص ۲۸۵). (فقاع): برای پی‌ها و پردهٔ مغز زیان دارد. آب جو ساخته‌شده از آردجو و فلفل و سنبل و میخک و سداب و کرفس گرم و خشک و سازندهٔ آمیختگی‌های بد و زیانبار برای پی‌هاست، آوای شکم را برمی‌انگیزد، ویژگی آن سودمندی برای بیماری جذام است. (فردوس ص ۳۹۱)

جرجانی با شیوهٔ ساختی که می‌دهد، فقاع را گونه‌ای شراب پُر الکل (= مردافکن، بسیارگیرا) و جوشان می‌داند (شامپاین امروزینِ پُرالکل) در صورتی که علی طبری با گزاره کردن شیوهٔ فراهم‌سازی آن، آن‌گونه‌ای

←

ابن‌مندویه[۱] اصفهانی او چندان مبالغت نکرده است. فی‌الجمله به سببِ ماهیت وی بیگانه است و نضجی محکم نیافته است که مولّدِ خلطهای خام بلغمی باشد.

سید اسماعیل ـ رحمة الله علیه ـ می‌گوید که اگر کسی فقاع نشکیبد، سه من مویز در آب کنند و یک من شکر بگذارند[۲] و بجوشند. پس بپالایند و آب ناردانگ یا آب سیب ترش یا آب آبیِ[۳] ترش با وی بیامیزند، بدان اندازه که آرزو باشد.

اگر خواهند که [۶۹ پ] میل به شیرینی دارد، ترشی کم کنند و اگر خواهند که میل به ترشی دارد، کمتر کنند شیرینی را و آنچه میل به ترشی دارد، سذاب[۴] و پودنه و طرخون و اندکی سنبل و اندکی نمک خوش کند. و آنچه میل به شیرینی دارد به دارچینی[۵] و عود و قرنفل و زنجبیل[۶] و اندکی شکر خوش کنند، از هر یکی چندان‌که بر فقاع غلبه نکند و

←

مشروب الکلی است که به مانند آب جو امروزین می‌باشد که وجه مشترکشان جوشان بودن و کف‌آلود شدنشان در هنگام ریختن در جام می‌باشد. (ذ)

۱. ابن‌مندویه اصفهانی، بوعلی احمد فرزند عبدالرحمان فرزند مندویه، از بزرگان رشتهٔ پزشکی است که در اصفهان زاده شد. سپس عضدالدوله فناخسرو (۳۳۸ ـ ۳۷۲ ق / ۹۴۹ ـ ۹۸۳ م) وی را به بغداد فراخواند تا در بیمارستان تازه بنیادیافته‌اش به درمان بپردازد. خلیفه گوید: او در ۴۱۰ ق (۱۰۱۹ م) درگذشت. ابن‌ابی‌اصیبعه او را پزشکی برجسته و گزارش‌کنندهٔ کتاب‌های جالینوس یاد می‌کند. سزگین بیش از پنجاه کتاب برای او از منابع گوناگون یاد می‌کند. (تاریخ نگارش‌ها ص ۴۶۳)

۲. ک: ـ بگذارند.

۳. آبی: متن. آبی(Āby) سفرجل و بِه است (مصطلحات). امرود.

۴. ک: شداب.

۵. دارچین: دارصینی (Dārsīnī): Cinnamon ـ Cinnamomum; elanicum Breyn اسحاق فرزند سلیمان گوید: دارچین دارای گونه‌های بسیار است، نمونهٔ آن تازی‌شدهٔ دارچین است و بهترین آن گونه‌ای است که بوی خوب ملایم و مزه‌ای تند دارد. سرخی رنگ آن بسیار است و دارای مزهٔ شیرینی است که آزاردهنده نمی‌باشد. اندازهٔ خوراکی آن یک درم است. دارای سرشتی گرم و خشک در مرتبت سوم و یا دوم است، از عفونت جلوگیری می‌کند و خوردن و سرمه کشیدن آن برای کاهش تاریکی چشم و شب‌کوری خوب است و دل و شکمبه را نیرومند می‌سازد و گرفتگی‌های جگر را می‌گشاید و برای استسقا و کلف و نمش خوب است. بهترین چاشنی و ادویه در خشک کردن فزونی‌های نموری در هر اندامی باشد. با گرم کردن جگر و خشک کردن فزونی‌های نمور برای درمان استسقا گوشتی و خیکی خوب می‌باشد. ذهن و یاد را تیزتر می‌کند به ویژه اگر با گونهٔ کابلی آن آمیخته شود. روغن آن پاک و درخشان‌کننده و آب‌کنندهٔ شگفت‌انگیزی می‌باشد. پاک‌کنندهٔ فزونی‌های سر و سینه است و شادی‌بخش و شنگول‌کننده می‌باشد. (بحرالجواهر ص ۱۵۴)

۶. زنجبیل (Zanjabīl): Gingembre-Amome des indes ـ Zingiberaceae = Rose F.: Zingiber = officinnalis = Dried ginger / ریشهٔ گیاهی است سوزندهٔ زبان که در مرتبت سوم گرم و خشک است.

←

بوی مزه دهد که خوش آید و از جهت مرطوب شیرین صواب‌تر، و به جای شکر، انگبین بهتر. و خداوند معدهٔ ضعیف را سنبل و خیربوا[1] زیادت کند و اگر مردی محرور خواهد که بدین فقاع طبع نرم کند به جای شکر ترنجبین[2] کند و به‌جای ناردانگ آب زردآلو.

علاج: خواجه ابوعلی می‌گوید که[3] پرهیز باید کردن از آنکه فقاع بعد از شراب خورند [۷۰ ر] یا شراب بعد از فقاع، زیرا که چون شراب با فقاع آمیخته شود، فقاع به اندرونِ اعضا برساند و سخت مضرّتها حاصل شود و چون فقاع خورده شود و اثرِ ضررِ او ظاهر شود.

بر سر آن جز مغزِ جوز و مغز بادام نباید خوردن یا چربی این مغزها با فقاع آمیخته شود و غلیظ گردد و در رگها راه‌گذر نیابد و انگشتی چند انگبین بلیسد، و روغن گاو و معجون زرعونی[4] تریاقِ فقاع است.

←

خشک‌کنندهٔ نموری‌های گلو و سودمند در تاری چشم و بینایی و افزایش‌دهندهٔ نیروی جنسی (**بحرالجواهر** ص ۱۸۹). آنوجه، گیاهی دارای ریشه‌های کلفت و مزه‌های تند که در زمین پخش می‌شود. زنجبیل: گیاهی علفی از تیرهٔ زنجبیلیان است. چون دارای ساقهٔ زمینی کلفت می‌باشد، در سرزمین‌های گرمسیر کاشته می‌شود. و بخشی از چاشنی‌ها و ادویه است، نقش بسزایی در گوارش خوراک و بادشکنی دارد (شهابی). خداوند نام آن را در قرآن آورده است (سورهٔ دهر ۷۶ـ آیت ۱۷ [... و یسقون فیها کأساً کان مزاجها زنجبیلاً] ... از جامی می‌نوشند که آمیختگی نوشابهٔ آن با زنجبیل است.). برخی پزشکان راسن را با یک و نیم برابر وزن زنجبیل، جایگزین خوبی برای آن می‌دانند، و دارفلفل نیز همین کار را انجام می‌دهد (تذکره). دارای بویی تند و خوش و دلپذیر و مزه‌های تند و سوزان است. زنجفیل و جنزبیل و زنزبیل و شنگبیز و شنگویز (**ناظم‌الاطباء**) و شنکلیل و سندهی و ادرکه نیز گفته می‌شود (معین) زنجَبیل: فارسی گوید: بلغم سر و حلق را هضم می‌کند، آتش معده را تحریک می‌نماید، شکم را بند می‌آورد و باه را تهییج می‌نماید (حاوی ص ۲۰). زنگبیل، گرم و بسیار لطیف است. نیروی جنسی را می‌افزاید. (فردوس ص ۳۹۷)

۱. خَیر بُوّا (Khair buwwā) / Electtaria cardamom Maton / Lesser cardamom. (قاموس)

۲. ترنجین: در دست‌نوشته چنین آمده است. گویا ترانگبین است. ترنجبین (Turanjbin): Manna Hedysarum alhagi, Linn مَن شیرابهٔ شیرین و خود تراویدهٔ برخی گیاهان، و یا باکمک کِرم‌گیاه «من» یا «خارشتر» بتراود. گونه‌ای از آن «طرفا» است. جاگزین آن شکر سرخ است (شهابی). تازی‌شدهٔ ترانگبین یا ترنگبین است. تراوش‌ها و شیرابه‌های برگ و ساقهٔ گیاه خارشتر می‌باشد که دارویی با نقش روان‌کنندگی در درمان‌ها دارد. (معین)

۳. م: واژه «که» در حاشیه آورده شده است.

۴. معجون زرعونی: زرجونی: زرعونی نیز یاد شده است. دارویی ترکیبی از فلفل و دارفلفل و زنجبیل و قرفه و دارچین و قرنفل و خولنجان از هر کدام یک بخش، تودر و بان و دو بهمن و بوزیدان و لسان‌العصافیر و قسط

←

فصل پانزدهم در علاج او؛ حالی که در شراب خوردن پدید آید

اگر کسی شراب بسیار خورد، اگر گرمی‌دار بوَد آن شراب طبع صفرا گیرد و مادّهٔ صفراوی بر تن غالب شود و اگر رگها پُر شود، سکتهٔ خونی پدید آید و در ساعت بمیرد و اگر سردی‌دار بود، آن شراب[1] بلغم [۷۰ پ] شود و مفاصل آن کس از بلغم پُر شود و صرع و فالج پدید آید. اگر مرد گرمی‌دار بود، او را در بیشتر احوال فصد باید کردن و طبع را به شراب فواکه[2] نرم باید داشتن، و شراب انار سخت موافق بود این کس را. و اگر سردی‌دار بود، چون اندک‌مایه اثر مایه‌های بلغمی پدید آید، او را «ماءالاصول[3]» بقوّت باید داد و حبهای قوی که مسهل بلغمی را بباید، به کار باید داشت. و اگر کسی شراب غلیظ سیاه بخورَد، خون بسوزد و اخلاط را تباه کند.

علاج: شراب انار و شراب بنفشه به کار دارند. و اگر سکنکبین ساده از پیش بخورد و بعد از آن به دو ساعت کشکاب[4] بخورد یا سکنگبین، از پیش تقطیع کند و لخلخهای[5]

→

شیرین و سعد و سنبل هر یک سه بخش برمی‌گیرند و آن را می‌کوبند و الک می‌نمایند و با عسل پالایش‌شده می‌سرشند (بحرالجواهر ص ۱۸۵). زرجون گونه‌ای خمر است. (مخزن؛ مصطلحات)

۱. ک: + بسیار هم.

۲. شراب فواکه: شراب میوه: بگیرند آلوی سیاه سی عدد، خرمای هندی سی درم، آب انار ترش و شیرین و ترشی ترنج و آب امرود چینی و آب خربزهٔ هندی و آب غوره از هر یکی چهل درم، شکر یک من، شربت پانزده درم به آب خرفه اندکی لعاب اسبغول و نیم درم طباشیر اندر تب محرقه نافع بود. (یادگار ص ۳۰)

۳. ماءالأصول: متن ـ آب ریشه‌ها: برای فلج‌شدگان و کسانی که گرفتار کژدهانی و صرع و گرفتگی اندامها (= تشنج) و سکته و دیگر بیماری‌های بلغمی شده‌اند سودمند می‌باشد. که گزارهٔ یکی از چندگونهٔ آن با گزارهٔ حنین و کامل الصناعة اهوازی و امین‌الدوله و ثابت فرزند قره برابر است. روش ساخت آن: پوست بیخ رازیانه و بیخ کرفس و اذخر از هر کدام ده درم، تخم کرفس و انیسون و رازیانه از هر کدام چهار درم، مصطکی و سنبل‌الطیب و جنطیانا و شکوفهٔ اذخر از هریک دو و نیم درم، تخم بلسان و اسارون از هر کدام دو درم، عود و بلسان و سلیخه و سپند و بوزیدان و نانخواه از هر یک سه درم، مویز بی‌دانه دو درم برگیرند و همه را در چهار رطل آب بجوشانند تا اندازهٔ آن به یک چهارم برسد، سپس آن را بپالایند و هر روز سی مثقال با روغن بادام شیرین و تلخ و روغن بیدانجیر (=کرچک) و سرشته‌هایی که برای بیماری‌های یادشدهٔ بالا سازگار است، بنوشند. از چندگونهٔ دیگر آن در کتاب تحفه ص ۳۴۱ و ۳۴۲ یاد شده است. ← قرابادین ص ۱۱۸۸ ـ ۱۱۹۰.

۴. کشکاب: ماء الکِشْک الشعیر: خوراکی پختنی ترش‌مزه، آب جو، یا آب جو با سرکه یا آب جو با شیر جوشیده. (منتهی الارب)

۵. م: لخلهای.

[۷۱ ر] خنک آب گل و گشنیز و اندکی سرکه بر دل نهند و غذا از ترشیها سازد و نقل از آبی و عنّاب کند و اگر شراب رقیق خورد، تریها و بیماریهای عصب ظاهر شود.

علاج: شراب زوفای خشک[1] و خشخاش[2] با اندکی معجون اثاناسیا به‌کار دارد. و اگر تربد و زنجبیل اندکی از هر دو بر انگبین نهد و در روز دوام یک کفچه یا دو بخورد، نافع بود، ریاضت کند اگر در تن او اخلاط نبوَد، بسیار. و اگر شرابِ گلوگیر خورد، علاج آن است که شراب شیرین را مروّق کند و بخورد یا شراب انگبین بخورد، و خداوند مزاج گرم شراب سفید ممزوج خورد به شراب بنفشه. و اگر شراب پُر رقیق خورد، دق آرد و در [۷۱ پ] احشا ورمها پیدا آید و تبها با صداع خیزد سخت.

علاج: پست[3] جو خورد تا از سببِ تری پاره‌ای در خورد گیرد، قوّت شراب بشکند و لخلخهٔ خنک بر دل نهد و جگر. و اگر اثر گرمی نیک ظاهر شود، انار ترش و ربّ غوره[4]

---

۱. شراب زوفا از جهت نزله گرم: بگیرند عنّاب بیست عدد، سپستان سی عدد، مویز منقّی بیست درم و پر سیاوشان و بنفشه هر یک پنج درم، بیخ سوسن پوست تراشیده ده درم، جمله را اندر دو من آب بپزند تا به نیمه بازآید و بپالایند و بیست درم لعاب دانه آبی شیرین و بیست درم لعاب تخم خطمی بـا آن بیامیزند، شربتی چهل درم با ده درم شکر و یک مثقال معجون زوفا و دو درم روغن بادام شیرین. (یادگار ص ۳۵)

۲. شراب زوفای خشخاشی: گزاره‌ای از جرجانی: عناب بیست دانه، سپستان پنجاه دانه، مویز پاک‌شده ده درم، انـجیر خشک زردرنگ ده دانـه، ریشـهٔ شیرین‌بیان (= سوس) ده درم، جـو پـوست‌کنده یک مشت، تـخم خشخاش سپید هفت درم، تخم ختمی و کتیرا و به‌دانه از هر یک پنج درم برمی‌گیرند و در دو من آب بِه به گونه‌ای می‌پزند تا نیمی از آن بماند سپس آن را سردکرده، می‌پالایند و در شیشه نگاه می‌دارند و هر بامداد به اندازهٔ چهار درم آن را با پنج درم سرشتهٔ بنفشه به‌کار برند. چنانچه سه درم روغن بنفشه به آن بیفزایند بهتر خواهد بود. دیگر گزاره‌های شراب زوفا. (قرابادین ص ۹۹۳)

۳. پست: سَـــویق (Sawiq) Flour of roasted wheat or barley / Fried and pounded wheat or barley / etc تلخان، پست و به زبان هندی سَتو گفته می‌شود. هفت گونه است تلخان جو، گندم، نبک، سیب، کدو، ناردانه، سنجد. (منتهی‌الارب)

پست جو: تلخان جو را در آب می‌خیسانند و می‌پزند تا آب آن سفت شود، سپس صاف می‌کنند و چهل درم آن را با سه درم تباشیر و همانند آن صمغ عربی می‌دهند. اگر در پی شکم‌روش، بیماری زخم روده باشد پودر گِل ارمنی می‌دهند. اگر تلخان جو جوشانده شود سپس آب آن نوشیده شود، بندآورندهٔ شکم خواهد بود، نرمی آن مانند کشک نمی‌باشد. (فردوس ص ۳۷۶)

۴. رب غوره: افشرهٔ جوشاندهٔ غوره انگور: روش ساخت: افشرهٔ انگور ترش پانزده قسط، به‌گونه‌ای می‌پزند تا به نیمه رسد. بر آن یک قسط عسل می‌افزایند و بر آتشی ملایم می‌گذارند و می‌پزند تا سه قسط آن به جا بماند. سپس دو درم زعفران و مانند آن قاقله بر آن می‌پاشند و خوب به هم می‌زنند تا آمیخته شود. اندازهٔ خوراکی آن یک قاشق است. (فردوس ص ۴۸۳)

موافق باشد. و اگر در وقت تب یا در وقت صداع شراب خورد، اگر [در] تن امتلا بوَد فصد قوی باید کردن که بیم کند غشی کند.

و خواجه ابو علی ـ رحمة الله علیه ـ گفت: چندان خون باید ستد که غشی کند و پیش از فصد به یک ساعت شراب میوه‌هایی که اطلاق آرد چون شراب آلو[۱] و مانند این و شراب بنفشه [بدهد]. و اگر در تن امتلا نبود قرص کافور[۲] در گل یا در[۳] شراب آلو بدهند. [۷۲ ر] و لخلخه[۴] بر دل و دماغ نهند.

فصل شانزدهم در علاج خمار

اوّلاً باید که قی کند بر این طریق: تخم کرنب[۵] و شبث[۶] در آب کند و بجوشاند و

۱. شراب آلو از جهت مزاج گرم و طبع خشک: بگیرند آلوی سیاه صد عدد، عنّاب دانه بیرون‌کرده سی عدد، خرمای هندی پاک‌کرده سی درم، بنفشه خشک بیست درم، تربد جداگونه اندر صرّه کنند، همه اندر پنج من آب بپزند تا دو بهره برود و پس بپالایند و سی استار ترنگبین و نیم من شکر برنهند و کف بردارند و به قوام آرند و یک درم سقمونیا در وی حل کنند و نیم درم زعفران، شربتی از وی پانزده درم تا بیست درم و اگر با این شراب یک بهره آب انار شیرین یار کنند تا لزوجت آلو را کمتر کنند مسهل‌تر آید. (یادگار ص ۲۹)

۲. قرص کافور: تباشیر و خیارچنبر، تخم خیار، کاسنی، کاهو، خرفه، گل‌سرخ و صندل سپید به یک اندازه و برای هر مثقال آنها به اندازهٔ دو دانه جو کافور برگیرید. با آب سیب خمیر کنید. قرص‌هایی از آن بسازید. روزی یک مثقال برای یک هفته از آن به بیمار بدهید (منصوری ف ص ۴۱۷). قرص کافور: زرشک سه درم، تباشیر و گل‌سرخ به مانند آن و تخم کاسنی، خیار، کدو، کاهو و خرفه از هرکدام یک درم و صندل زرد یک درم قرص‌های به وزن دو درم می‌سازند و هر روز یک قرص با یک قیراط کافور می‌دهند. (منصوری ف ص ۴۲۶)

۳. ک: + شراب.

۴. لَخلَخه: ـ لخالخ: در مفید العلوم آمده (ج: لخلخه) گونه‌ای از خوش‌بوکننده‌هاست که از چندین خوش‌بوکننده تشکیل می‌شود که دارای فرمول ویژه‌ای نمی‌باشد. لخلخهٔ خوب: یک بخش عود هندی را روی سنگی پهن می‌سایند و با ابریشم سخت‌بافتی الک می‌کنند و سک خوب را نیز به اندازه و به مانند پیشین برمی‌دارند و می‌سایند و با ابریشم الک می‌نمایند و با روغن زنبق سربی و بان و مشوس می‌سرشند و سه روز بخور می‌دهند و روزی دو بار در روز و شب به‌تنهایی عود را بخور می‌دهند، سپس در آن یک چهارم بخش کافور ریاحی ساییده و مشک به اندازه‌ای که می‌خواهند و پس از آن با آب سیب شامی در هم می‌آمیزند و در شیشه‌ای نگاه می‌دارند. (فردوس ص ۶۱۶)

۵. ک: ترب.

۶. شبث (Shibth): peucedanum graveolens Benth = Dill = شبت، شوید، شود، شیویت، سبت، سبط نیز نامیده می‌شود. گیاهی است که در ماست کنند و به شیرازی «شود» خوانند از تیرهٔ چتریان، یک‌ساله با برگ‌های بریده و عطری ملایم، بلندی سی تا یکصد سانتیمتر، خودرو و کشت‌شدنی، دارای ریشه‌ای راست ←

اندکی سکنگبین بر وی نهند تا قی آرد. پس اگر قی میسّر نشود، یک درهم ایارج فیقرا[1] با نیم دانگ سقمونیا بدهند تا اسهال آرد. پس اگر غایت گرمی مزاج منع کند، ایارج دادن، آب انار ترش و شیرین را دانگی بر سقمونیا[2] برنهند و بدهد و استفراغ به مطبوخ هلیله

←

و مخروطی، سپیدرنگ و ساقه‌ای استوانه‌ای و بی کرک دارای خطهایی در درازا است، و در جایی گره‌ها اندکی فرورفتگی دارد برگ‌های آن متناوب دارای بریدگی بسیار و بی‌کرک، با گل‌های کوچک زردرنگ و میوه‌ای کوچک دو فندقی و اسانس ویژه است. (گل گلاب) شوید گرم و خشک است، اگر پخته و آب آن را نوشیده شود بالاآوردن را برمی‌انگیزد. آب همه سبزی‌ها و میوه‌ها و دانه‌ها به گونه‌ای چشمگیر بهتر از آن است. زیرا آب شوید بخش ملایم در آن می‌باشد (فردوس ص ۳۸۰). ابن‌ماسه گوید: گرم و خشک در مرتبت دوم می‌باشد، ویژگی آن فرونشاندن سکسکه (= فواق) و خواب آوردن است. روغن آن برای بادها خوب می‌باشد. (حاوی ص ۲۱)

۱. ایارج فیقرا: چندین گونه است. برای فزونی‌های سفت و چسبنده و سردردی که از شکمبه است و برای قولنج و سختی پیشاب کردن و راندن سنگ پیشابدان و گرده و مغز سودمند است. در تاریخچهٔ درمان کردن‌های جالینوس دیده‌ام که او این دارو را در درمان‌های خود زودتر از دیگر داروها به کار می‌برد و از آن در پاک‌سازی مغز و شکمبه بیشتر از هم‌نام‌هایش بهره می‌برند. روش ساخت: مصطکی و زعفران و سنبل و سلیخه و آسارون، چوب و دانهٔ بلسان و دارچین از هر کدام شش درم و صبر ده درم را برمی‌گیرند و هر کدام را جداگانه می‌سایند و می‌سرشند. اندازهٔ خوراک آن دو مثقال با آب ولرم است. برخی از صبر نیز در این جوشاندهٔ داروی ترکیبی برای درمان سنگ بهره می‌گیرند. این دارو را با آب جوشاندهٔ افتیمون و روغن کدو در بیماری‌های تلخابی و با آب افسنتین در بیمارهای زردابی و سستی روده‌ها به کار می‌برند. (فردوس ص ۴۵۸). ایارهٔ فیقرا: این دارو برای بیماری‌های سر و نموری شکمبه و درد بندها و قولنج و بالا آوردن و هر گونه نموری و فلج و کژدهانی و سستی اندام‌ها و سنگینی زبان سودمند می‌باشد. روش ساخت: مصطکی و زعفران و سنبل و دانهٔ بلسان و اسارون و سلیخه و دارچین از هر کدام یک بخش، صبر سقطری دو برابر داروهای دیگر برمی‌گیرند. برخی از پزشکان یک بخش چوب بلسان بر داروها می‌افزایند. همگی را می‌سایند و الک می‌کنند و در ظرفی نگاه می‌دارند و در هنگام نیاز دو درم آن را با عسل خام و آتش ندیده بسرشند و به کار برند. (کامل ۲/۵۵۰)

۲. سقمونیا: Convolvulus scammonia L-Convolvulaceae- / E.: Scammony / F.: Scammonée اسکامونیا، به انگلیسی اسکامونی Scamony و به تازی محموده گویند و آن شیرابهٔ سبزگراینده به زردی درختی می‌باشد، مزهٔ بسیار تلخی دارد، بهبوددهندهٔ آن مصطکی و کتیراست. شیرابهٔ گیاهی از تیرهٔ یتوع (شیرابه‌داران) از سرزمین شام آورده می‌شود. واژه تازی سریانی از یک ریشهٔ یونانی ناشناخته گرفته شده است. گونه‌ای از آن شیرابه‌ای دارد که بسیار روان‌کنندهٔ شکم است (شهابی). جایگزین خوب، یک و نیم برابر اندازهٔ آن صبر سقطری و نیمی از آن هلیلهٔ زرد است و با یک ششم آن لاعیه (لاغیه) به کار می‌رود. اگر بیش از

←

هم نافع بود. پس اگر استفراغ کردن مصلحت نبود باید که خود را در خواب کند به تکلیف تا آن قدر که دُردی شراب در معده مانده است، هضم شود.

و علاج دیگر [۷۲پ] آن است که در آبْ بابونه[۱] و اکلیل‌الملک بجوشانند. پس هر دو کف پای را به روغن بنفشه و نمک بمالند، نیک نافع بود. و چون از خواب برخیزد در گرمابه رود و آب نیم‌گرم بر سر ریزد بسیار تا آن قدر که از بخار شراب در سر مانده باشد برود. و چون از گرمابه بیرون آید، یک ساعت صبر کند و بعد از آن طعامهای سبک خورد چون ماهی کوچک تازه و کوک[۲] و کاسنی با اندکی سرکه.

و اگر نیک محتاج غذای قوی باشد، زردهٔ تخم‌مرغ نیمرشت[۳] و تیهو و فروج و مرغ و بزغاله با آب غوره یا سماق یا زرشک ساخته و طعامهایی که در وی کرنب پخته باشند. و عدس موافق بود خداوند خمار را. [۷۳ر]

و اگر تشنگی بر وی غالب بود، آب سرد خورد مگر که معده و احشای او ضعیف بود. پس او را آب سرد خوردن روا نبود، بلکه با آب انار ترش شیرین بیامیزد یا شراب غوره یا

←

اندازه‌ای گفته‌شده خورده شود کشنده شد. زیانبار برای شکمبه و جگر است، شهوت را می‌خواباند و اندوه و بالا آوردن را برمی‌انگیزد. روش ساخت: آن را با انیسون و دوقوا، که تخم هویج خودرو یا پرورشی است، می‌آمیزند و یا آن را درون یک سیب یا بِه می‌گذارند و بریان می‌کنند آن را نرم می‌سایند تا به زبری‌های شکمبه نچسبد. اندازهٔ خوراکی آن دو تا سه قیراط می‌باشد. (فردوس ص ۴۱۴)

۱. بابونج (Babunaj): Matricaria chamomilla Linn: تازی‌شدهٔ بابونه است. گرم و خشک در مرتبت یکم می‌باشد. گشاینده و نرم‌کننده و فرونشانندهٔ آماس و روانکنندهٔ خون‌برآمدن دهانی و ازمیان‌برندهٔ زردی و پیشاب‌آور و آسان‌کنندهٔ زایش نوزاد هنگام زایمان و سودمند برای تب‌های دیرپا و نفخ و قولنج و کری (=کم‌شنوایی) و شست‌شوی گوشهٔ چشم و آرام‌کردن درد آن می‌باشد (بحرالجواهر ص ۵۰). گیاهی است که گل‌هایش به رنگ‌های زرد، سفید، ارغوانی یافت می‌شود و گیاهی است مشهور و شناخته‌شده. برگ و گل بابونه گرم است و گرمی‌اش همچون گرمی روغن زیتون به حالت اعتدال است. بابونه اکثراً در زمین‌های خشن و نزدیک به کناره‌های زمین می‌روید. در بهار درو و جمع‌آوری می‌شود. در اول گرم و خشک است. بازکننده است، غلیظ را لطیف می‌نماید، سستی می‌آورد، گدازنده است با کمی جذب یا اصلاً جاذب نیست. مغز را تقویت کند، در مداوای سردرد سرد، تخلیهٔ سر از مواد ناسازگار مؤثر است؛ زیرا می‌گدازد و جذب نمی‌کند. زخم‌های دهان را بهبود بخشد. (قانون ۸۴/۲)

۲. کوک: گونه‌ای تره است که خواب‌آور می‌باشد. (آنندراج)

۳. نیمرشت: نیم‌برشت، نیم‌برشته ← نیم‌برشت (دهخدا)

شراب سیب[1] یا شراب ریواج. این شربتها بی آب به کار بَرَد نافع بود. و بدان که هر شربت که خداوند خمار خورد باید که سردِ سرد بود مگر که شراب ریواج که اگر سرد بود، معده را زیان دارد. و اگر شراب سفید مروّق صافی را با آب ممزوج کند، نیمانیم نافع بود و در وقت آنکه بچشد، اندکی گشنیز خشک با شکر کوفته به‌کار برد و روغن گل گرم کرده بر سر نهد تا[2] تحلیلِ آن بخار کند و چون اندکی از صداع [۷۳ پ] کمتر شود، اندک اندک ریاضت کند و چون طعام بخورد، بعد از آن به سه ساعت هیچ حرکت نکند تا صداع بیشتر نشود و بعد از طعام خوردن، هر دو پای را از بُن ران تا زیر قدم می‌مالد.

صفت سفوفی[3] که خمار را زایل کند: تخم کاسنی، تخم کرنب، زرشک، سماق پاکیزه، عدس مقشر، گل سرخ، طباشیر راستاراست بکوبد و ببیزد و از این همه مقدار سه درهم با کافور از دو جو تا نیم دانگ[4] به کار بَرَد به اندازهٔ حرارتِ مزاجِ خداوند عارضه. این داروها در آب هر دو انار یعنی ترش و شیرین یا در شراب غوره بدهند. و اگر فقاعی سازند از آرد جو و سنبل و اندکی نمک [۷۴ ر] نافع بود؛ زیرا که این فقاع معده را از بقیّت شراب بشوید. و اگر این فقاع از آب غوره سازند، بهتر باشد. و بوییدن صندل سپید و کافور و شاهسپرغم[5] چنان که گلاب و سرکه بر وی زده باشد، نافع بود. و اگر بامداد آن روز که شراب خواهد خوردن، شربتی از شراب افسنتین بخورده باشد، خمارش نبود. و شراب مورد هم برین سبیل[بود]. و روغن گاو[6] پازهر شراب و همه زهرها است.

---

۱. شراب سیب که برای شکمبه و دل ناتوان خوب است و از تپش دل و تشنگی جلوگیری می‌کند. روش ساخت: سیب ترش و شیرین را به گونه‌ای بپزند که نیمی از آن به جا ماند و بر هر پنج من آب سیب کوهی دو من شکر برنهند تا به بستگی بالایی برسد (یادگار ص ۴۱). شرای سیب (=ساده): بندآورنده و بالاآوردنی زرداب است. (فردوس ص ۳۹۱)

۲. م: یا.

۳. سفوف: Powder; pulvis داروهای کوفته‌شده و به شکل گرد (= پودر) درآمده را گویند (رنجبر ص ۲۶۶). داروهایی که به گونهٔ پودر و گَرد به کار می‌برند. دارویی که آسیاب کنند سپس ببیزند و ناسرشته در دهان بپراکنند (آنندراج) که با کف دست و یا فوت کردن در دهان به کار می‌برند.

۴. دانگ: The sixth part of a dram دانگ، یک ششم درم و با سیستم اندازه‌گیری یونانیان کهن یک چهارم درم می‌باشد. تازی‌شدهٔ دانگ برابر با چهار تسوج. برخی گفته‌اند چهار قیراط و گروهی یک ششم مثقال (بحرالجواهر ص ۱۵۵) یک ششم دینار و درم، شش حبه (مهذب الاسماء). سیوطی گفته است دانگ، دو قیراط و قیراط، دو تسوج و تسوج، دو حبه و حبه، دانهٔ گندم است. (دهخدا)

۵. م: شاهشپرغم؛ ک: شاهسپرم.

۶. م: + و.

مقالت پنجم

در تدبیر مأکولات

و این مقالت مرتّب است بر چهار بخش[1]

۱. در اینجا نام چهار بخش آمده است ولی در متن فقط به دو بخش اشاره شده است.

بخش اوّل

در طبایع مفردات

گندم: گرم است به درجهٔ اوّل و در تری و خشکی معتدل است و با این، تن مردم از همه حبوبها موافق[۷۴ پ] تر است.

و بدان که نان بر اقسام است و اختلاف اقسام او یا[۱] به سبب مایهٔ او باشد، به سببِ مادهٔ اوست[۲].

نان دو است: یکی میده، و یکی خشک‌آرد.

و نان میده از معده دیرتر از نان خشک‌آرد برود و از وی سُدّه و سنگ گرده و مثانه تولّد کند و خداوندانِ وجع مفاصل را و قولنج را زیان دارد و اصلاح او آن است که بوره در وی کنند.

و کسانی که از آن خورند، سکنجبین بزوری به کار برند و کسی که از سنگ گرده و مثانه بترسد، این سفوف به کار دارد و مغز تخم خربزه ده درم[۳] و شکر دو چندان بر آن

---

۱. م: «یا» به خامهٔ نستعلیق در بالای سطر آمده است.

۲. ک: + یا سبب اختلاف صورت او، امّا آنچه سبب مادهٔ اوست، نان دو است.

۳. درم Diram پانزده خروبه است. هیجده قیراط، یک و نیم درم است و درست درهم پولی و چهاردهم آن است، همچنین گفته می‌شود دربرگیرندهٔ شصت حبهٔ سیم می‌باشد. درهم دورهٔ اسلامی سکهٔ نقره‌ای و شش دانگ بوده و برابر نیم دینار و یک پنجم آن = $\frac{۷}{۱۰}$ دینار است. درم پزشکی چهل و هشت شعیره، و از کیل (پیمانه) دو شعر و پنج شعیره کمتر است (منصوری ف ص ۸۲۸) نیم مثقال، پنج و یا شش دانگ (بحرالجواهر ص ۱۵۸)

بساید و هر بامداد سه درم بخورد و از پسِ آن آبی که در وی پر سیاوشان جوشانیده باشند[1] [۷۵ ر] بخورد.

نان خشک آرد از وی خون غلیظ پدید آید و گر و خارش و بیماریهای سوداوی تولّد کند و هرچند سپوس در نان بیشتر بود، این مضرّتها بیشتر بود، از برای آنکه تن مردم غذا از وی کمتر یابد، مردم را ضعیف کند و اثر پیری ظاهر گرداند.

این نان با سپیدباهای چرب باید خورد و به شیرینیها و روغن گاو و مسکه باید خورد.

امّا اختلاف نان به سبب صورت و ترکیب است:

و ترکیب او بر چهار قسم است:

[۱. نان فطیر]: نان فطیر بادناک باشد و قولنج را زیان دارد. نان که در خاک پزند از درون او لزج بود و از بیرون او غلیظ گشته، او را با چیزی باید خورد که تلطیف خلط کند.

[۲. نان تابکی]: نان تابکی بد باشد؛ زیرا که آهن او را نیک [۷۵ پ] خشک کرده بود، لاجرم غلیظ باشد و در خمیر او اندکی بوره باید کردن.

[۳. نان کماج]: نان کماج بدتر بود؛ زیرا که قوّت روی او قوّت خاکستر گرفته بود و میانه او خام بود.

[۴. نان جو]: نان جو سرد و تر است و غذا کمتر دهد از گندم، و باد برانگیزد و از معده دیر بیرون شود و او را با[2] طعامهای چرب و شیرین باید خورد تا ضرر او کمتر بود.

[باقلی[3]]: باقلی اگر تر بود، سرد و تر و بادناک باشد. و اگر خشک باشد، سرد و خشک بود و هر دو قسم او بخار بسیار به سر برآرد و قوّت مفکره را زیان دارد و از او خوابهای [بد][4] پدید آید.

---

۱. م: ـ باشند.
۲. افزوده از «ک»؛ م: ـ با.
۳. باقِّلا (Vicia bada Linn / Broad bean (Bāqlā چندین نوع است: آنچه ما می‌شناسیم، باقلای مصری، باقلای نبطی، باقلای هندی است. باقلا و به‌ویژه اگر با پوست باشد بهک را از صورت می‌زداید و لکه‌های سیاه و نقطه‌ها را از بین می‌برد و رنگ و روی را زیبا کند. اگر باقلا را با عسل و آرد شنبلیله مخلوط کنند، آماس گلوی و لوزتین را فرونشاند (قانون ۱۰۱/۲). پختهٔ باقالی در سردی و خشکی و نرمی میانه است. کارایی آب باقالی به مانند آب جو در پاک‌کردن سینه است ولی بادساز می‌باشد. بهتر است با پودینهٔ کوهی و فلفل و انگزه خورده شود (فردوس ص ۳۷۵). دیسقوریدوس گوید: بادساز و بادناک‌کننده است و به دشواری گواریده می‌شود. انگیزهٔ دیدن خوابهای بد می‌گردد. برای سرفه خوب است و گوشت تن را می‌افزاید. (حاوی ص ۲۰، ۸۷)
۴. م: ـ بد؛ افزوده از «ک».

[نخود[1]]: نخود گرم و تر است و مزهٔ او آمیخته است از شوری و شیرینی. به قـوّت شیرینی طبع نرم کند و به قوّت شوری ادرار کند.

[گـاورس[2]]: گـاورس سـرد و خشک است و [۷۶ ر] خشکـی بـیشتر است او را بـا چیزهای چرب باید خورد.

۱. حِـــمّص (Himmas) / Cicer arietinum Linn / Gram, chick pea; Bengal gram گـرم و نـرم است و افزاینده که نموری آن بیشتر است و نزدیک به مرتبت دوم می‌باشد. بادساز است و خوراک‌دهی آن به شُش بیش از شکمبه می‌باشد، از این رو اگر در شش‌ها بیماری یا زخمی باشد، آرد آن را با شیر می‌جوشانیم، سپس به بیمار می‌خورانیم. نخود پیشاب‌آور و روان‌کنندهٔ خون ماهانه است. هرگاه نخود را با پوست آن آب‌پز کنیم، آب مردانه و شیر را می‌افزاید، همچنین سنگ پیشابدان و گرده را آب می‌کند. به ویژه نخود سیاه که گشانیده گرفتگی‌های جگر و شکمبه است. پختهٔ این‌گونه نخود به همراه پوستش، بیرون کننده کرم‌های دراز و کرم کدو از شکم می‌باشد، به ویژه اگر در سرکه خیسانده شود و پس از آن ناشتا خورده و بر آن نیز صبر خورند همه کرم‌های شکم از میان می‌برد. هرگاه با آب جوشانده شود و به‌گونهٔ پماد درآید و بر آماس بیخ‌گوش و جز آن گذاشته شود، آماس را نرم و آب می‌کند. اگر با عسل سرشته شود، سپس بر زخم آبدار گذاشته شود آن را پاکسازی خواهد کرد و نموری‌های آن را خشک خواهد نمود. (فردوس ص ۳۷۶)
نخود دوگونه است: کاشتنی و خودرو. نخود به رنگ‌های سفید و سرخ و سیاه و گاودانه رنگ می‌باشد. نخود خودرو تندمزه تر و تلخ‌تر از نخود کاشتنی است و بیشتر گرمازاست، و در تأثیر دارویی با نخود کاشتنی برابر است. لیکن غذایی که در نخود کاشتنی است بهتر از غذایی است که در نخود بیابانی موجود است. نـخود سفید در اول گرم و خشک است. و نخود سیاه از آن قوی‌تر است. هر دوگونهٔ نخود بازکن و نرمی‌بخش و تکه کننده هستند. نیروی غذایی که در نخود موجود است از نیروی غذایی باقلی بیشتر و چسبنده‌تر است. هر گونه نخود خوراکی بایسته برای شش است. نخود تازه از نخود خشک پس‌مانده گذارتر است. جوش‌های تر سر را از بین می‌برد. خیسانده‌اش درد دندان را آرام می‌کند، و داروی آماسش گرم و سخت لثه و بیخ گوش است. صدا را صاف می‌نماید. سوپ آرد نخود بسیار با شش سازگار است. (قانون ۱۵۴/۲)

۲. گاورس (jāwaras): common millet == panicum miliaceum= گاورس، برخی از پیشینیان گـفته‌انـد کـه گونه‌ای از تیرهٔ دُخن (ارزن) است، گروهی دیگر آن را همان ارزن می‌دانند در صورتی که انطاکی در تذکره خود آن را گونه‌ای ذرت همچون نیشکر به شمار می‌آورد (منصوری ف ص ۶۵۶). گیاهی است دارای ساقهٔ نـیین صاف که در پایانهٔ آن دارای سنبل بزرگی پر از دانه‌های جدا جدا ولی روی هم قرار گرفته است. در درمان به کار می‌رود. گونه‌ای غله است که تازی‌شدهٔ گاورس، ارزن (آنندراج). سرشت آن در مرتبت نخست سرد و در سوم خشک و بندآورنده و خشک‌کنندهٔ بی گزندگی که شکم را می‌بندد، پیشاب‌آور بوده و رویان‌انداز است و از آن خون بد ساخته می‌شود، دیرگوار بـوده و ارزش خـوراکـی آن نسـبت بـه دانـه‌های دیگـر کـمتر است. (اختیارات ص ۹۱)

[لوبیا[۱]]: لوبیا گرم و تر است به درجهٔ اوّل از وی خون غلیظ متولّد شود و معده را زیان دارد و خوابهای بد نماید.

[ماش[۲]]: ماش سرد و خشک است، به درجهٔ اوّل و احوال او به احوال باقلی ماند لیکن غذا از باقلی کمتر دهد و باد کمتر از وی کند.

[کنجد]: کنجد گرم و تر است و دیر هضم شود و معده آکنده کند و بوی دهن ناخوش کند. خام او را به انگبین باید خورد و از پسِ او قدری آبکامه باید خورد.

[برنج[۳]]: برنج گرم و خشک است و او را با شیر تازه بپزند و با روغن بادام[۴] و شکر خورند و با گوشت تازه فربه نیکو بود.

فصل دوّم در گوشتها

[گوشت گوسفند]: گوشت گوسفند [۷۶ پ] غذا تمام دهد و خداوندان مزاج معتدل را

---

۱. لوبیا (Lubiā) / Kidney beans / Vigna sinensis Linn لوبیا کمتر از نخود کارایی دارد، هرچه از آن تازه باشد و یا پخته کاراتر خواهد بود و سازندهٔ آمیختگی سنگین خواهد بود. (فردوس ص ۳۷۶)
لوبیاء: Dolicos Lubia Forsk-Leguminosae - Haricot به یونانی لوبوز Lobos از جنس حبوبات Légumineuse از گیاهان دو لپه‌ای از تیرهٔ پروانه‌داران و از دستهٔ لوبیاها Phaséolées است. دارای سرشتی گرم در مرتبت نخست و میانه در نموری و خشکی است. از ویژگی‌های آن بادآوری است. نوشیدن آبی که لوبیا در آن پخته می‌شود خون ماهانه و پیشاب را در راستای بیرون راندن از تن روان می‌کند. برای تن فربگی می‌آورد، برای سینه و شش سودمند است و رویان را فرومی‌اندازد. (دهخدا)

۲. ماش: به مانند عدس است جز اینکه سردی آن کمتر از عدس می‌باشد. اگر با سرکه و اندکی آب کامه (= مری) پخته شود، کمی بندآورندگی خواهد داشت و خوراک بیماران می‌باشد. (فردوس ص ۳۷۶)

۳. برنج: اَرُزّ (Aruzz) / Rice / Oryza sativa Linn در گرمی و سردی میانه و خشک‌کنندهٔ شکم است، گونهٔ سرخ آن دارای خشکی بیشتر است و اگر با شیر پخته شود در خشکی میانه می‌شود. خوراکی است که پس‌مانده بسیار به جا می‌گذارد و ماندگاری آن به اندازه ماندگاری برنج می‌باشد. برنج تبرستان را دیدم که بیش از چهل سال مانده بود. (فردوس ص ۳۷۵)

۴. دهن اللوز: Amygdalus communis L Rosaceae- F: Amandier- amandier amer E: Almond - tree روغن بادام، بادام پوست‌کنده (بدون گاز گرفتن پوست آن کنده می‌شود)، بادام شیرین، بادام تلخ. جایگزین خوب برای بادام تلخ روغن آلو (= أجاص) یا روغن زردآلو (= مشمش) است. سرشت گونهٔ شیرین آن گرم و تر (نمور) در مرتبت یکم که برای خونابهٔ تراویده از سینه و گلو و سرفهٔ کهنه و ربو و ذات‌الجنب و انداختن سنگ پیشابدان سودمند است و گونهٔ تلخ آن گرم و خشک می‌باشد. (قولنج ف ص ۱۷۵)

موافق بود. مردم گوشتخواه را [از][1] ریاضت گریز نیست.
[گوشت بز]: گوشت بز ناستوده است و کُشن[2] سخت بد بود. و هرگاه که مصروع جگر بز کُشن بخورد، بیفتد و هر که گوشت بز بسیار خورد بیم بود که در صرع افتد. و خداوند مزاج گرم را در شهرهای گرم بد بود. اگر فربه بود [و][3] جوان و نیک پخته شاید خورد اندکی.
[گوشت گاو]: گوشت گاو از وی خون سوداوی تولّد کند و نشاید خورد مگر کسانی که کارهای سخت کنند. و اگر مردم منعم خورد که کاری سخت نکند، او را علت سپرز و[4] بواسیر پدید آید. و گوشت گاو سرخ بهتر بود.
[گوشت گوساله]: گوشت گوساله نیک باشد که در اول بدوانند [۷۷ ر] و مانده کنند و پیش از کشتن به چند روز آب زیادت کنند[5].
[گوشت استر]: گوشت استر[6] گرم بود و غلیظ و سودایی.
[گوشت اسب]: گوشت اسب گرم است بغایت و غلیظ، و خون را سوداوی کند و مردمان لطیف‌طبع را نشاید خورد.
[گوشت آهو]: گوشت آهو از گوشت صیدها او بهتر است و گوشت او خوش‌تر و زودگوارتر و به قیاس با گوشت گوسفند، گوشت او خشک است و مرطوب را موافق است. و مرد لاغر و خشک‌مزاج را بدان خوردن مداومت نشاید کردن که خشکی و لاغری فزاید.
[گوشت بزغاله]: گوشت بزغاله به سبب تری که هنوز در وی باشد، غذا اندک دهد و لزج باشد.
گوشت ماهی: هر ماهی که کوچک باشد و رنگ او زرد و سیاه نباشد و مأوای وی [۷۷ پ] در آب پاکیزه باشد و یا در آبی که تُنُک و سنگریزه بود گوشت او لطیف‌تر و زودگوارتر بود و آنکه بزرگ باشد غذا بیشتر باشد در او و لیکن خلطی غلیظ تولّد کند.
و هر ماهی که بوی ناخوش دارد و سنگی باشد و مقر او در آب [پاکیزه] نباشد و رنگ او سیاه یا زرد بوَد، بد باشد. و ماهیِ خورد [خُرد] مردم گرمی‌دار را سود دارد و خداوند معدهٔ سرد را زیان دارد.

---

۱. م: ـ از؛ افزوده از «ک». ۲. کشن: متن ـ گشن، جانور نر ۳. م: ـ و.
۴. م: ـ و. ۵. ک: دهند. ۶. ک: اشتر.

گوشت خرگوش: گوشت (= خرگوش) او بَد است و سوداوی. و از وی خون سوداوی خیزد. اصلاح او آن است که او را به روغن بادام یا روغن کنجد[1] تازه بریان کنند، و از برای سردی‌دار را به روغن جوز[2] بهتر بود.

[گوشت گورخر]: گوشت گورخر گرم باشد و غلیظ و خون را [۷۸ ر] گرم کند و شوربای او را اگر بخورند، درد گرده را نیک بود با دارچینی و زنجبیل. و درد گردهٔ کسی را که از بادها رنج دارد و درد مفاصل، به سبب تری دفع شود.

[گوشت گاو کوهی]: گوشت گاو کوهی سخت بد باشد و باشد که خوردن او مردم را بکشد.

[گوشت بز کوهی و میش کوهی]: گوشت بز کوهی و میش کوهی بد باشد و نزدیک باشد به گوشت گاو کوهی.

[گوشت مرغ خانگی]: گوشت مرغ خانگی [جرجانی گوید:] ـ رحمة اللّه علیه ـ تن مردم را غذا نیک دهد و فربه کند و رطوبت معتدل فزاید و مزاجهای معتدل سازنده باشد و رنگ روی نیکو کند و آب پشت زیادت کند، خاصه مغز او که مغز مردم را غذای تمام دهد تا بدان جای که عقل را بیفزاید. و مرد سردی‌دار را [۷۸ پ] پیوسته نشاید و همه اعتماد بر آن نشاید کرد که بسیار باشد که قولنج آرد اگر به ترشیها خورد چون ناردان و غوره و از بهرِ آن گفته‌اند که مرغ خانگی به دوغ و جغرات نشاید پخت.

[گوشت بط و مرغ آبی]: گوشت بط و مرغ آبی غلیظ و بسیار فضول بود و هر چه مأوی در آب پاکیزه‌تر دارد بهتر باشد. اصلاح او آن است که او را به سرکه پزند و به سداب پزند و کرفس و پودنه خوش کنند. و اگر اسفیدبا پزند نخست لختی بجوشانند در آب و آن آب بریزند یک بار دو بار تا زهومت او برود. پس بپزند چنانکه خواهند و با

---

۱. روغن کنجد: دهن‌السمسم (Duhn al-simsim) / Sesame oil / Sesamum indicum Linn دارای اندکی گرمی است و برای شکمبه خوب نمی‌باشد (فردوس ص ۳۸۹). Huile de sésame شیره (= شیرج) همان روغن کنجد است. ← کنجد (سمسم). روغن حل (= روغن‌الحل) یا روغن جلجلان که در سریانی معنی کنجد دارد (تذکره) جایگزین آن در دیگر کارها روغن بادام است. دُهن‌الحل / Sesamum indicum Linn / Sesame oil / (Duhn ḥal) با حرف «ح» روغن کنجدی که با پوست آن درست کرده باشند. ما آن را در شناسهٔ «دهن‌السمسم» یاد کرده‌ایم. (بیطار، ج ۲، ص ۱۱۷)

۲. دهن‌الجوز: روغن گردو: گرم و نمور است، برای شکمبه و گرده خوب می‌باشد. (فردوس ص ۳۹۱)

نخود و شبت و گندنا و دارچینی. و اگر بریان کنند به بخارات [بخار آب] بریان کنند و اگر یک ساعت بر بخارات پیاز بپزند. پس به بخارات [۷۹ ر] دیگر بریان کنند بهتر باشد و پیه او سخت لطیف است.

[گوشت کلنگ]: گوشت کلنگ همچون گوشت بط غلیظ بود لیکن کم‌فضول‌تر باشد.

[گوشت کبوتربچه]: گوشت کبوتربچه گرم باشد. خون را گرم کند و مردم گرمی‌دار را از او نشاید خورد. لیکن از معده زودتر رود از مرغ خانگی که در شوربای او نخود و شبت پخته بود، طبع را نرم کند. مردم سردی‌دار را و قولنج را و درد پشت کهن را سود دارد و گرده را فربه کند و قوّت مردی زیادت کند و دماغ را زیادت [زیان] دارد، خاصه که بریان بود. اگر از پس او شربتی خورده شود که بخار از دماغ بازدارد، نیکو بود.

[گوشت کبوتر و فاخته و کبوتر دشتی]: گوشت کبوتر و فاخته و کبوتر دشتی و مرغان گرم چون از ایشان شوربا سازند و نخود و شبت و گندنا و روغن [۷۹ پ] بسیار موافق باشد مردم سردی‌دار را.

[گوشت بنجشک دشتی و کوهی و خانگی]: گوشت بنجشک دشتی و کوهی و خانگی همه گرم و خشک باشند و غذا اندک دهند و تن را گرم کند و قوت مردی را زیادت کنند، خاصه مغز ایشان و بچهٔ ایشان خاصه که از گوشت ایشان با زردهٔ خایهٔ مرغ خایگینه کنند به روغن زیت[1] چنانچه نیم‌پخته باشد و شوربای ایشان مردان سردی‌دار را سود دارد و هرچند بنجشک فربه‌تر شود، غذا بیشتر دهد.

[گوشت تیهو و دراج و کبک و تذرو]: گوشت تیهو و دراج و کبک و تذرو همه نیک باشند و بهترین و سبک‌ترین همه تیهوست و از همه غذای نیک خیزد.

[گوشت قطا[2]]: گوشت قطا این مرغ دو نوع است یکی بزرگتر و دیگر خردتر و

۱. روغن زیت (Olea europaea Linn / Olive oil / (Duhn al-zait روغن زیتون.

۲. قطا: مرغ سنگخوار فرد آن قطات است. چون آوای قط قط کردن دارد بدین نام خوانده شده است. پرنده‌ای دشتی از تیره مرغان با اندازه‌ای کوچک که بزرگ‌تر از کبوتر نمی‌گردد همانند کبک راه می‌رود. رنگ پرهای پرنده خال خال سپید و سیاه فلفل نمکی است. نوک نسبت به اندام میانه است ولی تیز و نیرومند و اندکی کمانی می‌باشد. بال‌های کوتاه و گرد برای پروازهای دور و تند است و پاهای کوتاه و نیرومند و چنگال‌های خمیده او برای کندن خاک است. پرنده بسیار خواهان بودن کنار برکه‌ها و آبگیرها و جز آن است و بسیار تشنه می‌شود جاهای آب‌خیزدار را به گونه سرشتی می‌یابد هر چند که دور باشد. تازیان دربارهٔ این پرنده بیش از دیگر پرندگان شعر سروده‌اند و نام او را در مَثَل‌ها و نقل قول‌ها و سروده‌ها آورده‌اند. (منصوری ف ص ۸۰۶)

گوشت هر دو سخت باشد و سخت [۸۰ ر]گرم نباشد و از وی سودا تولّد کند و به سبب خشکی استسقا را سود دارد.

[گوشت نمک‌سود:]گوشت نمک‌سود گرم خشک است به سبب نمک دیر گوارد.

[گوشت قدید[1]:] و قدید به سبب توابل که بر وی کرده باشند، گرم‌تر باشد، و غذای این گوشتها به قیاس با گوشت تازه اندک بود و قولنجی را زیان دارد. و بسیار خوردن این گوشتها گر و خارش آرد و خون را سودایی کند.

فصل سوّم در شرح اعضای حیوانات

[سر]: در شرح اعضای حیوانات سرِ بریان گوسفند غذا و تری بیش از بز دهد و سرِ آهو از هر دو سبک‌تر باشد در همه[2] سر غذای قویست و تن را گرم کند و کسانی را که بگوارد قوّت قوی دهد و قوّت مردی زیادت کند و قولنجی را نشاید خورد.

[گوشت رخساره و بناگوش]: و بهترین سرها سرِ بزغاله و سر برّه باشد، و گوشت رخساره [۸۰ پ] و بناگوش[3]؛ زیرا که آن را حرکت بسیار باشد و چشم هم به سبب زیادتی حرکت. و مغز سرد باشد و معده را بپالاید و او را با سَعتر[4] و خردل و آبکامه[5] و

۱. قَدید: Dried meat.　　۲. ک: جمله.　　۳. ک: رخسارهٔ بناگوش.

۴. ک: صعتر، سعتر (Satar): Zataria multiflora Boiss = Orignum پودینهٔ کوهی و آویشن نیز گویند. گیاهی هم نیروی حاشاکه در مرتبت سوم گرم و خشک است. جوهری گوید: پزشکان سین آن را به جهت نزدیکی به واژهٔ شعیر به صاد دگرگون کردند. ویژگی آن جلوگیری از بالا آوردن است، هر چند یک درم آن اگر با داروهای روان‌کننده خورده شود (بحرالجواهر ص ۲۰۰). هم‌قوت آویشن است و شربتش تماماً مانند شربت آویشن است. نیرومندترین آن مرزه کوهی است. ویژگی آن پوست‌کن و تحلیل‌بر و لطافت‌بخش است. داروی درد سرین است. همچنین دارای نیرویی سوزنده است. اگر آن را بخایند لثه سست را استحکام بخشد، درد دندان را تسکین دهد (قانون ۲۴۴/۲). پودینهٔ کوهی گرم و خشک و بادشکن بادهای فشرده و سودمند برای سردی شکمبه است. (فردوس ص ۳۸۰)

۵. آبکامه: مُرّی خورشی مشهور در اصفهان است. سرشت آن گرم و خشک تا مرتبت دوم می‌باشد. پاک‌کنندهٔ آمیختگی‌های با بستگی بالاست. همچنین تن را از بلغم سفت تهی می‌سازد و دهان را خوشبو می‌کند. کاربرد آن در زنان و از میان بردن نموری شکمبه سودمند است. نوشیدن آن در ناشتا برای نابودسازی کرم‌ها به‌کار می‌رود. اگر بیماران آبله‌ای آن را به چشم بکشند، از گرفتار شدن چشم به آبله جلوگیری خواهد کرد و چنانچه سوزهٔ آبله در چشم نمایان شود آن را آب خواهد نمود. اندازهٔ خوراکی آن پنج درم است (بحرالجواهر

←

انگدان و نمک باید خوردن. و چشم را نمک بسیارتر باید.

و پوست لب غلیظ بود؛ زیرا که قولنج از آن تولّد کند و سرِ بریان سیر نباید خورد و جز بر گرسنگی راستین نباید خورد. و در روزگار گرم نباید خورد و تا سه ساعت نگذرد و از پسِ [آب] او نباید خورد، خاصه آب سرد و شراب خوردن از پس آن تن را ممتلی کند.

[پایچه]: پایچه غذا اندک دهد و خون لزج تولّد کند از آن و کسی را که استخوان شکسته باشد و بسته باشند سود دارد و اسهال خون و ریش روده‌ها را سود دارد و بسیار خوردن (۸۱ ر) آن بیم باشد که قولنج تولّد کند.

[اشکنبه و روده]: اشکنبه و روده دیر گوارد و زهومت‌ناک باشد و غذای او به قیاس به غذای گوشت اندک باشد. اصلاح او سرکه و سداب و کرفس و پودینه[۱] باشد و کرویا[۲] و زیره و انگدان، و بسیار خوردن او بلغم افزاید. اشکنبه[۳] از وی خلط غلیظ خیزد و لیکن بد نباشد.

[جگر]: و جگر بره و بزغاله بهتر باشد و جگر بط و جگر مرغ آبی از جگر همهٔ جانوران بِه باشد. جگر بز کشن هر گاه که مصروع خورد بیفتد و لیکن شبکوری[۴] او [را][۵] نافع بود.

←

ص ۳۳۸ و ۳۳۹). آبکامه، بلغم چسبنده و لیز را روان می‌کند و اگر در داروهای قولنج به‌کار رود، برای قولنج سودمند است (فردوس ص ۴۱۹). دیسقوریدوس گوید: ... از ماهی شور و گوشت‌های شور ساخته می‌شود اگر آن را بر روی زخم‌های پیشرونده بریزند، از پیشرفت آنها جلوگیری می‌کند. ابن‌ماسه گوید: ویژگی آن خشک کردن نموری‌های شکمبه و خوشبوکردن دهان می‌باشد و در مرتبت سوم گرم و خشک است. (حاوی ص ۲۱)

۱. ک: پودنه، پودنه: نعناع جویباری، نعنع، پودنه

۲. م، ک: بکردیا: گویا کرویا و کراویا همان زرنباد و قرنباد باشد. کراویا: Carum carvi L. -Umbelliferae- F.: Carvi, Cumin des près E.: Caraway کرویا، دانه‌ای شناخته‌شده است. واژهٔ آن ریشهٔ لاتین دارد، در پارسی «قرنباد» نامیده می‌شود. پرورشی و خودروی آن را «قردمانا» گویند. جایگزین آن انیسون است (قولنج). دانه‌های آن چاشنی خوراک‌ها می‌شود که آنها را خوشمزه نماید. زیرهٔ سیاه، زیرهٔ کرمان، شاهزیره، باسلیقون، ازحمیون، فادرونی، کمون رومی، تقرد، تقده، قاروا، تقر، قرنفاد، کمون فرنگی، کراوی، کرویا، کراویه‌ی (بری و دشتی و رومی و جبلی) تخم توخره قرطمانا، قرنباد، قرنفاد، نقده، ساسم، فلیفله، زیره‌ی سیاه کرمانی، نانخواه نام‌های دیگر آن است (دهخدا). زیرهٔ رومی گرم و خشک است. اگر در خوراک به‌کار رود و یا با داروهای دیگر آمیخته شود، بادشکن بادهای گِردآمده در روده‌ها خواهد بود. نیرویی به مانند زیره و کاشم دارد ولی به تندی زیره نمی‌باشد و خوراک را بیش از زیره و کاشم می‌گوارد. (فردوس ص ۳۹۶)

۳. ک: جگر. ۴. م: سبکوری. ۵. م: ـ را؛ افزوده از «ک».

[سپرز]: سپرز غذای بدِ سوداوی دهد.

[گرده]: گرده دیر گوارد و زهومت‌ناک بود، زیرا که گذر بول بر وی باشد، اصلاح او به دارچینی و پلپل باشد.

[دل]: دل گوشت‌سخت باشد و بدگوارد و غذا نیک نباشد

[شش]: شش غذا اندک دهد و دیرگوارد. پس اگر لابد خورده شود. شُش بره و بزغاله بهتر باشد، دیگر به کار نیاید.

[پیه و مغز]: پیه و مغز بسیارفضول باشد و بسیار خوردنِ او بلغم افزاید و پیه بط گرم‌تر از پیه دیگر مرغان و جانوران بود. تری او کمتر. پیه خروس به درجهٔ میانه است. پیه بط و پیه مرغ خانگی و پیه اشتر و کوهان او گرم باشد و تشنّج را سود دارد.

[مغز استخوان]: و مغز استخوان کمتر فضول دارد. غذای آن بهتر و بیشتر باشد و قوّت تن و قوت مردی بیفزاید.

[خایهٔ مرغ]: خایهٔ مرغ سیاه خانه و خایهٔ تذرو و درّاج به یکدگر[1] نزدیک باشد. و خایهٔ بط و مرغ آبی گران و زهومت‌ناک باشد، از سپیدی خایهٔ[2] مرغ خون لزج خیزد [۸۲ر] و از زردهٔ وی خون نیک خیزد و غذا بسیار دهد. و نیم‌برشته زود غذا گردد، از معده زود فرود آید. و تمام‌برشته‌شده گران‌تر باشد و دیرگوارد و غذا بیشتر دهد.

فصل چهارم در طبیعت آبا[3]ها

[سکباج[4]]: در طبیعت آباها سکباج مردم گرمی‌دار را سود دارد و مرطوب را نیز به سبب آنکه رطوبتها بپزد و هم سود دارد و مردم سودایی و قولنجی را زیان دارد.

و هر عضوی که از عصب است چون معده و رحم و مثانه جمله را زیان دارد. و خداوند سرفه و درد پشت و درد زانو را و مانند آن زیان دارد.

---

۱. ک: به یکدیگر. ۲. ک: فرو رو. ۳. آبا: آش، با.

۴. سکباج: (A broth made of meat and Vinegar) آش سرکه، خوراکی آبکی ترش است، روش ساخت آن: گوشت چربی‌دار را قیمه‌قیمه می‌کنند و با آب می‌پزند و «گشنیز» تازه و چوب دارچین بر آن می‌افزایند تا بجوشد، گشنیز و یک دانه پیاز سپید و هویج خُردشده و بادمجان پوست‌کنده در دیگ می‌گذارند و می‌پزند، نزدیک پخت بر آن شراب (سرکه نارس = خل خمر) و شیره و بادام و کشمکش سرخ و انجیر خشک می‌ریزند و می گذارند تا خوب پخته شود. سکباج: Ragoût au vinaigre آش سرکه، خوراکی ساخته‌شده از گوشت و پیاز و تره و عسل و سرکه به همراه چاشنی و ادویه می‌باشد. سکباج: تازی‌شدهٔ «سکبا» آشی از سرکه و برنج و بلغور و چاشنی‌های خوشبو و نبات و گاهی برخی میوه‌های خشک به آن می‌افزایند. (منتهی‌الارب)

و اگر کسی همچنین سکباج خورد، باید که از پس او حلوایی از شکر و نشاسته و روغن بادام خورد. و از بهر مرطوب اصلاح او آن است که چاشنی از انگبین کنند و اندکی [۸۲پ] انگژد[1] درافکنند و [به]کرویا و جوزبوا[2] و قرنفل و سذاب و کرفس و پودنه و سیر خوش[3] کنند و انجیر تر درکنند و زعفران، تمام از برای محرور[4] چاشنی شکر کنند.

[اسپیدباج]: اسپیدباج او را شوربا هم گویند. غذای نیک است همه مزاجها را خاصه گر معتدل بود و تن درست را نیک سازد و اگر به وی افزارها درافکنند چون دارچینی و پلپل و زیره و غیر آن مردم صفراوی را نشاید. و اگر به روزگار سردتر بود لایق‌تر، و اصلاح به ترشی و آب سرد باید کرد.

[دوغ ابا و جغرات[5] ابا]: دوغ ابا و جغرات ابا غذا بسیار دهد. دیر گوارد و چون کسی را که معده او گرم باشد، شاید. و در فصل گرما باید و مردم قولنجی را نشاید.

---

۱. ک: انگزد.

۲. جوزبوا (bowwājauz): Myristica fragrans Houtt= Nutmeg به نام «جوزالطیب» شناخته می‌شود، میوه درختی تنومند که در جزیره‌های جنوب آسیا و هند می‌روید پرشاخه و برگ است شاخه‌ها به گونه‌ای به هم می‌پیچند که درخت همانند کُره به چشم می‌آید. میوهٔ آن تخم‌مرغی‌شکل و دارای یک هسته و یک پوشش گوشتی تازه و سبز است که در پیرامون آن پوشش دیگری فراگرفته است، این پوشش هسته را در بر دارد هستهٔ آن به اندازهٔ دانهٔ زیتون یا اندکی بزرگ‌تر است. در میان هسته مغزی خوش‌بو است که بدان گوزبوّا گویند. (منصوری ف ص ۵۹۴). گیاهی از تیرهٔ بسباسه‌ها که به بلندی هشت تا ده متر می‌رسد. برگ‌های آن همیشه سبز، با نام‌های گوزبیا، بسباسه، جوز بویا، جوزالقی، جوز بویه، جوزالطیب آمده است (معین). جوزبوا: همان جوزالطیب است. پوستهٔ نخست را که روی بخش سخت پوستهٔ دوم است «بسباسه» mace گویند. جایگزین آن با اندازهٔ برابر بسباسه است. برای گشایش گرفتگی‌ها یک و نیم برابر سنبل Nard به کار می‌رود. (قولنج ف ص ۱۶۶). تازی‌شدهٔ جوز بویا با نام‌های دیگر جوز بویه و جوزالقی و جوز الکوثل است. میوهٔ درخت قرنفل از سرزمین یمن و هند و به اندازهٔ فندقی توخالی است. که در زبان هندی «مین پهل» یا «جلی پهل» خوانده می‌شود. زودشکن و نازک‌پوست و خوشبوست و بهترین گونهٔ آن قرمز و سیاه می‌باشد (آنندراج). دانهٔ آن به اندازهٔ مغز چلغوز و اندکی بدبو است طبیعت آن در مرتبت دوم گرم و خشک و بالاآورندهٔ بلغم و روان‌کنندهٔ شکم و سودمند برای بیماری‌های سرد مغزی و روانی است. اندازهٔ خوراک آن تا یک درم با یک مثقال رازیانه و آب گرم و عسل است (منتهی‌الارب). جوزبوا (بسباسه): نوعی گردو است که به حجم مازو می‌باشد. پوستش نازک و زودشکن است و بوی خوش و تند دارد. مسیح گوید: در آخر دوم تا به سوم می‌رسد گرم و خشک است. ویژگی بند و هم‌آورندگی دارد. کک‌مک را می‌زداید و بوی دهان را خوش کند. (قانون ۱۰۵/۲)

۳. م: شیر خوش؛ ک: پنیر خوش. ۴. ک: محروز.

۵. جغرات: بر وزن بقراط، سمرقندیان به ماست گویند. تازی‌شدهٔ آن سقرات است. (آنندراج)

و اصلاح او به سذاب و پودنه و سیر و روغن زیت باشد و حلوای انگبین با پانید [۸۳ر] و شراب صرف قوی و زنجبیل پرورده با کمونی[۱].

و هر کس که نشان تری بر وی ظاهر باشد او را نشاید. و گوشت هیچ مرغ و گوشت بز به دوغ‌ابا نشاید پخت و روغن گاو در نباید کرد.

[ترب‌ابا و تربیزه‌ابا]: ترب‌ابا و تربیزه ابا کمتر از غذای دوغ‌ابا بود و آن روز که این ابا خورد میوه‌های تر و فقاع نشاید خورد.

[زیره ابا[۲]]: زیره‌ابا غذا اندک دهد لیکن صفرا بنشاند و رطوبت ببرد و مردم گرمی‌دار را موافق بود و مردم سردی‌دار را یا پیش از وی یا بعد از وی باید که چیزی خورد که معده را قوت دهد چون مصطکی[۳] و پودنه.

---

۱. معجون کمونی: نیروبخش شکمبه است. بادشکن و در درمان نموری‌های آن سودمند است. روش ساخت: صد مثقال زیرهٔ کرمان بوداده را یک شبانه‌روز در سرکه می‌خیسانند. زنگبیل بیست «ل» (رطل) و فلفل ده «ل» و برگ سداب خشک ده «ل» و بورهٔ ارمنی ده «ل» برمی‌گیرند. داروها را نرم بسایند و با سه برابر وزن آنها با عسل بسرشند. اندازهٔ خوراکی آن یک مثقال است. (**تحفه** ص ۳۱۱)

۲. زیرباج (Zirbāj) / A kind of spiced broth / خوراکی است برگرفته از سرکه و میوه‌های خشک که با زعفران خوشمزه‌تر شده و بر آن زیره افزوده شده و برخی شیرینی‌ها را نیز در آن می‌ریزند (**بحرالجواهر** ص ۱۹۱). آش سرکه، آش زیره در **مفیدالعلوم** آمده واژه‌ای پارسی به معنی همرنگ زیره و مروزه گونه‌ای شیرینی ساخته‌شده از شکر، بادام و سرکه است. در کتاب **طبیخ** آمده که خوراکی از گوشت قیمه‌قیمه شده و آب و نخود پوست کنده و نمک هرگاه به جوش آمد به آن سرکه نارس (= خل خمر) و شکر و بادام کوبیده و گلاب و کسفره (گشنیز) کوبیده می‌ریزند و می‌پزند تا همه خوب پخته شود. در **معجم الوسیط** گفته شده، خوراکی که از عسل و سرکه و پیاز و کدو بی گوشت ساخته می‌شود (**منصوری ف** ص ۷۶۱). زیره با، زیربا، آشی از سرکه و میوه‌های خشک و زعفران و زیره و شیرینی. آش دوشاب با زیره، گوشت خردکرده به اندازهٔ یک رطل با دارچین و نخود پوست‌کنده، روغن کنجد، سرکه، گلاب، شکر سپید، بادام بازشده در گلاب یک درم گشنیز خشک به مانند آن عود، سداب و اندکی زعفران. (**تحفه**)

۳. مصطکی (Mastākī): mastiche tree gum = pistacia Lentiscus L. = مصطکا، سقز رومی که گرم وخشک در مرتبت دوم است. بندآورنده و آب‌کننده بوده برای سرفه و خون برآمدن و استوار کردن لثه و درخشان کردن دندان‌ها سودمند است (**بحرالجواهر** ص ۳۴۳). واژه‌ای یونانی که با نام‌های دیگر مصطیلکا، مصطکا، مسطیجی، مصطجین آمده، عربان «علک‌الروم» گفته‌اند. شیرابهٔ صمغی از درختی از تیرهٔ «بطم»های روغنی از گونه‌های پسته تراوش میکند. شیرابه را در ماه‌های تابستان پس از پدید آوردن شکاف‌هایی کوچک روی ساقه درخت می‌سازد تا شیرابه راگرد می‌آورند، این شیرابه به گونه چکه‌های اشک پی در پی می‌آید و بی‌درنگ سفت می‌شود، سپس به گونه قرص یکی پس از دیگری می‌افتند رنگی عسلی و خوش‌مزه هنگام

←

[غورابا][۱]: غورابا گرمی‌دار را موافق بود و در تابستان بیشتر باید خورد و قـولنجی و کسانی را که از سردی رنجی بود نشاید خورد و از پیش و از پس [۸۳ پ] آن میوه‌های تر نباید خورد.

[نارابا][۲] و سماق‌ابا[۳] و زرشک‌ابا] نارابا او سماق‌ابا و زرشک‌ابا همه با همدیگر نزدیک است. خون و صفرا بنشاند و اگر مردم سردی‌دار خورد و اصلاح او به حلوای انگبین و به شراب قوی کنند.

[تلک‌ابا و آلوابا]: تلک‌ابا و آلوابا هر دو صفرا را نیک است و طبع را نرم کند و خداوند

←

جویدن دارد (منصوری ف ص ۷۶۱). مصطکی دارویی برای پُرکردن سوراخ دندان به کار می‌رود. آن را آب می‌کنند. سپس می‌سرشند و آن را به‌گردی و اندازهٔ سوراخ خواسته‌شده درمی‌آورند و آن را در سوراخ کار می‌گذارند و روی بخش اضافی مصطکی آهن گداخته‌ای را می‌گذارند که اضـافه‌ها را بـردارد. کـاربرد آهـن گداخته نیز برای گرم‌کردن و خشکانیدن آمیزهٔ داروی پوشاننده و پُرکننده آن مـی‌گردد. گـاهی انگیزهٔ تـرک خوردن می‌شود، به شرطی که سرشت بیمار ... باشد و خـیلی دور نـیست کـه روغـن درون آن نـیز بگـندد. (معالجات ۹/۲)

۱. غوربا: (A salad made of green grapes) آش غوره، خوراکی آبکی پخته و ساخته‌شده از گوشت آب‌پز و افشرهٔ غوره و اندکی برنج و برش‌هایی از بادمجان پوست‌کنده و کدو است. برخی بدان سیب ترش می‌افزایند و روی آتش ملایم می‌گذارند تا همگی خوب پخته شود. سپس بر آن اندکی نمک و ادویه و بـرخـی شکـر می‌افزایند. هنوز در شهر موصل به همین نام و با همین راه که در کتاب طبیخ آمده، به کار می‌رود. حصرمیه: آش غوره، از پختن گوشت و پیاز و بادمجان و نعناع و چاشنی (افاویه) و غوره و آب لیمو ساخته می‌شود (منصوری ف ص ۸۱۵). آش غوره: که برای سردی نیروی گوارنده سودمند است. نعناء و کرفس و پودنهٔ تازه و سداب و نمام را با غوره مـی‌پزند و دراج و چکـاوک (= قـنبره) و گـنجشک و یـا جـوجهٔ کـبوتر و پـرندگان حلال‌گوشت با آب آبکامه (=کامخ) می‌آمیزند و شراب بر خوراک آماده‌شده می‌پاشند. خوراک غوره‌ای دیگر: که برای روانی زرداب خوب است. ترشک و شاخه‌های خرفه و گشنیز تازه را با آب غـوره و گـوشت جـوجه می‌پزند و بر آن آب زرشک کوهی و آب انار ترش و اندکی گشنیز خشک جوشانده می‌افزایند. (فردوس ص ۲۵۲)

۲. انارابا رمانیه: آش انار، در موصل تشریبه گویند. گوشت قیمه‌شدهٔ کوچک آب‌پزکرده با اندکی عدس و افشرهٔ انار ترش و کمی رشته به اندازهٔ نیاز برمی‌دارند روی آتش ملایم می‌گذارند تا همگی خوب پخته شود سپس بر آن نمک و ادویه و برخی بر آن بادام پوست‌کندهٔ آب‌پزشده می‌افزایند. (منصوری ف ص ۸۱۷)

۳. سماق‌ابا سماقیه: آش سماق، در موصل به «سماق‌الربیع» می‌شناسند. روش ساخت: همانند آش غوره پخته می‌شود. به جای افشره غوره، آب سماق خیسانده و صاف‌کرده می‌ریزند و بر آن چغندر و هویج خردشده و گوشت گرد کوچک شده (قلقلی) می‌گذارند (منصوری ف ص ۸۱۹). سماقیه: آش سماق، خوراکی برگرفته از گوشت و پیاز و تره و بادمجان و سیر و چاشنی‌ها و ادویه و گردو است.

سرفه را دیگر ترشیها موافق‌تر خاصه به اسفاناج[1] و با مغز بادام اصلاح کنند.

[قلیهٔ آبکامه و قلیهٔ سرکه]: قلیهٔ آبکامه و قلیهٔ سرکه هر دو غذای نیک است و معتدل است مر بیشتر مزاجها را. و در همه فصلها موافق باشد و از برای مردمان مرطوب آن را به سذاب و صعتر و پوذنه و کرویه اصلاح کنند و از پس او حلوای انگبین خورند.

[قلیه خشک و مطنجنه]: قلیهٔ خشک و مطنجنه هر دو غذای قوی است، مرطوب را موافق‌تر خاصه که دارچینی [۸۴ر] و زیره در وی کنند و گرمی‌دار را اصلاح او [به] سرکه و آب غوره کنند.

[قلیهٔ زبیبی و کشمش]: زبیبی و کشمش هر دو غذای قوی است به گرمی میل دارد و از نفخی خالی نیست.

[قلیهٔ کرنب]: قلیهٔ کرنب، گویند خون سودایی تولد کند. و کرنب طبع را نرم کند و شراب‌خواره را بر بسیاریِ شراب خوردن یاری دهد و خمار شراب را کمتر کند.

و قلیهٔ کرنب تاریکی چشم و گرانی سر و خوابها شوریده نماید و مضرّت او [به] سکنجبین و شراب صافی باز باید داشت.

[لفتی]: لفتی باد انگیزد و غذا بسیار دهد و قوّت مبردی [مردی] را سود دارد و چشم روشن کند و از وی رطوبتی خام تولّد کند و قولنج را زیان دارد.

اصلاح او به سفرجلی مسهل[2] و کمونی و پودنه باید کردن و محرور را به سکنجبین

---

۱. اسفناج: Spinacceaoleracea - Chenopodiaceae - F.: Epinard / E.: Spinach; garden spinach میانه، نیکو برای گلو و شش و شکمبه و جگر و نرم‌کنندهٔ شکم با ارزش خوراکی بالا. اسفناخ، اسفاناخ، اسفانخ، اسبانخ: واژه‌ی تازی‌شده از پارسی است. «رحا» و «رحی» (شهابی) در زبان عربی و «سبانخ» در دمشق و «سبینخه» در لبنان گویند (شهابی). اسفناج گونه‌ای سبزی آش است. نام‌های دیگر آن اسپنانج، سپاناخ، اسفاناخ، سفاناخ، اسپاناخ، اسپانج، سبانج است (مهذب‌الاسماء). اسفناج رومی دارویی است که در تازی بدان قطف و سرمق و بقله‌الذهبیه گویند که برای بیماری استسقا سودمند است. گویا جوشانیدن جامهٔ ابریشمین با اسفناج رومی آن پارچه بسیار پاکیزه و پاک می‌گرداند. (برهان قاطع)

۲. سفرجلی مسهل که قولنج بگشاید و منش گشتن بازدارد. بگیرند آبی پاک‌کرده را و از دانه جداکرده نیم من انگبین مصفّی یک من، آبی را اندر خل خمیر یا اندر شراب انگوری بپزند و از وی برآرند و بنهند تا تری سرکه از وی جدا شود و پس اندر هاون چوبین بکوبند و به انگبین بیامیزند و بگیرند زنجبیل و دارفلفل از هر یکی چهار درم دارچینی، دو هال و قاقله و زعفران از هر یکی سه درم، مصطکی پنج درم، سقمونیا ده درم، تربد سی درم، بکوبند و بپزند و به انگبین و آبی پخته بسرشند شربت چهار درم (یادگار ص ۱۳۸). سفرجلی

←

[۸۴ پ] دفع کند.

[کزر]: کزر و آنچه از او کنند. گرده و مثانه را سود کند و قولنجی را به از لفتی بود.

[عدسی]: عدس نفخ کند و سودا افزاید و چشم تاریک کند. اصلاح او به سداب و پوذنه و عسل و زعفران باشد و به شراب رقیق.

[هریسه[۱]]: هریسه قوت بسیار دهد و فربه کند و خداوند ریگِ گرده را و مثانه را زیان دارد. و اصلاح او آن است که به گوشت گوساله یا به گوشت مرغ سازند و سیر از وی دور دارند و شبت اندر وی ریزند تا او را لطیف کند.

و گرمی‌دار را با سرکه و آبکامه خورد با پلپل و دارچین و مسکه بسیار تر کنند یا روغن گاو و مسکه بهتر باشد و مرطوب از پسِ وی زنجبیل پرورده خورد، محرور را از پس او به پنج ساعت میوه خورد.

[بریان]: بریان غذای بسیار [۸۵ ر] دهد، قوت افزاید و دیر گوارد و معده قوی را شایسته بود. و اگر گوشت را نخست یک روز در سرکه نهند، آنگه در تنور بریان کنند، لطیف‌تر آید. کباب در معده دیر ماند. از پسِ کباب و بریان، آب سرد زود نشاید خورد و اگر بدل آب شراب صرف بود، نیک بوَد.

فصل پنجم در شرح ابزارها[۲] که به سرکه و جز آن سازند

[کبر[۳] به سرکه]: کبر به سرکه سپرز را بگدازد و سده بگشاید و محرور را موافق بود و

←

مسهل تابستانی محرور را شاید، بگیرند سقمونیا دو درم، تربد ده درم، مغز تخم خیار و مغز تخم کدوی شیرین از هر یکی پنج درم، گل‌سرخ و طباشیر از هر یکی دو درم و نیم ترنگبین پاک‌کرده پنجاه درم، عصاره آبی پنجاه درم عصاره و ترنگبین در هم گذارند و قوام دهند و داروها بدان بسرشند این جمله ده شربت بود. (یادگار ص ۱۳۹)

۱. هریسه (Harisah) / A kind of dish made by wheat; meal and aromatics / هلیم، خوراکی معروف در عراق و ایران است بیشتر در مناسبت‌ها و ماه رمضان و روز عاشورا و سرتاسر زمستان درست می‌کنند. گوشت بره بی استخوان (= لُخم) را با آب می‌جوشانند، تا خوب بپزند، سپس آب و گندم خردشده و نمک بر آن می‌افزایند و می‌جوشانند و مرتب به هم می‌زنند و نیز با گوشت‌کوبی بزرگ پیوسته و چندین ساعت می‌کوبند تا یکنواخت همانند ماست (یا خامه) شود. هلیم آمادهٔ خوردن در کاسه است. به هنگام خوردن بر روی آن روغن جوشان و شکر و دارچین نرم‌شده می‌ریزند.

۲. م: ابزازها؛ اصلاح از «ک».

۳. کبر (Kabar): Caprifole Caper = به یونانی قنارس و به شیرازی کورک گویند. گرم و خشک در مرتبت دوم و

←

مرطوب را نیز بد نباشد زیرا که لختی رطوبت ببرد.

[پیاز[۱] به سرکه]: پیاز به سرکه آنچه کهن باشد بخار به سر برفتد و شهوت طعام زیادت کند و سرکه او بهتر از او باشد.

[سیر به سرکه]: سیر به سرکه مردم سردمزاج را موافق است.

[پیاز دشتی[۲]]: پیاز دشتی[۳] مرطوب را شاید و قوّت [۸۵ پ] مباشرت را زیادت کند و

→

یا سوم است. برای هر آماس سخت به‌ویژه گردن و ریش‌های چرکین و درد سیاتیک و درد تهیگاه و کوفتگی ماهیچه سودمند است. پوست بیخ آن آرام‌کنندهٔ درد دندان می‌باشد. افزایندهٔ نیروی جنسی و رانندهٔ خون ماهانه است. بصری گوید: نیروی برگ و میوهٔ آن یکسان است (اختیارات). مردم به آن درخت شَفْلَح گویند، عربان با چندین نام برای آن آورده‌اند: قبار، سلب، قطیل، آسف، براسیون و جز آن. درختچه‌ای با ساقهٔ خزنده به سختی چوب، پرشاخه با برگ‌های همچون دل و خاری تیز در نزدیکی دمبرگ، با گل‌های بزرگ زیبا و میوه‌ای پرگوشت انگوری‌شکل که از اندازه دانه انگور بزرگ‌تر و با پوستی سبزه تیره و برخی دیگر دارای خط‌های سبز روشن درون آن مغز سرخ تیره که دانه‌های سیاهی در آن است همانند هندوانه می‌باشد که فروشندگان هندوانه را با نام «شفلح» جار می‌زنند (**منصوری ف** ص ۷۴۳). میوهٔ گیاه آصف است و آن واژه‌ای پارسی تازی‌شده است که برای درمان سپرز و نفس‌تنگی (= آسم) و تهی‌سازی آمیختگی سنگین و چسبنده و ناپزانیده‌شده و نابودی کرم‌ها سودمند است. (**بحرالجو اهر** ص ۳۰۹)

۱. بصل Allium cepa Linn / Onion / (Basal) پیاز گرمایی بیشتر دارد و پیاز خشک بهتر از تازهٔ آن و پیاز سرخ بهتر از سپید آن است. بادساز و اشتهاآور و افزایندهٔ آب مردانه است. هرگاه با سرکه بر رخساره مالیده شود کک‌مک‌های چهره را می‌زداید. خوردن آن هنگام آب به آب شدن و برای زهرها به جهت داشتن نموری سودمند است و ماساژدادن آن بر جایگاه ریزش مو، انگیزهٔ رویش مو می‌شود. اگر آب آن را به همراه عسل در چشم بچکانند، نموری‌های آن را گرد می‌آورد و اگر آب پیاز سپید را به چشم بمالند، بینایی را تیزتر می‌کند. هرگاه به دنبال آن نان داغ خورده شود، بوی آن را می‌زداید و یاگردوی پخته و پنیر جوشانده در روغن زیتون و روغن را پس از خوردن پیاز بجوند و پس‌مانده را تف کنند بوی آن را می‌زداید. (**فردوس** ص ۳۷۸)

۲. پیاز دشتی: عنصل Scillia indica Baker Squill (unsūl) = بر وزن قنفذ با ـ بر (ص) نیز آمده که همان اسقیل است. اگر یک بریان‌شدهٔ آن را که با عسل سرشته شده بخورند، خورندهٔ آن بسیار بالا خواهد آورد. (**بحرالجو اهر** ص ۲۶۷). عربان به آن «اشقیل» گویند که ریشه‌ای از واژهٔ یونانی (شقیل) به معنی آزار و آسیب دارد. گیاهی کوهستانی و چندساله از پیازی بزرگ که لایه لایه همچون پیاز خوراکی است گوشت آن سپید پر از لیزی و بیرون آن با لایه‌های خشک پوشانیده شده، برگ‌های ریشه‌ای سبز براق همچون برگ تره ولی پهن‌تر دارد. هر ساله از میانهٔ آن سرشاخه‌ای بیرون می‌آید و تا یک متر بلند می‌شود که در پایانهٔ آن گل‌های خوشه‌ای می‌رویند. پیاز دشتی، پیاز موش، اسقال، مرگ موش، قردمانا، سفادیکوس نام‌های دیگر آن است. گویند اگر گرگ پای روی برگ آن گذارد، لنگ می‌شود و سپس می‌میرد. (**دهخدا**)

۳. م: زآن سوی دیگر تیترها با شنگرف نوشته نشده است.

مصروع را سود دارد.

[خیار به سرکه]: خیار به سرکه تشنگی مردم گرمی‌دار را بنشاند، لیکن در معده دیر بماند. آن را از پس ِ قلیه‌ها و اسفیدباها خورند.

[شلغم به سرکه]: شلغم به سرکه غلیظ باشد، خردل آن را لطیف کند.

[بادنجان به سرکه]: بادنجان به سرکه[1] صفرا بشکند، سدّه بگشاید.

[آبکامه[2]]: آبکامه بلغم لزج را از فم معده بزداید و شهوت طعام را بجنباند. کسی را که در روده‌های او رطوبتی باشد که از آن کرمها تولّد کند آن را ببرد و بگدازد و ریشهای عفن را که در احشا باشد بشوید. لختی تشنگی آرد و اگر او را به سرکه بیامیزند تشنگی نیارد و منفعت او بر جای باشد.

[نواله]: نواله قولنجی را زیان دارد، اولی‌تر آنکه با آبکامه خورند. سداب و کرفس اندکی درکنند.

فصل ششم در شیر و آنچه از او سازند [۸۶ر]

[شیر]: شیر مرکب است از آب و پنیر و روغن. و آن آب که در شیر است زداینده است، و روغن گرم تر است و هوایی است. و چون در شیر گوسفند پنیر بیشتر باشد از آن، گفتند که شیر گوسفند سردتر از شیرهای دیگر است. و چون روغن در شیر گاو بیشتر باشد گفتند که شیر گاو گرم و تر [گرم‌تر] است از دیگر شیرها. و چون آب در شیر اشتر و شیر خر بیشتر است گویند این هر دو شیر لطیف‌تر است و شوینده‌تر است از دیگر شیرها. و شیر بز میان این و آن باشد؛ زیرا که روغن او کمتر از روغن گاو است و پنیر او کمتر از پنیر گوسفند است.

[شیر گوسفند]: شیر گوسفند سرفه را و تنگی‌نفس[3] را سود دارد و رنگ روی را صافی کند و فربه کند و اگر با شکر خورند، سودمندتر باشد و اگر شیر با برنج بپزند باد کمتر کند، لیکن [۸۶پ] سدّه در جگر و ریگ در گرده و مثانه زود تولّد کند.

و از بسیار خوردن شیر شپش درافتد و بهق پدید آید مگر شیر اشتر که از وی این

۱. م: زآن سوی دیگر تیترها با شنگرف نوشته نشده است.

۲. م: زآن سوی دیگر تیترها با شنگرف نوشته نشده است.

۳. نفس‌تنگی: ضیق‌النفس، قریشی گوید: اگر در هنگام دم و بازدم هوا رخ دهد، از تنگی دهانهٔ آن خواهد بود. (بحرالجواهر ص ۲۴۲). Berath Lessness/ Dyspnea تنگی نفس. (رنجبر ص ۱۰۱)

علتها پدید نیاید و خداوند درد سر را زیان دارد. تاریکی چشم و شبکوری آرد و خداوند تب را سخت زیان دارد و کسی را که جماع بسیار کند سود دارد.

دفع مضرّت او: هر که شیر خورده باشد از پسِ آن هیچ طعام و شراب نشاید خورد تا آن وقت که شیر نیک بگوارد و هیچ حرکت قوی و هیچ کار سخت از پسِ او نشاید و جز بر گرسنگیِ راستین نشاید خوردن. و اگر شیر با نمک خورند یا با عسل یا با شکر نگذارد[1] که[2] در معده بسته شود. و اگر بجوشند و در عسل کنند، بهتر باشد و عسل[3] آن قدر باید که مزهٔ شیر [۸۷ ر] خوش‌تر کند. و از پس آنکه شیر خورده باشد، مضمضه کردن به شراب یا به سرکه یا به سکنجبین یا به ماء العسل مضرّت از بُنِ دندان بازدارد.

[دوغ]: دوغ سرد است به درجهٔ دوم[4] و خشک است به درجهٔ اول. آن وقت که تازه باشد و شیرین اندک حرارت در وی باشد، چون ترش شود سرد مطلق باشد.

و اگر مسکه[5] از وی جدا کنند، تبهای دقّی را سود دارد و اگر دوغ بپزند آهن تافته در وی کنند تا سطبر شود آبش کمتر شود، اسهال خونی و صفرایی را بازدارد.

[جغرات]: جغرات از شیر و از دوغ غلیظ‌تر باشد. اصلاحِ او از آن دوغ آن است که او را با سذاب و کرفس و پودنه خورند و اندکی نمک در وی کَنند تا لطیف‌تر شود.

[ترف]: ترف[6] سرد و خشک [۸۷ پ] به درجهٔ سوم سودا افزاید و معده را زیان دارد و لیکن تشنگی بنشاند. اصلاح او آن است که او را به گوشت فربه بپزند، کرفس و سذاب و پودنه درکنند و روغن گاو از ترف و دوغ دور دارند و روغن زیت برکنند، اگر تتماج[7] بود.

[پنیر]: پنیر دیر گوارد و مردم مرطوب را و قولنجی را زیان دارد و هر چند نرم‌تر

---

۱. م: نگذارد.
۲. م: «که» به خامهٔ نستعلیق و در بالای سطر نوشته شده است.
۳. م: ـ کنند، بهتر باشد و عسل.
۴. ک: دوام.
۵. مسکه: کره است. چربی برگرفته از ماست می‌باشد. کرهٔ روغنی است. نامهای دیگر آن بثنه، خلاص، زغبد، زقوم، سمن، سنوت، ضحک، ضاحک، ضبیه، طرم، نیمشک و روغن ناگداختهٔ برگرفته از ماست می‌باشد. (دهخدا)
۶. ترف: کشک سیاه است که به ترکی قراقروت نامند و به تازی مصل گویند که از دوغ ترش به دست می‌آید (آنندراج). گونه‌ای ترشی است که از دوغ جوشانیده و خشک‌کرده می‌گیرند که به دو گونهٔ سیاه و سپید دیده می‌شود. سپید آن سبک و متخلخل است که از کرمان می‌آورند که به ترف کرمانی و یا ترف گل سرخی شناخته می شود. (ناظم)
۷. تتماج: متن ـ گونه‌ای آش است که ویژهٔ ترکان می‌باشد که آن را از سماق بپزند. (تتم = سماق، آج = آش) تتماج با حرکت پیش روی حرف نخست گونه‌ای آش خمیر است که با دوغ و یا کشک بسازند. (دهخدا)

باشد، بهتر باشد. و اگر با عسل خورند زودتر گوارد و [تا] قولنجی را زیان کمتر کند و پنیر کهن تیزتر باشد بدان سبب تشنگی آرد و دیر گوارد و چنان که چیزهای غلیظ یا چیزهای تیز خورند لطیف شود و اصلاح پذیرد.

[پنیر]: پنیر به هیچ چیز اصلاح نپذیرد[1] و در وی هیچ خیر نیست.

[فَلَه]: فَلَه[2] مرطوب را زیان دارد. اصلاح او به عسل است.

[روغن گاو]: روغن گاو آماسها را[3] [۸۸ ر] بپزاند و بیماری شُش و سینه را سود دارد و گرده را گرم کند و پازهر شراب است و پازهر همه زهرهاست ولیکن معده را ضعیف کند. پوست را نرم کند، [اگر] تن را بدان طلا کند، پوست را نرم کند و مردم فربه کند و بر جایگاه گزیدگی مار افعی نهند سودمند بود و شش را سود دارد.

فصل هفتم در تره‌ها

[کاسنی[4]]: کاسنی بستانی باشد، و دشتی باشد و دشتی را طرخسقون[5] گویند. سرد و تر است به درجهٔ اول و اگر خشک کنند، به درجهٔ اول بود و هر چه تلخ‌تر بهتر بود، زیرا که سُدّه را بگشاید و معدهٔ گرم را سود دارد. معده را دشتی بِه از بوستانی. کسی را که به شب آب از دهن برود، هر بامداد برگی چند با یک درم نمک درشت بخورد سود دارد.

[کرفس]: کرفس [۸۸ پ] گرم و خشک است[6]، بادها را بشکند و سُدّه بگشاید و اگر

---

۱. نپذیرد، بپذیرد، هر دو نقطه را دارد. اصلاح از «ک».

۲. فَلَه: شیر نخست جانوری است که تازه زاییده باشد که چون بر آتش نهند بسته شود و مایهٔ پنیر گردد. آغوز، لبا، زهک، گورماست، ماک نام‌های دیگر آن است. (دهخدا)　　۳. م: «را» در حاشیه آمده است.

۴. هندبا (Hindubā): Cichorium intybus linn = Endive or chicory ـ کاسنی پارسی هندبا است. دو گونهٔ خودرو و پرورشی دارد. خودروی آن را به یونانی بقولس و فتجوریون گویند که برگی پهن‌تر از گونهٔ پرورشی آن دارد و تلخ‌مزه و با شکمبه سازگارتر می‌باشد. پرورشی آن شیرین به یونانی اندیقیا بوده و دو گونه است: یکی برگ پهن به مانند کاهو و دیگری باریک‌تر است. سرشت آن سرد و نمور در آخر یکم و یا گویند سرد و خشک در یکم و یا خشکی آن را در مرتبت دوم یاد کرده‌اند (اختیارات ص ۴۵۱). ارخیجانس گوید: کاسنی سرد و نمور است. اریباسیوس گوید: آمیزهٔ آن خشک و اندکی سرد است. ابن‌ماسویه گوید: گرفتگی‌های جگر را می‌گشاید. زیرا دارای مواد گس‌مزه است. برای گزش خزندگان سودمند می‌باشد. (حاوی، ج ۲۱، ص ۴۱۱)

۵. طرخشقوق (wild endive (trakhashqūq (قاموس) آن را طرحشقوق نیز گویند. برخی طلحقوق نیز گفته‌اند که همان کاسنی بیابانی است. (منصوری ف ص ۷۱۱) طرحشغوق، طرشقوق، هندبای بری، کاسنی صحرایی نیز گویند. (آنندراج)　　۶. ک: بُود.

مصروع بخورد، علت از او بجنباند و جگر و سپرز را سود دارد و دیرگوارد و ادرار کند و گرده و مثانه را پاک کند. و زن آبستن را نشاید خوردن و اگر کسی کرفس خورده بود، چون کژدم او را بزند رنج سخت یابد.

[گندنا[1]]: گندنا دردسر آرد و خوابهای بد نماید و دندانها را و گوشت بن دندان را زیان دارد و معده را بد باشد و گُرده و مثانه را که ریش گشته باشد سود دارد و حیض را بیارد و بواسیر را. با روغن بباید بریان کردن و خوردن سود دارد و نیز حیض ببندد و قوّت مردی زیادت کند.

[گشنیز][2]: گشنیز سرد و خشک است. و جالینوس می‌گوید که در وی اندکی گرمی

۱. گندنا: کُرّات (Kurrāth) / Leek / Allium parrum Linn چنانچه آن را با عسل بیامیزند و بخورند راه‌های تنفسی را پاک می‌کند. اگر یک درم آن را با اندازهٔ برابر از دانهٔ آس بخورند برآمدن خون سینه از دهان را بند می‌آورد. ابن‌ماسویه گوید: ترهٔ نبطی در مرتبت سوم گرم و خشک است... و چنانچه دانهٔ آن را بسایند و با قطران بسرشند و دندان‌ها را با آن بخور دهند، کرم‌های پدیدآمده در دندان را بیرون می‌آورد و درد آن را فرومی‌نشاند. یهودی گوید: ویژگی تره تباه‌کردن دندان‌ها و لثه می‌باشد (حاوی ص ۲۱). دیسقوریدوس گوید: گندنا سه نوع دارد: ۱ـ گندنای شامی که بیخ پیازی دارد و بسیار بدکیموس است. ۲ـ گندنای نبطی که از گندنای شامی تندمزه‌تر است و کمی گیرنده است و از این گیرندگی خونریزی را بند آورد. ۳ـ گندنای بیابانی که آن را (قرص) گویند ـ که از اولی بدتر است. گندنای شامی با سماق داروی زگیل و جوش‌های شری است. خون دماغ را بند آرد. تخم گندنا را با قطران بسوزانند و دود در دهان آید کرم دندان را می‌کشد و بیرون می‌آرد. از خوردنش سردرد آید و خواب‌های پریشان بینند. خاکسترش با روغن گل و سرکه شراب دردگوش را تسکین دهد. لثه و دندان را تباه کند و دندان‌ها را زرد می‌نماید. و به‌ویژه شامی برای لثه و دندان بسیار بد است. (قانون ۱۹۵/۲)

۲. گشنیز (Kuzbara): Coriander = Coriandrum Sativum Linn = سرشتی سرد در مرتبت یکم و خشک در دوم دارد. دارای ویژگی بندآورندگی و کرخت‌کنندگی است. افشرهٔ آن به همراه شیر آرام‌کنندهٔ هر درد ضربان‌دار به ویژه در چشم می‌باشد. در درمان همهٔ آماس‌ها و خنازیر سودمند است و از بالارفتن بخارها به سر و پدید آمدن خونریزی بینی جلوگیری می‌کند. کاهندهٔ نیروی جنسی و راست شدن نرینه و آب مردانه می‌شود (**بحرالجواهر** ص ۳۱۲). جالینوس فرماید قوتی که در تر و خشک گشنیز است قوتی مرکب است. چیرگی با خاکی تلخ و آبی نیم‌گرم است و کمی گسی دارد که کمی گیرنده شده است. و بر پایهٔ دیدگاه من آبی آن سرد است و هیچ دخلی به نیم‌گرمی ندارد. مگر اینکه بگوییم: گاهی گوهری لطیف و گرم با آن می‌آمیزد و زود از آن می‌گذرد. و به فرمودهٔ جالینوس همه نوعش (سبز و خشکش) مایل به گرمی است. شاید این نظریه‌ای من باشد که گوهری لطیف در آن هست و گاهی که می‌خورند آن گوهر از میان رفته است وگرنه نبایستی زیاد خوردن افشره‌اش به وسیلهٔ سردی کشنده باشد. جالینوس فرماید: اگر خنازیر را تحلیل می‌برد ←

است به دلایلِ آنکه خنازیر[۱] را تحلیل [۸۹ ر] کند[۲] و بسیار خوردنِ او دهانش[۳] را زیان کند. مضمضه به آبِ او دمیدگیِ دهان را سود دارد و خونِ بینی بازدارد.

[کوک][۴]: کوک سرد و تر است. اگر در میان شراب خورند رنجهای مستی را بازدارد و

→

چگونه می‌گویند سرد است؟ می‌توان گفت که این تأثیر از ویژگی‌های گشنیز است، یا اینکه گوهری لطیف دارد که فروشود و ژرفا رود ولی گوهر سردش نفوذ نمی‌کند. پاشیدن گرد خشکیده‌اش یا مضمضه کردن با افشره‌اش زخم داخل دهان را درمان کند (قانون ۱۹۶/۲). ابوجریح گوید: در آخر مرتبت سوم سرد است که از برآمدن خون سینه از دهان جلوگیری می‌کند. ابن‌ماسویه گوید: ... چنانچه دو مثقال آن را با سه وقیه آب بارهنگ (= لسان الحمل) نجوشیده مضمضه کنند برای سوزه‌ها پدید آمده در دهان سودمند است. خوزی گوید: برای گرمی و زبری دهان و زبان کوچک خوب است. (حاوی ص ۲۱)

۱. خنازیر، [خَ نا ز ی رْ] (اِ ج) = آماس گلو، خوک‌ها، دژبه، دُژپیه (فریده) ـ (Scrofula : Lymph nodes) آماس سلی غدد لنفاوی است و علتی است شبیه به سعله (مقصود تورم عادی غدد لنفاوی یا تومورهای زیر پوستی است) فرق میان این و سعله آن است که خنازیر به لحم (=گوشت، بافت) پیوسته است. این ورم را خنازیر از آن جهت گویند که خنزیران (= خوکان) را بیشتر افتد و این ورم همچون سعله ولی نسبت به آن میل به سختی دارد و بیشتر در گوشت نرم پدید آید (رنجبر ص ۱۸۲). خنازیر به ورم سعله شباهت دارد، فرق میان این دو آن است که ورم سعله ـ چنانکه ذکر شد ـ بالانشین است و در زیر پوست می‌آید و از پوست سر برمی‌آورد. بیشتر در گوشت پدید می‌آید و نمو می‌کند و پرده‌ای پوششی پی‌آلوده نیز دارد. کمتر رخ می‌دهد که خنازیر بسیار بزرگ و گنده باشد. از ویژگی‌ها خنازیر، تولید کردن خنازیر دیگر است. ممکن است چنگ زده است. ممکن است از یک خنازیر، خنازیر بسیار بزرگ و گنده باشد؛ که در این ویژگی به زگیل می‌ماند. گاهی رخ می‌دهد که خنازیر به طور شلوغ بر هم و در دور هم سر برمی‌آورند و به گردن بند پر از مهر و به شکل خوشه نمودار می‌شوند. روی هم رفته خنازیر از جنس غده‌های سقیروس است. برخی از خنازیر درد همراه دارند، که در این حال خنازیر با ورمی گرمی مخلوط است یا ماده‌اش با مادهٔ ورم گرم اختلاط دارد. و در برخی حالات می‌بینی که خنازیر هست و احساس دردی نیست؛ که این نوع بدون درد علاجش دشوارتر از آن است که درد همراه دارد و شاید نیاز به شق یا متعفن‌کردن خنازیر باشد. کسانی که بیشتر به خنازیر برآمده در اطراف گردن و سر مبتلا می‌شوند، کوتاه گردنان‌اند، که همراه گردن کوتاه‌تر مزاج هم هستند. در اکثر حالات خنازیر در گردن و زیر بغل پیدا می‌شود. گمان می‌کنم این اسم را برای آن به این ورمه‌ها داده‌اند که در آزمندی و زیاد شدن حالت خوک‌ها را دارد. یا اینکه گردن خنازیر زده به گردن خوک شباهت پیدا می‌کند و چنانکه لازم است حرکت نمی‌کند. خنازیری که بر بدن کودکان می‌آید سلامت‌ترین نوع خنازیر است. بدترین خنازیر آن است که در جسم جوانان پیدا می‌شود. (قانون ۳۷۶/۶)

۲. م: ـ کند. افزوده از «ک».

۳. ک، م: دانش: گویا دهانش درست‌تر باشد.

۴. کوک: ترهٔ گیاهی است به گونهٔ کاهو که خواب‌آور است. آن را به پارسی کاهو و به تازی خس خوانند. (آنندراج)

تشنگی و حرارت بنشاند. تخم او منی را خشک کند، شهوت جماع بنشاند. اگر کسی را در سینه خلطی غلیظ باشد و تنگی نفس باشد، از بسیار خوردنِ او سود دارد امّا بیم خُناق بود و دفع مضرّت او به معجونِ ذوفا[1] و ماءالعسل بود[2].

[نعنع]: نعنع گرم و خشک است[3]، معده را گرم کند و طعام بگوارد و قَی بلغمی را باز دارد و فُواق را بنشاند و کِرم که در اندرون شکم بود بکشد و قوّت مردی زیاد کند و گزیدن سگ دیوانه را سود دارد و محرور را به سرکه باید خوردن.

[طرخون][4]: طرخون گرم و خشک است، دردِ گلو را [۸۹ پ] سود دارد و شهوتِ جماع بَرَد.

[کیکیز][5]: کیکیز گرم و تر است و طعام بگوارد و نفخ کند و قوّت مردی را زیادت کند و درد سر آرد.

[سذاب]: سذاب گرم و خشک است، رطوبتها ببَرَد، باد بشکند و رگها پاک کند و طعام بگوارد و شهوتِ طعام پدید آرد و معده را قوی کند و سپرز را سود دارد و قولنجی را سود دارد و مرطوب را موافق باشد و حیض بازدارد و باشد که آب او بچه را بیندازد و روده‌های زیرین را سود دارد و چشم را تاریک کند، منی را خشک کند و شهوتِ جماع را ببرد.

---

۱. ک: زوفا. ۲. م: ـ بود. افزوده از «ک». ۳. ک: بود.

۴. طرخون: ـ Antemisia dracunculus L. -Compoito: F.: Estargon / E.: Tarragon گونه‌ای سبزی خوردنی است، به جهت خوشبویی برگ‌های آن سبزی خوردن سر سفره می‌شود و گاهی آن را به برخی از خوراکی‌ها نیز می‌افزایند (شهابی). گرم و خشک در مرتبت دوم می‌باشد و دیرگوار در شکمبه و از میان برندهٔ نموری‌های آن است و برای خوشبو کردنِ دهان و کاهش نیروی جنسی و وبا خوب است (اختیارات ص ۲۸۱). بادشکن و روان‌کنندهٔ آمیختگی‌های (= خلط) لزج و چسبنده و گشایندهٔ گرفتگی‌ها و بهبوددهندهٔ آب و هوای آلوده به وبا و طاعون است. پرخوری آن سوزانندهٔ خون و از میان برندهٔ نیروی جنسی و کاهندهٔ زیان‌های آن، سبزیجات سرد است همچنین مخدر و زبرکنندهٔ سینه است که عسل بهبوددهندهٔ آن است و چون کندگوار می‌باشد کرفس زبان‌بر آن است (بیطار). ترخون سرد و سنگین و خشک است و ریشهٔ آن عاقرقرحا می‌باشد. (فردوس ص ۳۷۸)

۵. کیکیز: تره‌تیزک، کک‌کوج، ککز، ککج، ککش، کیکش، شاهی، کیلیر، کیلیز، کیکیر نیز گویند. در زبان تازی جرجیر که تازی‌شدهٔ گرگیر می‌باشد.

[خرفه][1]: خرفه سرد و تر است و تری بیشتر تشنگی بنشاند و سوزشِ آب تاختن را ببرد. از بهرِ کندیِ دندانها برگ او بخایند، سود دارد.

[شبث]: شبت گرم و خشک است به درجهٔ دوم، بادهای غلیظ را بشکند [۹۰ ر] و شیر زنان بیفزاید و طبع را نرم کند و اولی‌تر آن است که او را در دیگ بپزند تا قوت و بوی و مزهٔ او در دیگ شود، پس او را بیرون اندازند.

[بادروج][2]: بادروج گرم و خشک است، زود عفن شود. بدین سبب بوی دهان ناخوش کند و از بسیار خوردنِ او چشم تاریک کند و معده را زیان کند.

فصل هشتم[3] در بقول[4]

[ترب]: ترب گرم و تر است به درجهٔ اوّل. اگر کسی ترب خورده باشد چون کژدم بزنَد زیاده رنج نیابد و تخم وی از وی قوی‌تر است پس پوست، پس برگ، پس گوشت معده را بد باشد. و اگر از پسِ طعام خورند، طبع را نرم کند و اگر از پیشِ طعام خورد، طعام را بر

---

۱. خرفه: بقله‌الحمقاء (baqla-al- hamqā): poxtndaca oleracea Linn / Purslane) بقلة‌الرجله و خرفه و بقلة‌المبارکه گفته می‌شود. طبیعت سرد و نمور در مرتبت سوم است. کاربرد مالیدنی آن در درمان آماس گرم و سوختگی (جمره) سودمند است. چنانچه با شراب آمیخته شود و سر را با آن بشویند، از پدید آمدن سوزه‌های سر جلوگیری می‌کند و بهبوددهندهٔ کُندی دندان‌ها می‌شود (بحرالجواهر ص ۷۰). خرفه سردی بیشتر دارد، هرگاه روی تن مالیده و یا آب آن نوشیده شود، فروکش‌کنندهٔ تشنگی و سردکنندهٔ داغی خواهد بود (فردوس ص ۳۷۸). خرفه، در مرتبت دوم سرد و در سوم خشک است. بنابراین برای کسانی که آمیزهٔ گرم بر آن‌ها چیرگی یافته سازگار است. شاخه‌های آن دارای ویژگی بندآورندگی‌اند که برای درمان خون‌برآمدن از دهان و دوسنطاریا و خونریزی زنانگی سودمند می‌باشد. ... کسانی که سردآمیزه هستند، در هنگام خوردنش باید آن را نعنا و ترتیزک و کرفس بیامیزند. (کامل ۱۸۴/۱)

۲. باذروج (Bādrūj) :Ocimum basilicum Linn / Sweet basil چه بسا ریشهٔ آن از واژه مصری بادروج یا بادروگ باشد که در نگارش‌های هیروگلیفی آمده، و عربان «حَوْک»، یونانیان «حشیشه‌الملوکیه» و با نام‌های دیگر (حماجم، صعتر هندی، ریحان سلیمان، حبق ریحانی و جز آن) آمده است (منصوری ف ص ۶۴۴). بادروج: گرم و خشک است، اگر در خوردن آن پرخوری شود، خون را سفت می‌کند و بینایی را می‌کاهد و تار می‌نماید و هرگاه آب آن را با کاهو به بینی کشند، خونریزی آن را بند می‌آورد و اگر به همراه آب رازیانه به چشم کشند برای بینایی سودمند است. (فردوس ص ۳۷۹)

۳. م: هشتم. رونویس‌کنندهٔ نسخهٔ «ک» واژهٔ «هفتم» را با دستکاری «هشتم» کرده است.

۴. بقول: هرگونه تره و سبزیجات که از تخم روید نه از بیخ. خیارزار، جالیز، و هویج و شلغم و پیاز و جز آن. (دهخدا)

فمِ معده[1] دارد، خاصه اگر پوستِ او را با سکنگبین خورند و اگر پاره‌ای [۹۰پ] ترب بر کژدم نهند، بمیرد.

[شلغم][2]: شلغم گرم و تر است و بادناک است، منی را زیادت کند لیکن در معده دیر بماند. پختهٔ او چشم را سود دارد.

[کرنب]: کرنب گرم و خشک است به درجهٔ اول. آبِ او طَبع را نرم کند و جرم او طبع را خشک کند.

[پیاز]: پیاز گرم است به درجهٔ سوم و تر است به درجهٔ دوم و با تیزی در او تلخی است و هرچه درازتر باشد تیزتر باشد. و پیاز سرخ تیزتر از سپید باشد و آب او لطیف‌تر از وی است و بادناک است و دردسر آرد و از پختهٔ او خلطی غلیظ تولّد کند و منی را زیادت کند و بسیار خوردنِ او زیان دارد و چشم را تاریک کند و خام او دردسر آرَد. نقرس سرد را ببرد خام او که در زمین باشد و حیض بیارد.

[سیر]: سیر گرم [۹۱ر] و خشک است به درجهٔ سوم. تن را گرم کند و گرمی او به گرمیِ غریزی مانَد. تشنگی آرد و خون رقیق کند و گونهٔ روی سرخ کند و مضرّت آبهای مخالف را بازدارد و بادها را بشکند و قولنجی و مرطوب را سود دارد و کِرم که در شکم باشد بکشد و اگر بپزند، قوّت مردی را سود دارد ولیکن با دوغ سخت زیان کار است.

[ریواج][3] ریواج سرد و خشک است. آب او به چشم درکشند بینایی را سود دارد و

---

۱. فم‌المعده: دهانهٔ شکمبه ـ Cardiac orifice (هوشمند). جایگاهی تنگ‌شده از شکمبه در بخش پایانی مری است. برخی آن را فؤاد و قلب نیز می‌گویند (بحرالجواهر ص ۲۸۶). فم معده: stomach orifice / دهانه و قسمت بالای معده اطلاق می‌شود. (رنجبر ص ۳۴)

فم معده: Gastric Stomacy / Gastric orifice دهانهٔ معده (رنجبر ص ۱۳۳) فم‌المعده: دهانه معده‌Cardia of stomach

۲. شلغم: شلجم Brassica rapa L./F.: Chou - rave - navet / E.: Turnip: (Shaljam) شلغم گرم و نمور و پخته آن نرم‌کنندهٔ سینه و فزاینده آب‌مردانه است (فردوس ص ۳۷۸). شلجم: لفت همان واژهٔ شلغم پارسی که تازی شده است. دارای دوگونهٔ خودرو (= دشتی) و پرورشی (= کاشتنی) می‌باشد (بیطار). گرم، شل‌کننده، بادساز، برانگیزانندهٔ نیروی جنسی، نرم‌کنندهٔ گلو و سینه و داغ‌کنندهٔ گرده و پشت می‌باشد. (حاوی ص ۲۱)

۳. ریباس (Rebās): Ribes = Rheum ribes Linn = یونانیان کهن آن را راوند پرورشی خوانده‌اند برخی از عربان «یَعْمیصا» و در دمشق «رَباض» گفته‌اند. درختچه‌ای که بلندی آن به بیش از چهار پا نمی‌رسد برگ‌های بزرگ کرکی دارد همچون برگ سلق (چغندر) با گل‌های کوچک سرخ گردآمده مانند خوشه، که از ده تا گل ←

حرارت بنشاند و اسهالِ صفراوی آرد.

فصل نهم در افزارهای[1] دیگ

[زیره][2]: زیره گرم و خشک است به درجهٔ دوم[3]، بادها بشکند و رطوبت را لطیف کند و بسیار خوردنِ او رنگ روی را زرد کند و سُدّه بگشاید.

[کرویا]: کرویا گرم و خشک است به درجهٔ سوم، [۹۱ پ] بادها را بشکند و طعام بگوارد و رطوبتها را بگدازد و تریِ معده را سود دارد.

[صعتر]: صعتر گرم و خشک است به درجهٔ سوم، بادها را بشکند و ادرار بول کند و

←

کمتر نیست. میوه‌ای به گونهٔ انگور که هر دانه آن به اندازهٔ نخود یا کمی بزرگ‌تر به جا می‌گذارد که رنگ‌های گوناگون سیاه، سرخ، سپید دارد، مزهٔ میوه میان ترشی و شیرینی از این جهت همچون میوه می‌خورند و یا آب آن را می‌گیرند تا نوشابه‌ای خوشمزه بسازند و یا خوراکی به نام ریباسه و یا افشرهٔ جوشاندهٔ ریباس از آن ساخته می‌شود که در درمان‌ها به کار می‌رود. ریشهٔ گیاه به کلفتی استخوان زند (ساعد) آدمی است بیرون آن دارای بستگی به مانند چوب و درونش بستگی نرم اسفنجی می‌باشد و بسیار تلخ است، خیساندهٔ آن را برای درمان بیماری دیابت (= مرض قند) به کار می‌رود بسیاری از مردم هم‌اکنون نیز یاد می‌کنند که آب خیساندهٔ آن را با مدادان هر روز ناشتا می‌نوشند.

۱. م، ک: افژارهای.

۲. زیره، کمون (Kammūn): = Tecrium chamaephytis = Tecrium; Cumin = (واژه‌ای عبری (کومینوم) که از آن نام عربی ریشه گرفته است. گیاهی علفی خوشبو که بلندی آن از یک پا نمی‌گذرد. ریشه لیفی و برگ‌های تخم مرغی شکل پیکانی و گل‌های چتری سپید و گلی رنگ با میوه‌ای که دانه‌های دوکی‌شکل عطرآگین و مزه‌ای تند با اندکی تلخی خوشایند دارد (منصوری ف ص ۷۴۸). گیاهی علفی یک‌ساله، از تیرهٔ چتریان که دانهٔ آن بخشی از چاشنی و ادویه است، به گونه‌های: زیرهٔ کرمانی به رنگ سیاه، و پارسی آن به رنگ زرد، و شامی، و نبطی تقسیم می‌شود (بیطار). کمون (=زیره): دیسقوریدوس دربارهٔ گونهٔ پرورشی آن گوید: بندآور و گرم‌کننده است... چنانچه آن را با سرکه بسایند و ببویند و یا بمالند رنگ رخسار را زرد خواهد کرد. گونهٔ خودروی آن زبانگزی بیشتری دارد، چنانچه آن را بجوند و یا با روغن زیتون و عسل بیامیزند و بر روی اثر به جا مانده از خون در زیر چشم بمالند آن را می‌زداید. ابن‌ماسویه گوید: در مرتبت سوم گرم و در دوم خشک است. چنانچه در خوردن آن پرخوری کنند و یا چهره را با آن بشویند، رنگ رخساره را زرد خواهد کرد. ویژگی آن زرد کردن رنگ چهره و بند آوردن خونریزی بینی و خون ماهانه می‌باشد. مسیح گوید: ویژگی آن زرد کردن رخساره و بادشکنی است. ابن ماسویه گوید: خوردن آن زردی چهره را به دنبال دارد. خوردن آمیختهٔ آن با سرکه برای تنگی نفس سودمند است. (حاوی ص ۲۱)

۳. م: اوّل دوم.

حیض بیارد و تاریکی چشم که از رطوبت باشد سود دارد خوردن او و[1] ضماد کردن موافق است.

[دارچین]: دارچینی گرم و خشک است[2] به درجهٔ سوم سُدّهٔ جگر بگشاید و معده و جگر را گرم کند و تبهای بلغمی را سود دارد. و رطوبت از دماغ فرود آرد و دل قوی کند و گزیدنِ جنبندگان را سود دارد، و بر کَلَف طلا کنند اثرِ آن ببرد.

[پلپل]: پلپل گرم و خشک است به درجهٔ چهارم. پلپل سفید قوی‌تر است و دارفلفل شکوفهٔ پلپل است و هر سه بادهای غلیظ را [۹۲ ر] بشکنند و رطوبت غلیظ که در سینه و همه اندامها لطیف کند و عصبها را گرم کند لیکن اخلاط را به دماغ برآرد.

[قرنفل]: قرنفل گرم و خشک است به درجهٔ سوم [باشد][3] معده را و جگر را سود دارد و بوی دهن خوش کند.

[شونیز[4]]: شونیز گرم و خشک است به درجهٔ سوم کرم شکم را بکشد و پازهرِ گزیدنِ رتیلات و درد سر که از سردی بود سود دارد.

[زنجبیل]: زنجبیل گرم است به درجهٔ سوم و خشک است به درجهٔ دوم. پروردهٔ او به انگبین[5] حفظ را زیادت کند و رطوبتی که در سر و چشم بوَد پاک کند و قوّتِ مردی زیادت کند و از گزیدنِ حیوانات موذی مانع باشد.

[زعفران]: زعفران گرم و خشک است و احشا را سود دارد و عفونتها را به صلاح باز آرد و خون[6] فزاید و رنگ روی را خوب [۹۲ پ] کند، لیکن خوردن و بوییدن او درد سر دهد و طلا کردنِ او درد سر را سود دارد و قوّت مردی را زیادت کند و دل را قوّت دهد و اگر در شراب بدهند، مرد زود مست کند و منش گشتن آرد و شهوت ببرد.

---

۱. م: ـ و. ۲. ک: بود. ۳. م ـ باشد. افزوده از «ک».

۴. شونیز (Shūnīz): Nigella sativa Linn = Black cumin = سیاه‌دانه، گرم و خشک در مرتبت سوم است. برای درمان تب بلغمی و تلخابی بسیار سودمند است. کاربرد آن با سرکه، زدایندهٔ کارآزمودهٔ زگیل است (بحرالجواهر ص ۲۲۸). از نام‌های دیگر آن حبةالسوداء، حبةالبرکه، کمون أسود، بشمه است. گیاهی از تیره شقایق‌ها با ریشه‌ای میخی و ساقه‌ای که یک پا بلند می‌شود در دو قاعدهٔ آن شاخه‌ها جدا می‌شوند. برگ‌های آن دارای اندکی چسبندگی‌اند، گل‌های آبی پنج‌وجهی، که هر سطح آن به شاخی پایان می‌یابد و شاخک آن در بالا شکاف برمی‌دارد و باز می‌شود و در آن دانه‌های سیاه در دو ردیف در درازای شاخک دیده می‌شوند. (منصوری ف ص ۷۰۷) ۵. ک: با انگبین. ۶. م: چون؛ متن از «ک».

[سرکه]: سرکه سرد و خشک بوَد، مردم سودایی را زیان دارد، بقوّت تیزیِ بلغم را بزداید و بقوّت سردی صفرا بنشاند و خوردنِ او عصبها را زیان دارد و چشم را ضعیف کند و بویِ او درد سرِ گرم بنشاند.

[تخم سپندان]: تخم سپندان گرم و خشک است بغایت. مادّه‌های بلغمی را بسوزاند و لطیف کند. کرم شکم را بکشد و خوردنِ او سستیِ همه تن را سود دارد و لیکن معده را زیان دارد و برگ او از جملهٔ تره‌هاست و این قوّت ندارت لیکن همه گرم و خشک بود[1].

[۹۳ ر]

نمک گرم و خشک است به درجهٔ دوم و هر چه تلخ‌تر است، گرم‌تر است.

[نانخواه[2]]: نانخواه گرم و خشک است به درجهٔ دوم و گویند [درجهٔ] سوم. سدّه‌ها بگشاید و معدهٔ سرد و تر را سود دارد و منش گشتن و قی بازدارد و بادها را بشکند و خوردنِ او مضرّتِ جنبندگانِ زیان کار را سود دارد.

فصل دهم در میوه‌های تر

[انگور]: انگور گرم و تر است و گرمی او به اندازهٔ شربتی باشد. آنچه نیک رسیده

---

۱. م: «بود» در حاشیه آمده است.

۲. نانخواه (Nānkhāh): = Carum copticum / Ajown = در مرتبت دوم گرم و خشک است. اگر مرهمی از ساییدهٔ آن با سپیدهٔ تخم مرغ را روی ناف برجستهٔ کودک گذارند، برجستگی آن از میان می‌رود. گذاشتن پختهٔ آن روی جای دردناک گزش کژدم درد را می‌زداید. چون گوارندهٔ خوراک است از این رو به نانخواه گویند. نانخواه مدبر به‌گونهٔ پروردهٔ آن در سرکه و سپس بوداده در تابه گویند. واژه‌ای پارسی می‌باشد گیاهی است که بیش دو پا قد نمی‌گیرد. برگ‌هایی تیر مانند بخش پایین آن سپید و بخش بالایی آن صورتی‌رنگ است. گل‌های سپید با دانه‌های کوچک دوکی‌شکل سخت و با بویی اندک است از دانه‌های ادویه‌ای است که با خمیر پیش از پخت آمیخته شده که نان را خوش‌مزه‌تر و خوردنی‌تر کند. تخمی است خوشبو روی نان می‌ریزند، نانخه، طالب‌الخبز، نانخاه سیاه تخمه، حبة‌السوداء، شونیز، نانوخیه، نانخاه، سیاه‌دانه نیز خوانده می‌شود. نانخواه مُدبَّر نانخواهی است که در سرکه بخیسانند سپس بر تابه بریان کنند. پماد این تخم بر روی گزیدگی کژدم سودمند است (دهخدا). دانه‌ای است خوشبو که بر روی خمیر نان بریزند تازی‌شدهٔ نانخاه پارسی که معنی خواستار نان می‌دهد. دانه‌هایی به اندازهٔ خردل با بوی خوش بسیار تند و لب‌گز از هند و کوهستان‌های ایران آورند. بدان کمون شاهان گویند که همان انجدان و دانهٔ صعتر است. تازهٔ آن بهتر است که زردرنگ باشد. بلغم و نموری‌های لزج را بسوزاند، مالیدن آن بر گزیدگی کژدم سودمند است. ویژگی بادشکنی دارد. (برهان قاطع)

باشد از وی خونی خیزد نیک، و فربه کند و طبع نرم دارد و آنچه روزی چند آونگ کرده باشد نفخ کمتر کند و کسی را که در روده‌های او از باد رنجی باشد حذر باید کردن تا از پوستِ او هیچ خورده نشود که مضرّت بود و با نان بخورد. و کسی را که قولنج [۹۳ پ] باشد، انگور باید خورد و محرور دافع مضرّت او به سکنجبین کند، و قولنجی از پس او کمّونی خورَد یا پانید.

[غوره]: غوره سرد و خشک[۱] است. آب غوره مردم صفراوی را سود دارد، و مردم سردمزاج را و قولنجی را نشاید.

[انجیر]: انجیر گرم و خشک[۲] است به درجهٔ اوّل، طبع را نرم کند و مثانه را پاک کند و تن مردم از وی غذا بیشتر یابد که از دیگر میوها، خاصه آنچه سپید باشد[۳].

[زردآلو]: زردآلو سرد و تر است به درجهٔ دوم، و معده را نیک نیاید و زود از حالِ خویش بگردد و خلطی که از وی پدید آید بد باشد و بدتر آن بود که از پس ِ طعام خورده شود. مردم گرم‌مزاج را موافق‌تر باشد و بوی[۴] دهان، که از گرمی معده بود، زایل کند و دفع مضرّت او [۹۴ ر] به کمّونی باید کرد.

[شفتالو و سفرنگ[۵] و آلو]: شفتالو و سفرنگ و آلو هر سه سردند به درجهٔ دوم[۶] و تری آلوی زرد از حال بگردد و تباه شود و آنچه تمام رسیده باشد معدهٔ گرم را تباه نباشد. از پس ِ او یخ نباید خورد. و دفع مضرّتِ او چون دفع مضرّت زردآلو گویند.

[آلوی نیشه[۷]]: آلوی نیشه سرد و تر است و هر چه ترش باشد، سرد و تر باشد و اسهال نکند و آن کس معدهٔ او ضعیف باشد دفعِ مضرّتِ او به گلشکرِ کهن کنند.

[سیب]: سیب سرد و تر است به درجهٔ اوّل و سیبِ ترش سرد و تر بود. و سیب شیرین دل قوی کند و معده را از وی قوّتی بود و طبع را خشک کند و گرمی‌دار را از مضرّت نباشد. مرطوب دفعِ مضرّتِ او به شراب قوی کند.

---

۱. ک: خسک. ۲. ک: خسک. ۳. م: ـ باشد. افزوده از «ک».

۴. م، ک: موی.

۵. سفرنگ: میوهٔ سرخ و شپید و زرد. میان شفتالو و زردآلو (ناظم). گونه‌ای شفتالو و شلیل (آنندراج). تالنک، رنگینان، زلیق، شلیر، شلیل، شیته رنگ. (دهخدا) ۶. ک: دوام.

۷. ک: بیسه.

[انبرود[1]]: انبرود سرد و خشک است. انبرودِ ترش لطیف‌تر [۹۴ پ] باشد و سردتر و بادناک و دیر از معده بگردد و قولنجی را سخت زیان دارد و دفعِ مضرّتِ او به گوارشها [گوارشن] و شرابِ کهن و زنجبیلِ پرورده کنند.

[آبی]: آبی سرد و خشک است. به مبالغت آبی بریان‌کرده سبک‌تر و سودمند باشد. و بریان کردنِ او چنین باشد که او را ببرند و میان او پاک کنند و به جایگاه دانه عسل کنند یا شکرِ سوده و به هم بازنهند و به خمیر درگیرند در زیرِ خاکستر کنند تا پخته شود. این، تشنگی بنشاند و قی بازدارد و خمار را سود دارد و معده قوی کند.

و بسیار خوردنِ آبی دردِ عصبها آرد. اگر از پسِ طعام خورند، طبع را اجابت کند تا بدان حدّ که اگر بسیار خورند طعام [۹۵ ر] ناگوارده بیرون آرد و اگر میانهٔ او روغن گاو پر کنند مثل شکر که گفتیم و بپزند در زیر آتش و بخورند، تاسه[2] و دمه[3] و ضیق‌النفس را نیک بوَد.

[انار شیرین]: انار شیرین گرم و تر است و معتدل است سینه و حلق را نیک باشد و انعاظ کند لیکن بادِ او زود تحلیل پذیرد و در معدهٔ گرم صفرا گردد.

[انار ترش]: نار[4] ترش سرد و خشک است و قابض و لطیف معده و جگر گرم را سود دارد و شهوتِ جماع ببرَدَ، مردم سردمزاج را سخت زیان دارد. دفع مضرّت او به زنجبیل پرورده کنند.

[توت شیرین]: توت شیرین گرم باشد و بادناک، گرمی‌دار را دردِ سر آرد. دفع مضرّت او به سکنگبین کنند.

[خرتوت]: خرتوت صفرا بنشاند و طبع نرم کند [۹۵ پ] و مرطوب دفع مضرّتِ او به گوارشها[5] کنند.

[خربزه]: خربزه اگر شیرین بود معتدل است در گرمی و سردی و آنچه شیرین نباشد همه اقسامِ او تر است، آنچه تمام رسیده بود لطیف‌تر بود و زود گوارد و سُدّه بگشاید و

---

۱. انبرود: همان امرود است. (مصطلحات)
۲. تاسه: اندوه و ملال. (ناظم)
۳. دمه: پی در پی شدن تنفس، بهر، تنگی نفس، تاسه، ربو (آسم)، نهیج. (دهخدا)
۴. م، ک: نار.
۵.گوارش:گوارشن، جوراشن، سرشته‌ای دارویی است که گونه‌های بسیار دارد.

ادرار کند و زداینده[۱] باشد و گرده و مثانه را پاک کند. و از پسِ طعام نشاید خوردن، زیرا که خربزه ماده‌های غلیظ را زود به گُرده و مثانه بَرَد و از آن ریگ و سنگ تولّد کند. اصلاح او محرور را به سکنگبین باید کردن و مرطوب را به گلشکر.

[خربزهٔ هندی]: خربزه هندی در سردی و تری از خربزه فروتر است. تیزی خون و صفرا بنشاند و تبهای محرقه[۲] و غب را سود دارد.

[کدو]: کدو سرد تر است به درجهٔ دوم [۹۶ ر]، زود گوارد. چون با گوشت پزند، تشنگی بنشاند و طبع نرم کند و چون به سرکه پزند، لطیف‌تر شود و حرارت را تسکین بهتر کند و مرطوب [و][۳] قولنجی را زیان دارد.

[بادنجان]: بادنجان خون را بسوزاند و سودا برانگیزد و دهان را بدَماند و معده را نیک است و منش گشتن را بازدارد و سر و چشم را بد باشد و از بسیار خوردن او بواسیر[۴] پدید آید، و به سرکه مضرّت او از سر و چشم بازدارد و سُدّهٔ جگر بگشاید.

---

۱. م: «ینده» بخشی از واژهٔ «زاینده».

۲. حمی‌المحرقه: تب سوزان، تب پیوسته و خیلی گرم که پزشکان به آن تب محرقه یا سوزان گویند Burning fever; hyperpyrexia

حُمّی مُحرِقه: Burning fever; hyperpyrexia ـ حمی محرقه بلغمی: اگر حمی (= تب) بلغمی شور باشد و مادهٔ آن در عروق دل و معده باشد به این نام خوانند. در نظر دیگری تب ناشی از تیفوس را به نام خوانند (رنجبر ص ۱۶۴). حمی محرقه: Typhus تب صفراوی را گویند که مادهٔ صفراوی در رگ‌های اطراف دل و معده با عوارض مشتد (= شدید) باشد. در نظری دیگر تب صفراوی داخل عروقی راگویند و آن را از عفونت خون دانسته‌اند چون خون گنده گردد صفرا گردد. (رنجبر ص ۱۶۲)

۳. م: ـ و.

۴. بواسیر: (piles; hemorrhoids) گشادشدگی سیاه‌رگ‌های زیر لایه، مخاطی راست روده و سوراخ نشستگاه و برخی از آن، بیرون‌زدگی بافت از کناره‌های این سوراخ می‌باشد که به گونهٔ آماسی خُرد با دنباله‌ای کوچک است. برخی دیگر برخاسته از درون راست روده و شناخته نمی‌شود. مگر آن که در نزدیکی سوراخ احساس سنگینی کند. گاهی هموربید باد می‌کند آن را به صورت آماس بیرون زده از سوراخ درمی‌آید. گاهی بخش آماسی آن خونریزی می‌کند (منصوری ف ص ۷۷۶). افزایش بافتی در دهانهٔ رگ‌های سوراخ نشستگاه است که از خون تلخابی با بستگی بالا پدید می‌آید. بواسیر بینی، رویش گوشت اضافی در بینی است که گاهی آن سپید و شل و بی‌درد خواهد بود که درمانی آسان خواهد داشت. گاهی سرخ و تیره‌رنگ و بسیار دردناک است که درمان آن دشوار خواهد بود. مفرد آن باسور است. از این رو داروی به کار بردنی برای آن داروی باسوری گفته می‌شود. بواسیر لب نیز دیده می‌شود و آن در میانهٔ لب پایین سختی و شکافی پدید می‌آید.

و چون او را به نمک‌آب بجوشانند، پس به روغن تازه یا به روغن بادام بریان کنند، بیشترِ مضرّتها از وی برود و اگر او را بشکافند و نیم روز در نمک‌آب نهند، پس او را بشویند و در آن به آب که خواهند به کار برند، مضرّت او کمتر شود.

[عناب]: عناب تر، [۹۶ پ] سرد است به درجهٔ اوّل و در تری و خشکی معتدل است و اندکی به تری میل دارد و معده را بد است. سرفه را سود دارد و سینه را نرم کند و تیزی خون بنشاند.

ترنج: پوست او گرم است و خشک، و گوشت او سرد و خشک، و تخم او گرم و تر است. اولی‌تر آن است که [او را][1] با عسل خورند و اندکی پوست او با او بخورند. و پوست او طعام بگوارد و قی و منش گشتن بنشاند و معده را[2] قوی کند و مفرح است.

[سماق][3] سماق سرد است به درجهٔ اوّل و خشک است به درجهٔ سوم، قابض است، صفرا بنشاند و معده را دباغت کند و تشنگی و منش‌گشتن صفرایی بنشاند و شهوت طعام پدید آرد و بسیار آمدن حیض را بازدارد [۹۷ ر] و اگر با آب او مضمضه کنند، بُنِ دندانها سخت کند و اگر بر معده و شکم ضماد کنند، فرود آمدن صفرا از روده‌ها بازدارد.

---

۱. م: ـ او را. ۲. م: «را» در حاشیه آمده است.

۳. سمّاق (Summāq): Sunach = Rhus coriaria Linn = میوهٔ درختی است که در آب و هوای میانه می‌روید بهترین آن، که در کوهستان‌های سرد می‌روید، بلندای آن به سه متر می‌رسد. دارای برگ‌های متناوب و مرکب و شانه‌ای مانند تیر به رنگ سرخ و میوه‌های خوشه‌ای و دانه‌ای پهن چون دانه عدس ولی بزرگ‌تر با سرخی زیبا و مزه‌ای ترش با خوش‌مزگی ویژه‌ای است در پختن برخی خوراک‌ها به کار می‌رود. همچنین برگ‌های آن دارای مزه‌ای ترش تند و برخی تندی‌های دیگر است. از این رو در کارگاه‌های پیراستن پوست به کار می‌رود. (منصوری ف ص ۶۹۶)

سماق دو نوع است: سماق خراسانی، سماق شامی که از خراسانی کوچک‌تر است و عدس‌مانند و سرخ‌رنگ است. هر کاری که از اقاقیا (= صمغ خرنوب مصری) و گل سوری برمی‌آید از سماق هم ساخته است. اگر سماق را در آب آن قدر بجوشانند تا به پُرمایگی عسل درآید، در تأثیر با افشره فیلزهره برابر است. در دوم سرد و در سوم خشک است. گیرنده، توان‌بخش، بندآورنده است و سرکه از آن لطیف‌تر است. سماق در قطع خونریزی بسیار مؤثر است و برخی بر این باورند اگر سماق درسته را بر جای خونریزی بگذارید آن را بند می‌آورد. سماق تراوش صفرا را به اندامان درونی راه نمی‌دهد. انگم سماق را در دندان کرم‌خورده گذارند، درد را تسکیل دهد. (قانون ۲۴۸/۲ و ۲۴۹)

فصل یازدهم در [میوه‌های] خشک[۱]

[خرما]: خرما گرم و تر است و خونی که از وی تولّد شود[۲] لطیف باشد. گرمی او قوی‌تر از انگور باشد، سینه را و حلق را نیک باشد. آواز صافی کند و جگر فربه کند و در وی مضرّتی نیست. محرور را از پس ِ او نار ترش با اندکی سکنکبین به کار باید برد.

[کشمش]: کشمش به وی نزدیک است و اندکی نفخ کند.

[انجیر]: انجیر خشک است[۳] درد پشت و تقطیر بول[۴] [را] سود دارد و گُرده را پاک کند و بَر و سینه [را] پاک کند و قوّتِ مردی زیادت[۵] [را] کند و خلطهای تباه را از پوست بیرون اندازد [۹۷ پ] و بدین سبب شپش پدید آید. دفع مضرّت او آن است که به گرمابه بسیار روند و عرق بسیار آرند.

اگر با جوز خورند، بادها بشکند، قولنجی را سود دارد. و محرور دافع[۶] [دفع] مضرّت او به سکنگبین کند.

[جوز]: جوز گرم است به درجهٔ دوم و خشک است به درجهٔ اوّل. جوزِ تر طبع نرم کند و دیر گوارد و لیکن از معده زودتر از بادام فرودآید و چون خشک باشد طبع باز گیرد و درد کمتر آرد و صفرا بسوزاند. و اگر بر ریق خورند، قی آرد و زبان گران کند و درد سر آرد. و دفع مضرّت او در آن است که هر دو پوست از او بیرون کنند و پاک کنند. جوز[۷] مغزا[۸] با سپوس بیامیزند و بریان کنند با آتش نرم و به دست بمالند از پوست پاک شود.

[بادام شیرین]: بادام شیرین [۹۸ ر] گرم و تر است[۹]، سینه را و شش را و جگر را و سپرز را و گرده را پاک کند لیکن دیر گوارد.

[بادام تلخ]: بادام تلخ گرم و خشک است و سنگِ گُرده را پاک کند.

[پسته]: پسته در گرمی و خشکی معتدل است. سُدّهٔ جگر بگشاید و گُرده را نیک باشد و جگر را درست کند.

---

۱. ک: خسک. ۲. ک: شو. ۳. ک: خشکست.

۴. تقطیر بول: تقطیرالبول: پیشاب چکه‌چکه Stranglury تقطیرالبول: حالتی که ادرار قطره قطره آید را گویند. (رنجبر ص ۲۱۰) ۵. ک: زیاده. ۶. م، ک: دافع.

۷. جوز مغزا: گوز مغز، مغز جوز، مغز گردکان. (دهخدا) ۸. ک: + را.

۹. ک: نرمست. م: ترم.

[فندق]: فندق گرم است به درجهٔ اوّل، و غلیظ است و بر معده دیر ماند. محرور بـا شکر خورد، و مرطوب با عسل.

[عناب][1]: عناب خشک، سینه را نرم کند و معده را نیک باشد و خون ساکن کند بدان خاصیت که در وی است. و بسیار خوردن نفخ کند و قوت باه[2] را زیان دارد. اگر محرور در میان شراب نقل کند، صواب باشد.

فصل دوازدهم در شیرینیها

[شکر]: شکر در گرمی و تری معتدل است. سینه را [۹۸ پ] نرم کند و معده را نیک کند. جگر و معده که بر وی صفرا غالب باشد، او نیز صفرا باشد.

[عسل]: عسل گرم و خشک است به درجهٔ دوم. پیران را و مرطوبان را سـود دارد و جراحتهای پلید را پاک کند. و محرور دفع مضرّت او به سکنگبین و لیمو و آب انارِ ترش کنند.

[پانید][3]: پانید گرمِ نرم [تر] است به درجهٔ اوّل، خاصه پانیدِ سفید، غلیظتر از شکـر

---

۱. عناب (unnāb) =:zizphus vulgar Berrie; jujb berrie ـ درختی از تیرهٔ سـدریان (= عـنابها)، پـر خـار، بلندی آن تا بیست پا می‌رسد، پرشاخ و برگ، دارای گل کوچک زرد که به‌گونهٔ خوشه‌ای کنار برگ‌ها می‌روید. میوهٔ آن تخم مرغی‌شکل به اندازه زیتون به رنگ سرخ و خرمایی، پرگوشت، شیرین‌مزه، و درون آن اندکی لیز است (منصوری ف ص ۷۱۸). بـرای فـرونشاندن جـوشش خـون و پـالایش و بـالابردن بسـتگی آن و بـرای سرفه‌های خشک و زبری سینه و شش و آسم و درد سینه و گرده و پیشابدان سودمند است. جویدن برگ تازهٔ آن چشایی را کور می‌کند، بنابراین خوردن داروی تلخ و بدمزه را آسان می‌نماید. سرشت آن گرم و نمور در مرتبت یکم است. شریف گوید: برگ خشک آن را که بسایند و الک نمایند و روی زخم خوره بپاشند، آن را درمان خواهد کرد و هیچ دارویی به کارایی آن نخواهد رسید. نوشیدن پنج روز آب جوشاندهٔ پالایش‌شدهٔ آن با نیم رطل شکر، خارش تن را از میان می‌برد (بحرالجواهر ص ۲۶۵). گرم و نمور کُندگوار و آرام‌کنندهٔ خون، سودمند برای سرفه و تنگی‌نفس و سینه (فردوس ص ۳۸۳). سـرد و نـمور است و سـازندهٔ بـلغم کُندگوار می‌باشد... درمان‌کنندهٔ سرفهٔ از گرمی است. زبری حنجره و سینه را نرم می‌کند. (کامل ۱۹۱/۱)

۲. قوهٔ باه: نیروی جنسی.

۳. فانیذ (Fānidh) Sugar candy; a kind of seweetmeat آن را گونه‌ای شکر نام برده‌اند. در فانید سنجری و خزاینی اختلاف کرده‌اند و گویند ساخته شده از شکر و آرد جو به آن خزاینی گویند و بی‌آرد جو سنجری بوده که به سجستان منسوب است. و از ترانگبین صاف ساخته می‌شود. و گویند منسوب به «شُجْر» که شهری از ←

است سُرفه را سود دارد و طبع را نرم کند.

پالوده آنچه از شکر کنند و نشاسته و روغن بادام به طبع شکر باشد. سینه را نرم کند و غذا بسیار دهد. محرورْ دفعِ مضرّتِ او به سکنگبین ساده کنند.

[حلوا]: حلوا با معده بهتر از پالوده باشد؛ زیرا که لزوجت کمتر بود. دفعِ مضرّتِ او [۹۹ ر] چون دفعِ مضرّتِ پالوده کند.

[لوزنیه[۱]]: لوزینه سینه و حلق را پاک کند، لیکن سُدّه آرد، و دفع مضرت او به سکنگبین کند.

[قطایف[۲]]: قطایف آنچه از پانید و جوز مغز و روغن جوز کنند، گرم باشد و دهان بدَماند و از نان او سُدّه تولید کند لیکن زودتر گوارد و آنچه از شکر و مغز بادام کنند، محرور را موافق‌تر بوَد. و دفعِ مضرّتِ او به سکنگبین و آبِ انار ترش کنند.

فصل سیزدهم در روغنها

[روغن جوز]: روغن جوز طبع جوز دارد، معده را و گرده را نیک باشد و خداوند بلغم

→

عمان است. در گرمی میانه است و با نموری که دارد شکم را نرم می‌کند. برای سینه و سرفه سودمند است (تحفه ص ۱۹۳). گونه‌ای شکر سرخ است که گرم و نمور در مرتبت یکم می‌باشد. فانید سجزی با آرد همراه نمی‌باشد ولی خزایی آن زآن سویش است. اندازهٔ خوراکی آن ده مثقال است که برای سرفه و سینه خوب است و شکم را نرم می‌کند. (بحرالجواهر ص ۲۷۸)

۱. لوزینه: لوزینج: تازی‌شدهٔ واژهٔ پارسی «لوزینه» است. گونه‌ای شیرینی مانند «قطایف» می‌باشد که با روغن بادام می‌سازند. در کتاب طبیخ آمده: بادام پوست‌کنده را نرم کرده با شکر نرم و گلاب خمیر می‌کنند. سپس نان نازکی همچون نان سنبوسک را پهن می‌نمایند، بر آن خمیرشدهٔ از بادام را می‌گذارند و آن را می‌پیچند همچون رسن دراز می‌کنند، سپس و به تکه‌های کوچک بخش می‌نمایند و آن‌ها را در تابه‌ای می‌چینند با روغن کنجد تازه می‌جوشانند و بر روی آن می‌ریزند با شربت گلاب و بعد با پودر پسته روی آن را می‌پوشانند. لوزینه، جوز قند، جوز آگند نام‌های امروزین آن است، جوزنیق، قطائف، شکر بادام، گونه‌ای شیرینی با کوفتهٔ مغز بادام و عسل یا شکر. یا هر خوراکی که در آن مغز بادام کرده باشند. (بحرالجواهر ص ۳۲۴)

۲. قطایف: «قطائف» [قَ طا یِ (ع) فْ] (اِ ج) = جامه‌های پرزدار خوابناک، چادرها، چادرهای پیچیده، لوزینه (فریده) قطف، قطیفه ← ج: قطایف شیرینی ساخته‌شده از خمیری پهن‌کرده که در میان‌گرد قند و بادام یا پسته بگذارند، سپس لبه‌های آن راگرد آورند، و در روغن سرخ کنند. (منجد)

را این[۱] روغن از همه روغنها بهتر باشد.

[روغن زیت]: روغن زیت معتدل است و موافق[۲] مزاجها و لطیف، خوردن بسیار از او مضرّت عظیم کند.

[روغن بادام]: روغن بادام معتدل است، معده را [۹۹ پ] نیک باشد، سرفه را سود دارد و درشتی سینه و مثانه را سود دارد و سُدّه بگشاید.

[روغن کنجد]: و روغن کنجد غلیظ است و در گرمی معتدل است معده را نیک باشد و نزدیک است با روغن بادام.

[روغن فستق[۳]]: روغن فستق جگر را و گُرده را سود دارد و سُدّه را بگشاید و معده را بد باشد.

[تدبیر شستن روغن]: بگیرند یک من روغن با یک من آب و یک مشت نمک بیامیزند و به هم بجوشند با آتش نرم تا آب برود. پس نمک از او جدا کنند و دیگر بار با آب بیامیزند و بجوشانند تا آب برود روغن بماند.

۱. م: بدین. ۲. ک: و موافق و موافق.

۳. روغن پسته: گرم و نمور است، سودمند برای سینه و شش می‌باشد. (فردوس ص ۳۹۱)

بخش دوّم

در چگونگی غذا خوردن

و این بخش مرتّب است بر دو فصل

فصل اوّل در حقیقت غذا

بدان که هر چه که آن را بخورند [۱۰۰ ر] و بیاشامند، آن بر چهار قسم است:

قسم اوّل: آن چیز است که طبیعتِ آن چیز در طبیعتِ تن عمل کند و طبیعتِ تن در آن عمل نکند و آن زهرِ کشنده باشد؛ زیرا که آن چیز که طبیعتِ تن را می‌گرداند و طبیعت او هیچ شکسته نشود، پس لازم آید که آن چیز به عاقبت طبیعتِ تن را باطل گرداند.

قسم دوم: آن است که طبیعت او در تن عمل کند، لیکن عاقبتِ طبیعت تن در وی عمل کند و طبیعتِ او را باطل گرداند لیکن خرد خرد بگرداند.

قسم سوم: آن است که طبیعت او در تن عمل کند لیکن به عاقبت طبیعتِ تن بر وی مستولی شود و طبیعتِ او را باطل کند و خرد خرد بگرداند و این را طبیبان غذای دوایی گویند.

قسم چهارم: آن است که طبیعت او در تن آدمی[۱] [۱۰۰ پ] هیچ اثر غریب نکند، لیکن طبیعت تن او را از حال خود بگرداند و این را طبیبان «غذای مطلق» گویند. و بباید دانستن که تنِ آدمی جسمی تر است و حرارتِ غریزی که در تن آدمی است، پیوسته با رطوبتِ او اثر می‌کند و از وی بخاری برمی‌انگیزد و اجزای تن خرج می‌شود. پس هر آینه

---

۱. ک: «آدمی» در بالای سطر آورده شده است.

آن جزوهای خرج‌شده را عوضی باید، لاجرم حیوان را به غذا خوردن حاجت[۱] افتاد تا اجزای آن غذا که خورده شود، عوض آن جزوها گردد که حرارت را خرج شده باشد.

فصل دوّم در بیان آنکه غذا چگونه باید خوردن

باید که طعام بر شهواتی صادق خورند و چون شهوت صادق پدید آید، در طعام خوردن تأخیر نکند. [۱۰۱ ر]

و چنان باید که چون از دست طعام باز گیرد، هنوز آرزوی طعام باقی باشد وی را که از بقیّت شهوت پس از یک ساعت برود.

و بدترین خوردن آن است که معده را گران کند. پس اگر روزی اتّفاق چنین افتد، دیگر روز بسیار بخسبد در خانه که هوای آن معتدل است[۲] و اگر خواب ببرد، بسیار نرود و چند قدح شراب صرف بخورد.

و باید که در خوردنیها ترتیب نگاه دارد و آنچه لطیف‌تر و روان‌تر بود اوّل آن خورند، زیرا که اول اگر غلیظ خورَد[۳]، آنگاه لطیف، آن لطیف زود بگدازد و چون غلیظ ناگواریده باشد، لطیف راه نیابد تا بگذرد. پس هم آنجا فاسد شود.

و از پس ریاضت و رنجْ طعامِ غلیظ نشاید خوردن، چون ماهی تازه [۱۰۱ پ] و مانند آن، زیرا که زود تباه شود.

و بسیار غذاها که در آن مضرّتی باشد گروهی با آن خو کرده باشند و خوردن آن عادت دارند، آن گروه را آن غذا بهتر باشد از غذایی که در وی هیچ مضرّتی نباشد؛ زیرا با آن خو کرده باشند و بسیار کس باشد که او را غذای نیک زیان دارد. آن کس را از آن غذا پرهیز باید کرد.

و بدترین خوردن آن است که طعام مختلف در یک نوبت خورده شود. باید که مدّتِ طعام خوردن زود باشد که اگر مدّت دراز باشد، آنچه به اوّل خورده باشد به هضم درآید و ادخالِ طعام علی الطعام شود.

و بهترین نوبتها در طعام خوردن آن است که در دو روز سه بار طعام خورند، بامداد و

۱. ک: «حاجت» در بالای سطر آورده شده است.
۲. ک: بود.
۳. م: خوردن.

شبانگاه [۱۰۲ ر] و دوم روز نماز پیشین.

و هر آن کس که در یک روز دو بار طعام خوردن عادت دارد، اگر به یک‌بار بازآید، ضعیف شود. و اگر یک عادت دارد به دو بار کند، هم ضعیف شود و کاهل گردد.

و کسی را که معده گرم باشد [و] صفرا در وی تولّد کند. او را به اوّل روز چیزی اندک باید خوردن، و اولی‌تر آن باشد که لقمه‌ای چند نان با شراب غوره[۱] یا با شراب انار[۲] بخورد. پس به گرمابه رود و ریاضت کند.

و اگر کسی را اتّفاق افتد که از طعام ممتلی شود و بر وی گران گردد یا به سببِ حرکت طعام در معدهٔ او بسوزد، باید که حالی قی کند و اگر ممکن نگردد آب گرم می‌خورد تا آن را فرودآرد و خود را در خواب کند. و اگر بدین کار برنیاید، و مرد [۱۰۲ پ] محرور باشد طبع را با طریفل کوچک[۳] نرم کند یا به گلنگبین مسهل. و اگر مرد مرطوب باشد، طبع را به کمّونی و تمر هندی[۴] نرم کند. و غذاهای لطیف تن‌درستی را بهتر نگاه دارد و لیکن

---

۱. شراب غوره که تشنگی و لهیب بنشاند: بگیرند آب غوره و بجوشانند تا به نیمه بازآید و کفک بردارند و یک شب بنهد و صافی کنند و بر هر یک من از این، نیم من شکر برافکنند و به قوام آرند و اندر وقت جوشانیدن مقدار قرنفل سوده و اندر صرّه بسته درافکنند و هر ساعت آن را در وی می‌مالند و اگر چند شاخ نعنعِ تر یا فلنجمشکِ تر به جای قرنفل در وی بجوشانند، روا بود تا بوی او گیرد و طعم شراب خوش آید. (یادگار ص ۴۱)

۲. شراب انار که برای بیمارانی که دچار ناتوانی شکمبه شده‌اند، سودمند است: دانهٔ انار ترش و شیرین و با شحم او بکوبند و آب او را بیرون کنند و بجوشانند تا به نیمه بازآید و نیم قدر آن عصارهٔ نعنعِ تر با آن بیامیزند و کف بردارند و چند قدر عصارهٔ نعنع، شکر برنهند و قوام آرند. (یادگار ص ۳۸)

۳. اطریفل (طریفل) کوچک: این دارو شکمبه می‌پیراید و نموری را خشک می‌کند و رنگ را پاکیزه می‌نماید و برای بواسیر سودمند است و شکم را بند می‌آورد. هلیلهٔ سیاه و بلیله و آمله را جداگانه می‌سایند و با پارچه‌ای ابریشمین الک می‌کنند و در روغن گاو می‌خیسانند و با عسل می‌سرشند. اندازهٔ خوراکی آن یک گردوست. (فردوس ص ۲۱۰)

۴. تمر هندی (Tamr hindi) :Tamarindus indica LinnTamarind درختی مانند انار با برگ‌هایی مانند برگ صنوبر است. میوهٔ آن در نیامی به اندازهٔ یک وجب گذاشته شده که دانه‌هایش به اندازهٔ یک باقالی کوچک با مزهٔ ترش و رنگ سرخ تیره است. سرشت آن در مرتبت سوم سرد و در دوم خشک است. آرام‌کنندهٔ دل‌آشوبی زردابی و نرم‌کنندهٔ شکم و روان‌کنندهٔ زرداب و آمیختگی‌های سوزانده‌شده است. فرونشانندهٔ برانگیختگی خون و تپش دل از گرمی و خارش و گال و آفت و برفک دهان و... است. اندازهٔ خوراکی آن هفت تا سی مثقال می‌باشد. جایگزین آن آلوی سیاه می‌باشد. (تحفه ص ۶۴)

قوّت کمتر دهد.

و غذاهای غلیظ باید که بر گرسنگی راستی خورند و به اندازهٔ حاجت.

و بسیار خوردن میوه‌های تر خون را آبناک کند و بدین سبب هر که را حرارتی رسد، خون او بجوشد همچو شیرهٔ انگور و آبهای میوه؛ اگر یک روز بماند بجوشد و گرم شود.

و بعضی میوه‌های تر اگرچه محرور را در تابستان وقت باشد که سود دارد و لیکن خون از وی خنّاق[1] شود و زود عفونت پذیرد بدین سبب[2] است که از بسیار خوردن میوه‌های تر تبها تولّد کند[3]. [۱۰۳ ر]

غذای خشک شهوت را ببرد و گونهٔ روی تباه کند و طبع خشک کند.

و غذای چرب کاهلی کند و شهوت طعام ببرد.

و غذاهای شور چشم را زیان دارد[4]؛

و غذاهای سرد سستی و کاهلی آرد.

غذاهای ترشْ [از] بسیار خوردنِ آن اثرِ پیری زود پدید آید.

بسیار غذاهاست که در یک روز یک نوبت نشاید خوردن چون دوغ‌با و از پسِ هیچ زردآلو و شفتالو نشاید خوردن، و نه از پسِ نار ترش و نه از پسِ هیچ میوهٔ ترش ترنج[5] یا چیزی که از سرکه سازند نشاید خوردن.

نمک و سیرِ تر و شیر با هیچ میوهٔ تر نشاید خوردن.

سکباج و غوره‌با با ماهی شور نباید خوردن.

---

۱. خناق، خوانیق: (Diphtheria; pharyngitis; Anginas) پیشینیان این واژه را بر آماس‌های گلو، لوزه‌ها، زبان کوچک و اندام‌های پیرامون گلو گفته‌اند. خناق ریشه واژه خناقات می‌باشد که جمع خناق است و گونه‌های فراوان دارد، برخی از آن‌ها ساده و مشهورترین آن گرفتگی‌های گلو در سرماخوردگی می‌باشد که آماس لایه‌های مخاطی است که به رنگ سرخ درمی‌آیند، چنانچه روی لایه را پرده‌ای سپیدرنگ فراگیرد به آن شبه دیفتری می‌گویند و چنانچه لوزهٔ نزدیک به آن چرکین شود و جایگاه تراوش چرک گردد به آن در این هنگام آماس فلگمونه می‌گویند و همهٔ این آماس‌ها با تب و سردرد و لرزش همگانی و سختی قورت دادن و آماس گره‌های لنفاوی به همراه است. گونه‌ای گرفتگی میکروبی با نام دیفتری نیز می‌باشد. دیفتری بیماری سمی، چرکین که به وسیله باسیل «لفلر» پدید می‌آید گلو و حنجره سرخ و آماسین و به همراه آن تنگی نفس، آفونی، دیسفاژی، تب، سستی ماهیچه‌های دل، کم‌خونی و سستی سرتاسری نشانه‌های آن است. (هوشمند)

۲. م، ک: + آن.

۳. م: «کند» در حاشیه آمده است.

۴. م: ـ و غذاهای شور چشم را زیان دارد.

۵. ک: برنج.

کبوتربچه و پیاز و سیر و خردل به یکجا نباید خوردن.

گوشت نمکسود به سرکه و به شیر نشاید خورد و پختن هم [۱۰۳ پ]

مرغ به جغرات نشاید پختن و خوردن.

سرکه در خنور[۱] مس و ارزیز نشاید داشت که زیان کار شود.

سیر و پیاز به یک‌جا نباید خورد.

و انگبین و خربزه به یک‌جا نباید خوردن.

با میوه‌های تَر آب یخ نباید خوردن.

فندق و بادام به یک‌جا نباید خوردن.

هر کس که با لبنیّات شراب خورد از نقرس بیم بود.

از بسیار خوردن پیاز کلف و سرگشتن[۲] پدید آید.

چیزهای شور خوردن از پسِ فصد[۳] و حجامت[۴] گر و بهق پدید آید، و الله اعلم.

---

۱. خنور: کوزه، کاسه. (آنندراج)

۲. سرگشتن: دوار [دَ و ا ر] (مص) = گردش کردن، گرد گشتن، سرگیجه، سرگردا، سرگردش، کاتوره Vertigo سرگیجه است که در آن بیمار گمان می‌کند همهٔ چیزهای پیرامون او به گردش می‌چرخد (بحرالجواهر ص ۱۹۱). سرچرخی، سرگشت. (رنجبر ص ۶۵)

۳. فَصد: Venesecticom; blood lettin; phlebotomy رگ زدن، پارگی خودخواسته در رگ پدید آوردن است (بحرالجواهر ص ۲۸۳). سوراخ کردن یا شکافتن رگ برای بیرون آوردن خون و آن گونه‌ای درمان در پزشکی کهن است.

۴. حجامت [حِ جا مَت] (مص) = رگ‌زدن، خون‌گیری کردن، رگ‌زدن، انجیدن، کوپه زدن، باخسه زدن (= فریده) بادکش گذاشتن روی بخشی از تن برای کشیدن خون. حجامت خون‌گیری از رگ‌های نازک و باریک تن است که در پی آن هرگز نیروی بیمار فرونمی‌افتد. زآن‌سوی خون‌گیری از راه نیشتر زدن رگ. خون گرفتن از عضو (وارد آوردن خراش‌هایی به نقطه‌ای از پوست بدن و مکیدن خون به وسیلهٔ آلتی مکنده از آن موضع). (رنجبر ص ۲۱۸)

مقالت ششم

[استفراغها]

سخن در این مقالت مرتّب است بر دو بخش:

بخش اوّل

در استفراغ مباشرت کردن

و در این بیست فصل است.

فصل اوّل [علاج اعضای تناسل]

بر طبیب واجب است علاج کردن اعضایِ تناسل[1]؛ زیراکه حفظ نوع ممکن نشود جز به تناسل. و تناسل حاصل نشود [۱۰۴ ر] مگر آن وقت که نر و ماده در لذّت جماع[2] و در انزال[3] موافق باشد، هم فرزند پدید آید و هم میان ایشان دوستی بود.

و اگر در انزال تقدیمی و تأخیری باشد، نه فرزند متولّد شود و نه میان ایشان الفت بود. بسیار بوَد که اوعیهٔ منی[4] مرد ضعیف بود و آب او جهنده نباشد نه فرزند تولّد کند و نه زن از مرد لذّت تمام یابد.

و باشد که آب مرد گرم و تیز بود، زود انزالش افتد و شهوت زن هنوز پدید آمده نباشد، مرد از زن جدا شود و حاجت زن تمام ناشده پس اگر آن زن بی‌حیا باشد، در آن حالت اگر بیگانه یابد، حاجت خویش از وی حاصل کند.

آنکه لذّت هر دو از یکدیگر حاصل شود و انزالِ هر دو [۱۰۴ پ] موافق افتد بی

---

۱. اَعضاء تَناسل: Genital organs; reproductive organs.

۲. جماع [جِ ما عْ] (مص) = نزدیکی کردن، آمیختن، آمیزش کردن، چالش،گان، نیوتش، مرزه (فریده) همبستری Coitus; copulation; coition; sexual intercourse;.

۳. اِنزالُ: Seminal discharge; seminal emission; Ejaculatiom.   ۴. اَوعیهُ المَنی: Vesiculae seminalis.

تقدیم و تأخیر و آن[۱] در علم طب است. و اگر آلت مرد و زن به اندازهٔ یکدیگر نیست و بدان سبب ایشان را از یکدیگر لذّت نیست، تدبیر آن هم در طبّ است. بدین سبب علاج اعضایِ تناسل واجب است.

فصل دوّم در منافع جماع

چون منی در اوعیه بسیار شود، در تن گرانی پدید آید. چون جماع کرده شود، تن سبک شود و طبیعت از جهتِ غرضِ آن ماده بجنبد. و بدان سبب شهوت طعام و هضم زیادت شود و حواس صافی‌تر شود. و دود منی که جمع شده بوده است و به جانب دل و دماغ برمی‌آمده، دفع شود. و بدان خیرگی چشم و تیرگی دماغ و اندیشه‌های فاسد زایل شود. [۱۰۵ ر] درد گرده که از امتلا[۲] بود و آماس قضیب[۳] و خایه[۴] و آماسهای بیغولهٔ ران و درد پشت و کمرگاه دفع شود.

در حق زنان حامله اختناق الرّحم[۵] زایل شود.

---

۱. ک: «و آن» در بالای سطر افزوده شده است.

۲. امتلاء [اِ مْ تِ لا ءْ] (مص) = آکنده شدن، پر شدن، پُریدن، پُری، انباشتگی، آکندگی، فراگرفتن، آزمودن، انبارانباشتگی (فریده)، پُرشدگی‌هایی که فضاهای میان‌تهی تن را بیش از اندازه پُر می‌کنند. پری معده، در مورد رگ‌های پرخونی، تورم عروقی Plethora repletion.

۳. وَرَمُ القَضِیب: Penitis آماس نرینه.

۴. وَرَمُالاَنَثَیَین Orchitis; inflammation of the testes ـ ورم‌الخصیتین: Orchits /orchi (خیز اسکروتوم) ورم اسکروتوم ـ ارکیت (رنجبر ص ۱۸۸). ورم انثیان Ovaritis/ Ovary Swdling و ورم بیضه ـ ورم خایه Orchitis. (رنجبر ص ۲۱۴)

۵. اختناق‌الرحم: اختناق [اِخْ تِ نا قْ] (مص) = خپه شدن، گلوگرفته شدن، خپه، خپگی، کیارا، خفگی (فریده). اگر نشانه‌های خونی نمایان شده باشد، رگ باسلیق و صافن خوب است و بوی‌های ناخوش به بینی داشتن چون قطران و جندبیدستر و بخورهای ناخوش سوختن چون اسفند و کرفس و بابونه و نانخواه حالی پدید آید همچون صرع، لیکن کفک و تشنّج که اندر صرع بود اندر این علت نبود. درمان: مباشرت و مجامعت و دغدغه به انگشت چنانکه آب جدا شود و عطسه آوردن و بوی کافور و صندل و نیلوفر سود دارد. (یادگار ص ۱۶۵)

اختناق رحم: Stranglation of hysterics این مرض مشابه است به صرع و غشی و لیکن در این مرض کف از دهن نمی‌آید و اضطراب نمی‌افتد، اما بیهوش مفرط می‌باشد که هرگز چیزی نمی‌شنود. (رنجبر ص ۲۰۰)

فصل سوّم در مضرّتهای جماع که نه بر وقت و نه بر شهوت صادق افتد

مبالغه کردن در جماع و الحاح کردن بر خود در این باب سخت زیان دارد، زیرا که چون اوعیّه از منی تهی شد هر جماع که از پس آن کنند، غذای خصیه از وی بستاند. نبینی که هرگاه الحاح کند به جای منی خون آید و چون غذای خصیه ستده شود، خصیه از گرده بستاند و گرده از جگر و جگر از معده و غذا خام بماند و ناگواریده به خود کشد. بدین سبب در رگهای ماساریقا [۱۰۵ پ] سدّه افتد و آماس جگر[۱] پدید آید پس به یرقان[۲] و استسقا ادا کند.

و آنچه از این غذای ناگواریده به دماغ رسد دردسر آرد و به[۳] آخر به صرع انجامد و سکته و فالج و لقوه و ضعیفی عصبها. و آنچه از آن غذای ناگواریده به دل آید، از وی رطوبتی خام در غلاف دل جمع شود و خفقان[۴] و ضعیفی دل پدید آید. و آنچه به شش روَد ضیق‌النّفس و سرفه[۵] و سل[۶] پدید آید. و آنچه به حجاب[۷] رود از وی

---

۱. وَرَمُ الکَبِد: Hepatitis; inflammation of the liver.

۲. یرقان: Jaundiced/ Iceric حالتی است که رنگ بدن زرد یا سیاه شود. اگر رنگ بدن زرد شود، موسوم به صفراوی یرقان زرد Yo\ellow Icter پوست بدن زرد می‌شود. و اگر سیاه شود، موسوم به سوداوی خواهد بود Black Icter که پوست بدن سیاه می‌شود. (رنجبر ص ۱۵۴)

۳. م، ک: با.

۴. خفقان [خَ فَ قا نْ] (مص) = تپیدن، تپش یافتن، سینه تنگ شدن، سینه تنگی، گلوگیر شدن، زبان (همه را) بستن. خفقان: تپش دل، تاکی کاردی palpitation of the heart; tachycardia تکان‌های ناخواسته‌ای است که به سبب انگیزه‌های آزاردهنده در دل پدید می‌آید. قریشی گوید: مفهوم این گونه حرکت‌ها در اینجا همانی نمی‌باشد که در ماهیچه‌ها رخ می‌دهد و آن نیز از گیر کردن باد در آن ماهیچه می‌باشد تا راهی برای برون‌رفت خود بیابد که به وسیلهٔ آن لرزش‌هایش نیز بیشتر خواهد شد و این مانند لرزش برخی اندامها هنگام تب‌لرز می‌باشد. (بحرالجواهر ص ۱۴۶)

۵. سُرفه: Cough; tussis.

۶. سل جگر سفید: Tuberculosis قرحهٔ ریه و نشان آن وجود تب دق و بروز مده (خلط چرکی و خونی) در سرفه (رنجبر ص ۱۰۱) بیماری میکروبی واگیردار، کشنده، علت آن باسیل کخ است و به جز این باسیل راه دیگری برای گرفتار شدن به بیماری سل وجود ندارد، همانگونه که رازی می‌گوید: هرکس زاگ یا خرگوش آبی بخورد سل می‌گیرد. باسیل در پوشش‌هایی سخت در شش افزایش پیدا می‌کند و پراکنده می‌شوند و پس از مدتی این کیسه شل شده همانند پنیر می‌گردد که به آن مادهٔ پنیری می‌گویند. این چرکابه‌ها هستند که سل را در شش نگاه می‌دارند و آن را می‌خورند. چه بسا در گره‌های لنفی و در پرده شش‌ها، پریتون و یا بندهایی نیز جایگزین شوند (منصوری ف ص ۷۸۷). سِلّ Consumption; Tuberculosis / pthisis تربرکول. (رنجبر ص ۱۷۸)

۷. حُجاَب: Septum پرده، دیافراگم حجاب حاجز Diaphragm حجاب: پرده و یا هر چیزی که میان دو بافت یا

←

ذات‌الجنب[۱] تولّد کند. و آنچه به مفاصل رود از وی اوجاع مفاصل[۲] و نقرس و عرق‌النّسا[۳] تولّد کند. و بدان که اگر جماع بر امتلا اتّفاق افتد، این علّتها گفته شده است تولّد کند؛ زیرا که به سبب حرکات بسیار و انتشارِ حرارت، طعام [۱۰۶ ر] از معده به جگر رسد نامهضوم. و اگر بر گرسنگی اتّفاق افتد، مضرّت او بیشتر بود؛ زیرا که رطوبت غریزی خرج کرده شود و تن سرد و خشک شود و قوّت همه حواس ضعیف شود و ساقهای پای سست شود و رنگ روی زرد شود و موی ضعیف شود و به سبب خشکی دماغ اصلع[۴] شود و درد پشت و زانو و گرده و مثانه خود نقد بوَد. و هر آن کس که در تن او خلطی بَد بود، در حال جماع فراسای[۵] آن به پوست او برآید و اندام او ناخوش‌بوی شود و از بسیاری جماعْ دوار و طپیدن دل و شپشی[۶] تولّد کند و باشد که حرارت غریزی مستولی شود و تبهایِ[۷] محرقه آرد. این است اندکی از مضرّتهای جماع که به ناوقت کرده شود.

←

دو اندام فاصله‌ای پدید آورد، مانند باریطون که همان پردهٔ شکمی است و پردهٔ نرم و سخت مغزی است (بحرالجواهر ص ۱۱۹). پردهٔ دیافراگم، پرده‌ای که شکم را در پهنا از سینه جدا می کند. Diafragm

۱. ذات‌الجنب: (Pleurisy; pleuritis) درد یا بیماری است که در زیر دنده‌ها نمایان شود که با خلیدن و سرفه و تب همراه است (مفاتیح ص ۱۵۶). آماس گرم دردناک در سینه است. اگر ماهیچه‌های درونی سینه و پردهٔ درونی پوشانندهٔ دنده‌ها درگیر کرده باشد، به آن دردپهلو (= شوصه) گویند و اگر پردهٔ پوشانندهٔ سینه را گرفتار کرده باشد، آن را برسام نامند و چنانچه در پردهٔ دیافراگم باشد، آن را ذات‌الجنب خوانند. (بحرالجواهر ص ۱۶۴)

۲. اوجاع‌المفاصل: درد بندها Pain of joint.

۳. عرق‌النساء: (Sciatic) رگی است که از بخش بیرونی ران تا پاشنه پا کشیده می‌شود (بحرالجواهر). واژه‌ای است که گذشتگان بر عصب تهیگاهی (که از رگ‌های خونی نمی‌باشد) گذاشته‌اند و آن را بر درد تهیگاهی آوردند، دردی است از فشار روی شبکهٔ عصبی استخوان دنبالچه که رستنگاه عصب ورکی (= تهیگاهی) است، در اثر کشیدگی و یا سرخوردن و یا ضربهٔ سختی که به ستون مهره‌ها در جای استخوان دنبالچه وارد می‌شود و یا دردهای سخت رویین و یا در ژرفای ران که دربرگیرندهٔ ماهیچه‌های باسن و بخش بیرونی ران و ماهیچهٔ ساق می‌باشد و در راه رفتن و جنبیدن دردناک می‌گردند. این درد در زنان باردار و بی‌درنگ پس از زایمان دیده می‌شود. از این رو است برخی گمان بردند که بیماری به زنان وابسته است از این رو نام عرق‌النساء و یا درد سیاتیک به آن داده‌اند (هوشمند). عرق‌النساء دردی که در مفصل سرین ایجاد و تا پاها کشیده شود به این نام خوانند و ممکن است تا زانو و پاشنه امتداد یابد در نظری دیگر ظهور نزله در مفصل ورکی و رانی است (درد سیاتیک). (رنجبر ص ۲۳۰)

۴. اَصلع: کچل، بی‌مو Bald.

۵. فراسای: از ریشهٔ فراستاندن (مصدر مرکب) گزارهٔ آن پذیرفتن است. ستدن، گرفتن، فراستدن. (معین؛ دهخدا)

۶. م، ک: سپشی.

۷. ک: تبهای.

فصل چهارم [مردم لاغر و یا فربه]

بدان که مردم لاغر [۱۰۶ پ] بوَند یا فربه یا معتدل. در هر دو: اگر لاغر بود، جماع او را زیان دارد که در وقت جماع کردن حرارت غریب در تن پدید آید و آن حرارت، رطوبتهایِ اصلی را گداخته کند و آن‌قدر از رطوبات که باشد خرج شود. پس آن کس به دق[۱] درافتد و در ذبول[۲] افتد. و چون رطوبت اصلی خرج شود، حرارت غریزی کمتر شود و باشد که جماع کردنْ این کس را به مرگ مفاجا برساند.

و بدان که مردم لاغر دو طایفه‌اند:

[گروه یکم]: یکی آنکه رنگ ایشان سفید بود و پوست ایشان نرم، بر تن ایشان موی نباشد و[۳] رگهای ایشان تنگ بود و خون اندک[۴] بود و سپیدی رنگ ایشان به سبزی گراید. این همه علامتهای سردی و خشکی مزاج اصلی است. و این گروه را منی [۱۰۷ ر] اندک بود و غلیظ باشد و رنجِ جماع کردن در تن ایشان عظیم پدید آید.

گروه دوم: سیاه‌چرِده باشند و رگهای ایشان فراخ بود و بندکشهای[۵] ایشان قوی بود و موی بر تن ایشان بسیار بود و پوست ایشان سخت و درشت بود و این علامات مزاج گرم و خشک است. این گروه را نیز منی اندک بود و سطبر، و شهوت جماع بسیار بود و در آن کار قوی باشند لیکن زود از کار بازمانند و مضرّت جماع کردن در حق ایشان کمتر بود.

امّا مردم فربه نیز دو گروه‌اند:

[گروه یکم]: یکی آن است که فربهٔ ایشان[۶] از پیه باشد. نشان آن بود که پوست ایشان نرم بود و بی‌موی و رگها باریک بود و رنگ ایشان سپید بود. و این چنین [۱۰۷ پ] کس را مزاج سرد و تر است[۷].

این گروه را منی بسیار بسیار بود و لیکن تُنُک بود و شهوت جماع اندک بود و از مضرّت دق و ذبول ایمن باشند لیکن مضرّتهای دیگر چون درد پشت[۸] و درد زانو[۹] و غیر

۱. دق: تب لازم، سل Hectice fever تبی است که دمای آن بیش از اندازهٔ سرشتی می‌باشد که به اندام‌های رییسی و ارزشمند به‌ویژه دل خواهد رفت و نموری‌های تن را از میان خواهد برد. (بحرالجواهر ص ۱۳۳)

۲. ذُبُول: پژمردگی، ازمیان‌برندگی Emaciation; languishing; decline; atrophy

۳. م: در. ۴. م: اندکی. ۵. ک: بندوکسهای.

۶. ک: ایسان. ۷. ک: تر باشد.

۸. درد پشت (درد ناحیهٔ کمر) Dorsalgia; backache; Low back pain / backche / Inmbago. (رنجبر ص ۲۳۰)

۹. Knee j. pain بند زانو

آن بسیار افتد.

گروه دوم: آنکه فربهی ایشان از گوشت بود و رنگ ایشان به سمرت[1] زند و رگهای ایشان فراخ بود و خون بسیار بود و شهوت جماع قوی بود و مضرّت آن اندک بود، و اگر از جماع بازایستد، مضرّت آن بیشتر از مضرّت بسیار کردن باشد. پیران و مردمان لاغر و کسانی که از جماع لذّتی یابند و از پس آن ضعیف شوند، از جماع دور باید بود و هلاک خود در آن باید دانستن.

فصل پنجم در تدبیرهای موافق [۱۰۸ر]

[مزاج سرد و خشک]: امّا مزاج سرد و خشک را تدبیرهای گرمی و تری افزاینده باید کردن. طعام از نان و گوشت برّه و اسفیدبا و کوفته و هریسه و کباب به اندازه هضم. و توابل در طعامها در باید کردن، چون زنجبیل و دارچینی و پلپل، و شیرینیها چون عسل و لوزینه و شراب شیرین‌مزه و خرما در شیر آغشته و شیرانگبین سود دارد.

و از طعامها شور و ترش [پرهیز][2] باید کردن و بر بستر گرم و نرم باید خفتن. و چون طعام هضم شده باشد، در گرمابه رفتن و روغن یاسمین[3] و روغن خیری[4] به کار داشتن و لخلخهٔ مشکین با خود داشتن و شقاقل[5] پرورده و زنجبیل پرورده سود دارد. و اگر قوّت

---

۱. سُمرَت: گندمگون‌شدن و آن رنگی است میان سپیدی و سیاهی و زردفامی و قهوه‌ای و خاکستری است. (ناظم)

۲. گویا درست‌تر آن باشد که در برابر سودمندی شیرینی، از شوری پرهیز شود.

۳. روغن یاسمین به دستور گشاینده و بازکننده در همهٔ کارهاست و اندازهٔ خوراکی آن سه درهم تا پنج درهم است. (تحفه ن ص ۴۳۸)

۴. روغن خیری: میانه است و با هر آمیزه و در هر هنگام سازگار است. (فردوس ص ۳۹۰)

۵. شقاقل (Shaqāqul): Asparayus recemous wild = Secacul شقاقل [شَ قا قُ لْ] (اِ) =گَزَرِ برّی (فریده)، زردک بیابانی، گزر بیابانی، دشتی، هشفیل، اشقاقل، شقیقل، زردک بیابانی نام‌های دیگر آن است (دهخدا). بیخی است پرگره و با لزوجت و اندک شیرینی و به ستبری انگشتی و دراز و ساق گیاه او پرگره و در هر گرهی برگی رسته و ثمرش به‌قدر نخودی و سیاه و مملوّ از رطوبت سیاه و گلش بزرگتر از بنفشه و منبتش در زیر درختان درهم فشرده و جای نمناک و بیخ آن کاربرد دارد و نیروی آن تا چهار سال به جا می‌ماند. در یکم گرم و در دوم تر و مبهّی و گشاینده و برندهٔ بلغم و نیروبخش کمر و گرم‌کنندهٔ گرده و شکمبه و جگر است. ←

به‌یک بار ساقط بود، در حال ماءاللحم باید داد با اندکی[۱۰۸ پ] شراب ریحانی[۱] و زردهٔ خایهٔ نیمبرشت.

[مزاج سرد و تر]: امّا مزاج سرد و تر، تدبیر درین باب [علاج] ضعف به بوی مشک و عود باید کردن و معجونهای باه ـ که یاد کرده شود ـ به‌کار باید داشت. و طعام او کباب و بریانی و قلیهٔ خشک به توابل چون پلپل و دارچینی و زنجبیل. و به جای آب، ماءالعسل خوردن و شراب کهن و شراب انگبین سود دارد.

[مزاج گرم و خشک]: امّا خداوند مزاج گرم و خشک[۲]، تدبیر وی از طعامهای گرم به طبیعت پرهیز باید کردن و طعام او از[۳] کدو و اسفاناخ و ماش مقشّر و کشک جو[۴] و دوغ تازه و بزغاله و مرغ فربه و خایهٔ مرغ نیمبرشت و ماهی تازه، سخت موافق بود. و از میوه‌ها، انگورِ رسیده موافق باشد و امرود چینی. و از داروهای باه [۱۰۹ ر] چون شیر و

←

سردردزا و اشتهابُر است و زیان بر آن عسل است و مربّای او با عسل بیغایله و نیروبخش روان است و اندازهٔ خوراکی آن تا پنج درهم است. جایگزین آن در نیروبخشی سکس حبّ الصنوبر و بوزیدان است (تحفه ن ص ۲۹۰)، ششقاقل (تحفه ن ص ۲۷۴)، شقیقل (تحفه ن ص ۲۸۹)

۱. شَراب رِیحانی: A kind of wine made of fragrant herbs ـ برای فزونی‌های به‌جاماندهٔ سرد خوب و برای تبداران زیان‌بار است. گونهٔ آبی‌رنگ و روشن آن با لطافتی که دارد مغز را داغ می‌کند، آبکی آن ارزش خوراکی پایین دارد و شکم و گلو را نرم می‌کند. گونهٔ بابستگی بالای آن سرد را بخار می‌کند و انگیزهٔ ناگواریدن (=تخمه) و خیسانده شدن می‌شود. از این رو شکم را روان می‌کند و گرفتگی‌هایی در جگر و سپرز به جا می‌گذارد. همچنین گونهٔ تازه‌ساز آن که دارای بستگی بالا و پخته و پالایش‌یافته باشد، نیرومندتر و نزدیک به شراب است. نیروی هر شراب بستگی به نیروی چیزی است که از آن گرفته شده و هر چه کهنه‌تر شود گرم‌تر و لطیف‌تر می‌شود. (فردوس ص ۳۹۲)

۲. ک: خسک.

۳. م: او را ز. متن از «ک».

۴. کشک‌الشّعیر همان شیرهٔ جو است. سرد و مایل به خشکی و غلیظ‌تر از ماءالشّعیر و جهت اسهال صفراوی و امزجه «حارّه» مفید است و ضماد آرد او رادع و محلّل اورام و با آب‌گشنیز محلل خنازیر و اورام صلبه و ورم گلو و با راتیانج و زفت و تخم‌کتان و بول اطفال و محلل اورام صلبه و گشایندهٔ دمل و با اکلیل‌الملک و پوست خشخاش جهت ذات‌الجنب و با آب به جهت نقرس حارّ و مطبوخ او با سرکه جهت جرب و حکّه و با بنج و افیون و آب کاهو و مانند او جهت صداع و ورم چشم و نزلات و باد سرخ و استحکام‌دادن عضو شکسته و کوفت‌دیده و غرغرهٔ شیرهٔ او جهت ورم و دردگلو و طلای مطبوخ او با انجیر یا ماءالعسل جهت تحلیل اورام بلغمی و حارّه به غایت مؤثّر و ضماد سوخته او جهت کلف و خزاز نافع است. (تحفه ن ص ۲۸۸)

ترانگبین ـ چنانکه بعد از این شرح داده شود ـ سخت موافق باشد. و شیر تازه و شکر با هم جوشانیده و نان سپید سخت موافق باشد.

[مزاج گرم و تر:] خداوند مزاج گرم و تر را جماع ناکردن زیان دارد و ایشان را به مزید علاج حاجت ناید. و بعضی مردم باشند که اگر جماع نکنند، وسواس و خیرگی چشم پدید آید و اگر نکنند، طپیدن دل و ضعف پدید آید و قوّت ساقط شود. و سبب این آن است که مزاج[۱] آلتهای تناسل گرم و تر بود. منی بسیار تولّد کند و مزاج دل و دماغ و معده، ضعیف بود.

علاج: علاج ایشان به چیزها باید کردن که منی را خشک کند و اگر خواهند که از لذّت جماع باز نیفتد[۲] و بهره یابند، دل و دماغ را و معده تعهّد [۱۰۹ پ] باید کرد به معجونهای قوی چون مثرودیطوس و دواءالمسک[۳] و طعام و شراب معتدل کردن. پس اگر دل و دماغ گرم بود، این معجونها احتمال نکند. اطریفل بزرگ[۴] به کار دارد و دل و دماغ را به بوی صندل و گلاب و سیب و آبی و شراب خوشبوی قوّت دادن. و بعضی مردمان باشند که ایشان را بعد از جماع اندامها بلرزد بر سبیل رعشه، ایشان را چند روز پیوسته نیم درم جاوشیر با یک درم سنگ آب مرزنگوش بباید داد. و اگر سخت باشد، استفراغ کنند به

۱. ک: «مزاج» در بالای سطر افزوده شده است.
۲. م، ک: بیفتد.
۳. دواءالمسک: مقوّی اعضای رئیسه و موافق محرورالمزاج و جهت خفقان حارّ و ناقهین نافع است. غنچه گل‌سرخ، طباشیر، گشنیز خشک، ابریشم مقرّض، گل گاوزبان، کهربا، مروارید، زرشک بی‌دانه، بسد، تخم خرفه و صندل سفید از هر یک پنج مثقال، فوفل و گل ارمنی شسته از هر یک سه ل، نشاسته ۲ ل، مشک یک ل، عنبر اشهب ۲ ل، ورق طلا یک ل، ورق نقره ۲ ل، قند سفید دو وزن ادویه با ربّ سیب نود ل و آب انارین نود ل و عرق بیدمشک پنجاه ل و گلاب ۵۰ ل، به قوام آورده بسرشند و اگر بی مشک خواهند، به عنبر تنها اکتفا نمایند و حقیر ۲ ل یاقوت اضافه نموده و اثرش را بسیار قوی یافته. (تحفه ص ۳۱۲)
۴. اطریفل بزرگ: گونه‌ای گوارشن است که برای همورویید و سستی شکمبه و نفخ آن و نزدیکی کردن سودمند است. موی سپیده‌شده از پیری که پیش از دورهٔ خود بیاید، آن را سیاه می‌کند. و طبیعت‌های (گوناگون) تن را نیرو می‌بخشد. روش ساخت: فلفل و دارفلفل و هلیلهٔ سیاه و زنگبیل و بلیله و آمله از هریک ده مثقال، کنجد پوست‌گرفته و شاهتره از هر کدام ده مثقال، شکر سلیمانی چهل مثقال همه را بـه جـز کـنجد و شکـر را می‌کوبند، این دو را جداگانه می‌سایند سپس همگی را می‌آمیزند با روغن گاو و عسل کف‌برگرفته می‌سرشند. اندازهٔ روغن یک بخش و عسل دو بخش می‌باشد. آنها را در شیشه‌ای به رنگ سبز گرد می‌آورند و بـر آن روغن‌گردو می‌ریزند. اندازهٔ خوراکی آن فندقی و با یک مازو (عفص) است که در هنگام نیاز با می پخته و یا شراب و یا آب داغ به کار می‌برند، اگر خدا بخواهد. (فردوس ص ۴۸۰)

داروهایی که رطوبات لزج بیرون آرند، بهتر باشد. و دماغ را به مشک و عنبر و روغن بان[۱] قوّت دهد و عصبها را به روغن قسط[۲] و روغن سوسن[۳] و روغن ناردین[۴] و مشک و عنبر و

۱. دُهن‌البان (Duhn al-bān) / Oil of persian lilac / دهن‌البان روغن بان: گرم و نرم‌کنندهٔ پی‌هاست. (فردوس ص ۳۹۱)

۲. دهن‌القسط: باگزاره‌های گوناگون در (قرابادین ۱۱۳۵ ـ ۱۱۳۷ و ۹۶۵ و ۹۶۹). گزارهٔ ثابت فرزند قره که برای فلج‌شدگان و نموری‌های تباه‌شده و بیماری‌های پدیدآمده از بلغم سودمند است. روش ساخت: قسط تلخ یک وقیه، فلفل و عاقرقرحا و فرفیون از هر کدام سه وقیه، گندبیدستر پنج وقیه برمی‌گیرند و همگی را می‌کوبند. سپس با سه رطل آب ناب و نیم رطل روغن خیری می‌آمیزند و می‌پزند. در هنگام نیاز یک مثقال آن را با آبی که ترانگبین به اندازهٔ نیاز در آن آمیخته‌اند، به بیمار می‌دهند.

۳. روغن سوسن: به خواست خدا برای درد شکمبه و زهدان خوب است. پی‌ها را نرم می‌کند. روش ساخت: سلیخه و قسط و کندر (= لبنی) و مصطکی و دانهٔ بلسان هر کدام یک وقیه، قرنفل و قرفه هریک نیم وقیه، زعفران نیم درم برمی‌گیرند. داروها را مانند بلغور می‌کوبند و درمی‌آورند و در ظرف شیشه‌ای می‌گذارند، بر آن یک قسط روغن کرچک می‌ریزند. سپس پنج شکوفهٔ سوسن، که دم گل آن جدا شده و از گرد و غبار پاک گشته، در آن شیشه می‌گذارند و آن را یک ماه در جایی، که میانه در گرمی و رو به شمال است، نگاه می‌دارند، سپس آن را به کار می‌برند. اگر خدا بخواهد (فردوس ص ۴۹۲). دهن السوسن: گرم و لطیف است، برای سردی زهدان و پی سودمند می‌باشد. (فردوس ص ۳۹۰)

۴. روغن ناردین: با خواست خدا برای سردی شکمبه و پیشابدان و زهدان و پی سودمند است. اگر با می پخته به تن مالیده شود و چنانچه در پیشآب‌راه نرینه ریخته شود سنگ را خرد می‌کند و اگر تنقیه شود، برای قولنج خوب است و اگر زنی آن را با پشمینه به خود برگیرد، برای درد زهدان خوب است. همچنین برای سردی‌های کهنه سودمند می‌باشد. روش ساخت: قسط و دانهٔ بلسان و سلیخه از هر کدام سی درم، نی ذریره بیست درم، فلفل هشت درم، قردمانا و زنگبیل و مویزک کوهی هر کدام شش درم، سعد و عروق و اذخر هر یک دوازده درم، ناخن پریان (= اظفارالطیب) و برگ آس و مرزنگوش هر کدام ده درم، داروها را بلغوروار می‌کوبند و در شرابی خوشبو یک شبانه‌روز می‌خیسانند. سپس بر آن، به اندازهٔ شراب، آب می‌افزایند و بر آن ده قسط روغن رازقی و یا روغن زیتون انفاق می‌ریزند و در پاتیلی پاکیزه گذاشته، آن را شش ساعت روی آتشی ملایم، که دود نداشته باشد، می‌گذارند سپس آن را برداشته سرد می‌نمایند و روغن آن را از آب جدا می‌کنند. سپس آسارون و سنبل و آمومن (= حماما) از هر یک پنج درم، ساذج سه درم، مورد ده درم برمی‌گیرند و می‌کوبند و یک شبانه‌روز در می پخته می‌خیسانند، سپس در باتیلی پاکیزه گذاشته، به اندازهٔ می پخته روی آن آب می‌ریزند و همچنین باید روغنی که پیش از این آب جدا کرده‌اند را بر آن بیفزایند. پس از آن پاتیلی بزرگ ساخته‌شده از روی برمی‌گزینند و آب در آن می‌ریزند و دیگی که روغن و داروها در آن بود را درون دیگ بزرگ می‌گذارند و آتشی ملایم به مدت شش ساعت زیر آن می‌افروزند تا روغن و داروها با داغ‌شدن آن آب پخته و رسیده شوند، سپس برداشته سرد می‌کنند و روغن را از آن جدا می‌سازند. پس از آن قرنفل و ←

سعد و ابهل[1] [۱۱۰ ر] در وی حل کرده می‌مالند.

و بعضی مردم را از جماع درد سر خیزد و چشم تیره. سبب آن است که در تن ایشان خلط بد بود، به حرکتِ جماع بخار آن به دماغ برآید.

علاج: استفراغ آن خلط باید کرد[2] به ایارج فیقرا. و قوّت دادن دماغ به روغنِ گـل و گلاب و اندکی سرکه که بر سر می‌نهند. و طعام از سماق و آب غوره و اناردانگ و مانند

→

ناخن پریان (= اظفارالطیب) و قرفه و جوزبوا از هر یک چهار درم، کوز سه درم، عسل لبنی سی درم، روغن بـلسان نـیم وقـیه بـرمی‌گیرند، داروهـای خشک را مـی‌کوبند و آنـچه خشک است در طـلا یک شـبانه‌روز می‌خیسانند. سپس در دیگ می‌گذارند و آن روغن را رویش می‌ریزند زیـر آن را آتشـی مـلایم بـرافـروزند. ته‌نشسته‌ها را با می پخته می‌سایند و پیش از آنکه از روی آتش برداشته شود در دیگ ریخته، بر آن به اندازهٔ یک قسط عسل لبنی به همراه روغن بلسان می‌افزایند و در هم می‌آمیزند و یک ساعت روی آتش می‌گذارند، سپس برداشته سرد می‌نمایند و روغن را از آن جدا می‌کنند و در شیشه‌ای می‌گذارند و به کار می‌برند. اگر خدا بخواهد. (فردوس ص ۴۹۲)

۱. أبْهل (Abhal): juniper berry / یا ـ Juniperus comnunis Linn (قاموس) به فتح اوّل و سکون ثانی و ضم ثالث و به کسر اوّل و ثالث نیز آمده است و آن قسمی از سرو کوهی است و مراد از او بار اوست شبیه نبق است. تازهٔ او سرخ و رسیده‌اش سیاه و با اندک شیرینی و قبض و حدّت و عطریت و بزرگ‌تر از بار عرعر که قسم اشهر سرو کوهی باشد و برگش شبیه به برگ درخت گز. در سوم گرم و خشک و بغایت لطیف و با قوهٔ مجفّفه و قابضه و لذّاعه و محلّل و ریزاننده و مسقط جنین و زایل‌کننده عفونت قروح خبیثه مزمنه و مسحوق او با عسل جهت ربو و بواسیر و مطبوخ او جهت استسقاء و چون ده درهم او را دانه بیرون کرده با روغـن گاوی تازه به قدر آنکه او را فراگیرد بر آتش بگذارند تا روغن را جذب کند. پس ساییده و با ده درهم فانید مخلوط نموده هر صبح دو درهم او را با آب گرم باردالمزاج بنوشد جهت دردهای اسافل بدن و بواسیر و باد بواسیر و رفع اقسام کرم امعاء بغایت نافع و چون با عسل سرشته هر روز از یک درهم تـا سـه درهـم او را مداومت نمایند، حیض منقطع را جاری سازد و به جهت ربو و بواسیر مجرّب دانسته‌اند و چون در روغن زیتون بجوشانند تا روغن سیاه شود قطور او جهت کری تازه و کهنه مجرّب و ضماد او به دستور ضماد برگش جهت اورام حارّه و سیاهی جلد و چرک و آثاری که از فضول به هم رسد و سرخی که بعد از به شدن زخم در عضو بماند و جهت زخم‌های فزاینده و آکله و نمله و اندمال جراحات مفید و طـلای او بـا سـرکه جـهت داءالثّعلب مجرّب و با انجیر جهت جمود اعضاء و با عسل جهت جراحت بُنِ دندان و تعفّن و آکلهٔ آن و لعوق یک اوقیهٔ آن با نصف اوقیه روغن تازه گاوی و مثل هر دو عسل که تا یک هفته مداومت کـنند جـهت ربـو مجرّب دانسته‌اند و مضرّ جگر و مصلحش خولنجان و مضرّ معده و مصلحش حماما و عسل و بدلش به وزنِ او جوزالسرو و مثل آن سلیخه و در تلطیف به وزنش دارچین و قدر شربتش تا سه درهـم است. (تـحفه ن ص ۲۵)

۲. م، ک: + یا.

این سازند و گشنیز در طعامها کردن و گلاب و صندل بوییدن مفید باشد، و الله اعلم.[۱]

فصل ششم در کیفیت شکستن جماع

اگر بسیاری شهوت به سبب گرمی و تری بود، استفراغ و فصد[۲] کند، شهوت را بشکند و طعامهای سبک باید خوردن و شربتهای خنک به‌کار باید داشتن چون شراب لیمو[۳] و شراب نیلوفر[۴] [۱۱۰ پ] و آب تخم خرفه و دوغ ترش، و در طعامها گشنیزِ تر و خشک و تخم کوک کردن، و طعامها چون غوره‌با و سماق‌با، ریواج‌با، اناربا و ترشی و ترنج و چیزهای سرد و خشک چون پست عدس ضماد کردن [از] طحلب[۵] و برگ خرفه و گشنیزِ تر و اسپیوش[۶] بر خایه و معده و کاسنی تلخ طلا کند.

صفت دارویی که منی را خشک کند: تخم کوک و تخم خرفه راستاراست،[۷] شیرینی یک درم تا پنج درم با آب عدس پخته.

۱. ک: ـ واللّه اعلم. ۲. ک: استفراغ بفصد.

۳. شربت به‌لیمو (۱): جهت تقویت هاضمه و تسکین تشنگی و معده و جگر حارّ نافع است. آب به شیرین دو جزو، آب لیمو یک جزو و شکر ثلث مجموع را به قوام آورند.
شربت لیمو (۲): جهت غلبه صفرا و ضعف معده و قی صفراوی و تشنگی نافع است. ده رطل آب لیمو را بجوشانند تا به نصف رسد و با پنج رطل شکر به قوام آورند. (تحفه ن ص ۵۵۲)

۴. شربت نیلوفر: موافق نسخه کامل و جهت تب‌های حارّه و آلات تنفّس و سرفه و تقویت دل و احشاء نافع و با وجود شیرینی مستحیل به صفرا نمی‌شود به خلاف سایر اشربهٔ شیرین و طریق ساختن او مثل ساختن شربت بنفشه است و بعضی عرق نیلوفر را چهار جزو با یک جزو شکر به قوام می‌آورند. (تحفه ن ص ۵۵۳)

۵. طُحْلُب (Tuhlub): Lemna minor = Duck weed جلبک، به فارسی پشم وزغ نامند و به اصفهانی جل وزغ نامند و آن جسمی است سبز که بر روی آبهای ایستاده و کنار جوی‌ها متکوّن می‌شود و آنچه مستدیر و متفرّق باشد مسمّی به خزازالماء است و طحلب لیقی و غزل‌الماء آن است که مانند رشته‌ها باشد و هر چه متراکم مثل نمد باشد خروءالضّفادع است. در دوم سرد و تر و ضماد او به تنهایی و با آرد جو جهت باد سرخ و اورام حارّه و نقرس و قیله و فتق اطفال نافع و شرب خشک او حابس اسهال مراری و چون در روغن زیتون بجوشانند در تلیین عصب قوی‌الأثر است و هرچه بر روی سنگ‌های دریا متکوّن شود بسیار قابض و طلای او حابس سیلان خون اعضاء است و چون طحلب را بلع کرده و در ساعت آب گرم آشامیده و قی کنند، در راندن زالویی که به‌گلو چسبیده باشد مجرّب است. طحلب‌الصّخر: خزازالصّخر است. (تحفه ن ص ۲۹۲)

۶. اسپیوش: اسفرزه، اسبغول، بزر قطونا.

۷. راستاراست: برابر، یکسان، همسان، یک اندازه. (دهخدا)

علاج ذکر: بزرالسداب، بزرالبنج، جندبیدستر راستاراست، شربتی یک درم.

علاج ذکر دیگر: تخم سذاب، انیسون از هر یکی دو درم، گل سرخ و گل انار از هر یکی سه درم، شربتی از این دو درم با آب غورهٔ سرد یا روغن ترمس. و اگر بسیاری [۱۱۱ ر] شهوت از گرمی و تیزی منی بوَد نشانِ او آن است که منی زود بیرون آید و در گرده‌گاه گرمی و سوز منی باشد و از جماع ضعف پدید آید.

[علاج]: علاج او شربتهای خنک باشد که یاد کردیم و بر بستر کتان خفتن و تختهٔ سرب بر پشت بستن برابرِ گرده سود دارد.

فصل هفتم در آنکه قضیب بی‌شهوتِ جماع برخاسته بماند

سبب این علّت بسیاریِ بادهای غلیظ باشد در حوالی اعضای تناسل و سبب آن بادهای غلیظ از خوردنِ طعامهای غلیظ و بادانگیز بود چون انگور و نخود و لوبیا و زردهٔ خایهٔ مرغ و شراب نو. و این علّت را اگر زود علاج نکند، باشد که آماسهای گرم پدید آید و بکشد. اگر سبب این بیماری بلغم غلیظ بود، استفراغ [۱۱۱ پ] باید کردن به فصد. و علی‌الجمله این بیماری را در باید یافت و اگر نه بیماریهایی پدید آید که به مرگ انجامد.

فصل هشتم در آنکه آب زود بیرون جهد

بدان که آن آب که در وقت جماع بیرون آید و سبب[۱] تولّد فرزند است آن را «منی» گویند و آن آب که به وقتِ بازی و سخن گفتن و نگاه کردن به کسی بیرون آید، آن را انزال «مذی»[۲] گویند و آن آب که از پسِ بول کردن بیرون آید آن را «وذی» گویند.

و اسباب زود بیرون آمدنِ آب چهار است:

سبب اوّل: بسیاری منی است که از بسیاریِ خون پدید آید و دیر جماع کردن بدان یاری دهد. علامتهای این قسم آن است که علاماتِ خون ظاهر بود و تدبیرهای گذشته بر

۱. م: بسبب. متن از «ک».

۲. مذی: بی لیزابه و آبکی است که در هنگام عشق‌بازی از مرد بیرون می‌ریزد و رنگش به سپیدی می‌زند. بسیاری از فقها در نیاز غسل داشتن و یا نداشتن برای آن مرد با یکدیگر هم‌آوا نیستند. مذی از آنِ مردان و قذی از آنِ زنان می‌باشد. (دهخدا)

آن یاری [۱۱۲ ر] دهد.

علاج: اوّل رگ زدن و طعام کمتر خوردن و از شراب دور باشند و بامداد آب غوره و انار ترش و سکنگبین خورند.

صفت دارویی که منی را کمتر کند: تخم کوک، تخم خرفه از هر یکی ده درم، کافور دانگ و نیم. شربتی سه درم به‌کار دارند.

سبب دوم: تنکی و خامی منی؛ علامات او[۱] آن است که وذی از پس بول بسیار ظاهر شود.

علاج: داروهای گرم و قابض و خوردنِ گوشتهای بریان و مطنجنه و قلیهٔ خشک با دارچینی و صعتر و زیره و مانند این به‌کار باید داشت.

صفت دارویی که مذی و وذی از مردان و از زنان بازدارد: تخم سُداب، تخم بنجشک[۲] است[۳]، گلنار راستاراست، شربتی از وی سه درهم به سکنگبین خورند.

علاج [۱۱۲ پ] دیگر: کرویا، تخم بنجشک[۴] دود کردن و به قمع[۵] دود آن به اندرونِ فرجِ زن رسانیدن سود دارد.

[ضماد]: ضمادی که از قسط و فقاع اذخر و قصب‌الذریره و اقاقیا و لادن سازند سود

۱. م: «علامات او» در پایین سطر و به خامهٔ نستعلیق نگاشته شده است.

۲. م: بنجشک، ک: بنجنکشت، بَنْجَنْکُشْت Vitex agnus castus Linn = Chaste tree = بنجشت تازی‌شدهٔ بنجشنکت است. گیاهی بوته‌ای است که از بزرگی به مانند درخت است. بخش کاربردی آن گلش است که کاهش‌دهندهٔ نیروی جنسی می‌باشد، به گونه‌ای که اگر برگ یا شاخه‌های آن زیر آدمی گسترده شود، از برانگیختگی نیروی جنسی جلوگیری خواهد کرد (بحرالجواهر ص ۷۳). واژه‌ای پارسی به معنی پنج بخشی است، چون برگ گیاه دارای پنج قاچ می‌باشد همانند برگ‌هایی (فلیفله‌الخضراء = میوه درخت عود) است. همچنین گفته شده که از تیرهٔ گیاهان فلیفله است در سرزمین باختر (= شجرهٔ ابراهیم) نامیده می‌شود. دارای میوه‌ای با دانه‌هایی که دانهٔ آن «فقد» نامیده می‌شود به بار می‌نشاند. گیاهی است آن را دل‌آشوب خوانند، بوته و درخت آن کنار رودخانه می‌روید در مرتبتِ نخست گرم و دوم خشک و سوم محلل و ملطف و بازکنندهٔ گرفتگی‌های جگر و برای سختی سپرز نیکو است، سردردزا می‌باشد، پماد آن برای گزیدگی سگ هار و دیگر جانوارن سودمند است (ذخیره). بنجنگشت: به فارسی اسم اثلق است. (تحفه ن ص ۱۰۱)

۳. ک: ـ است. ۴. ک: بنجنکشت.

۵. قمع: زائده‌هایی که به بخش بالای بادنجان و خرما و انگور چسبیده است که آنها را به شاخه پیوند می‌دهد. کوهان بزرگ شتر، چشم آبله ریزه‌دار، قیف سر خنورهای سر تنگ که بر سر آن گذاشته و روغن و جز آن در آن می‌ریختند. (دهخدا)

دارد. لادن در روغن یاسمین حل کنند و داروها بدان بسرشند. امّا طعام باید که در وی سعتر و سذاب و زیره در وی کنند.

سبب سوم: ضعیفی آلتهای تناسل و ضعف قوت ماسکه[۱]؛ علامت آن بود که منی بی‌خواستن قضیب بیرون آید.

علاج: اگر مزاج تن گرم بود، علاج آن است که در سبب نخستین گفته شد. و اگر مزاج سرد و تَر بود و این بیشتر بود، علاج آن است که استفراغِ رطوبات کند به داروهای مسهل چون حب شیطرج[۲] و طعام گوشتهای بریان و قلیهٔ خشک با انگبین خوردن. [۱۱۳ ر] و روغن نرگس[۳] با مشک طلا کردن و در آب مورد و مرزنگوش و نارپوست و جفت بلوط[۴]

۱. قُوَّه ماسِکه: Retentive power، نیروی نگاه‌دارنده.

۲. حب شیطرج: آرام‌کنندهٔ درد بندهاست و برای درمان پی‌ها و فلج و کژدهانی و بند آمدن خون ماهانه است. روش ساخت: تربد ده درم، صبر سقوطری بیست درم، زنگبیل و خردل سپید و نمک هندی و زاگ و وج و شاه‌تره از هر کدام دو درم، دارفلفل و عاقرقرحا از هر کدام یک درم، پانید سجزی چهار درم برمی‌گیرند و همگی را نرم می‌سایند و با آب گوگرد می‌سرشند و از آن قرص‌هایی می‌سازند و در سایه خشک می‌کنند. اندازهٔ خوراکی آن دو و نیم تا سه درم می‌باشد. (کامل ۲/ ۵۵۸)
حب شیطرج: گزارهٔ قرص شیتره: برای چسبندگی و سنگینی آمیختگی‌ها و بیماری استسقا و درد پشت و خشکی (= یبوست) و درد سیاتیک و درد سرین سودمند می‌باشد. روش ساخت: هلیلهٔ زرد ده درم، صبر بیست درم، زنگبیل دو درم، فلفل و دارفلفل از هریک سه درم، خردل سه درم، نمک هندی نفتی و وج و شاه‌تره و پیهٔ حنظل از هر کدام دو درم، پانید سپید چهار درم، جداگانه هر کدام را می‌کوبند و با آب تره و یا آب تاجریزی می‌سایند و به اندازهٔ فلفلی، از آن قرص می‌سازند. (فردوس، ص ۴۷۰)

۳. روغن نرگس: گرمایی کمتر از سوسن دارد، نرم‌کنندهٔ سینه و پهلوهاست. (فردوس، ص ۳۹۰)

۴. جفت بلوط (juft û Bullut): جفت: همان پوست درخت بلوط است، برای سستی نشستنگاهه و شکم‌روش خونین (=زحیر) خوب است اگر پخته شود و در آن بیمار بنشیند (فردوس ص ۴۰۳). جفت‌البلوط که پوست رقیق اوست و بر مغز او ملاصق است، مجفّف قوی و رادع و جهت جراحات و حبس سیلان خون و رطوبات شرباً و ضماداً و جهت فتق ضماداً نافع و بدلش گلنار است و گویند پوست انار و مورد بالسّویه بدل اوست و قدر شربتش یک مثقال و در مطبوخات تا سه مثقال و شاه‌بلوط با اندک حرارت و قبض و یبس او کمتر از بلوط است و غذائیت او غالب و با قوّت جالیه و مسمّن بدن و مولّد پیه‌گرده و مشوی او با اشربه مبهّی و مهیج باه و مقوّی بدن و جهت رفع سموم بغایت مؤثر و در سایر خواص ضعیف‌تر از بلوط و نفّاخ و اقسام بلوط مضرّ حلق و مثانه است و مصلح او بزر حندقوقی و شکر و سکنجبین است و چون پوست درخت او را مهرّا پخته و یک شب بر موی کماد نموده و قبل از آن با طین قیمولیا شسته باشند، بغایت سیاه کند و جفت شاه‌بلوط در سمّیت مثل پوست شلتوک است. (تحفه ن ص ۹۶)

و سعد بخاییدن و در آن نشیند و از پس قُسط و فرفیون و سعد و سنبل و اقاقیا و رامک[۱] و روغن نرگس و روغن مورد[۲] طلا کردن سود دارد.

و عصارهٔ مورد تر و عصارهٔ مرزنگوش از هر یکی سی درهم بگیرند و اقاقیا و رامک و سُک و قُسط و میعهٔ تر و عصارهٔ لحیةالتیس[۳] و فرفیون[۴] از هر یکی دو درم روغن بلسان

---

۱. رامَک (Rāmak) / Preparation containing gallum and pomegranate bark / ـ از ادویه مرکّبه است و آن قرصی است که در قدیم از عصارهٔ بلح می‌ساختند و در این زمان از مازو و دوشاب خرما ترتیب می‌دهند و بهترین او آن است که جزو مازو و نیم جزو پوست انار را ساییده و در آب دو سه روز بجوشانند و بر هم زنند تا مثل خمیر شود و ربع جزو زاج و مثل او صمغ محلول و یک جزو و نیم دوشاب خرما یا عسل اضافه نموده و قرص بسازند و اگر به وزن پوست انار بلح بسیار نارس اضافه کنند، بی‌عدیل است. در دوم سرد و خشک و قابض و مجفّف و ملطّف و مقوّی معده و امعاء و مسکّن حرارت و مانع ریختن مواد به اعضاء و جهت اسهال کهنه و دموی و نزف‌الدّم و ذرب و سرفه و درد سینه و ضعف جگر و تجفیف قروح شرباً و ضماداً نافع و طلای او مقوّی جلد مسترخیه و رافع ورم حارّ و نقرس و ورم حارّ مقعد و بروز آن و حابس عرق و رافع عفونت آن و بخار فاسد و با حنا مسوّد موی و قاتل قمل و سنون او مقوّی لثه و قاطع خون او و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش سک و مضرّ مثانه و مصلحش عسل است. (تحفه ن ص ۲۱۳)

۲. روغن مورد: موی سر را نگه دارد و آنچه ریخته باشد بیرون آورد. آب برگ مورد بگیرند سه جزو و در روغن کنجد بجوشانند به آتش آهسته و نزدیک آنکه آب برود و قدری لادن در آن اندازند تا بگدازد و فرو گیرند. (تحفه ن ص ۵۸۰)

۳. لحیه‌التیس (lahyah al-tais): Tragopogan porri folius solsify درختچه‌ای علفی، با گل‌های سپید یا صورتی زیبا که از بخش پایانی شاخه، جایی که پر از برگ‌های سبز است، خمیده می‌شود که به آن چهرهٔ سر و ریش بز را می‌دهد و در دشت‌های سرسبز و نمور به گونه‌ای خودرو می‌روید. از این رو به نام «شاه‌بانوی دشت» خوانده می‌شود (منصوری ف ص ۷۵۰). به رومی «هوفسطیداس» و به پارسی «اسپلخ» و به تازی، اذناب‌الخیل و به اصفهانی شنک گویند. بندآورنده و خشک‌کننده و در مرتبتِ نخست سرد است برای بند آوردنِ خون بینی به‌کار می‌رود. برگ خشک آن برای ریش‌های کهنه و ریشهٔ آن برای چرک گوش و افشرهٔ آن برای خونابه‌های گلو و نیروبخش شکمبه و زخم‌های روده می‌باشد. گل آن با موم و لحیه‌التیس را برای جلوگیری از کارکرد زهرها به‌کار می‌برند. جایگزین آن تخم گُل و گلنار با وزن برابر است. (اختیارات ص ۳۹۵)

۴. فرفیون (Farfiūn): Euphorbia resinifera Berg // Gum euphorbium فربیون، شیرابهٔ مازریون است که گرم و خشک در مرتبت چهارم و برخی در سوم گفته‌اند. اندازهٔ خوراکی آن سه قیراط تا یک دانگ می‌باشد. بلغم را از جایگاه تهیگاه و پشت و روده‌ها می‌راند و در درمان درد سیاتیک سودمند است. آن را با مرهم قیروطی برای درمان فلج و کرخت‌شدگی به کار می‌برند (بحرالجواهر ص ۲۸۱). نام آن در کتاب‌های پزشکی ←

نیم درم و روغن نرگس ده گرم به هم بیامیزند و طلا کنند سود دارد.

احتلام افتادن بسیار: باید که بر بسترِ کتان[1] و بر برگِ گل و برگ بید خفتن، نیک بود و تخته از سرب بر کمرگاه بستن نیک شود و با این علاجها که گفته شد. [۱۱۳ پ]

سبب چهارم: گرمی و تیزیِ منی.

[علاج]: علاج آن است که شربتها و ضمادها و طعامهای خشک به‌کار دارند تا آن تیزی را بنشاند، به اعتدال بازدارد و تخم کوک و تخم خرفه با سکنگبین سود دارد و صندل و کافور خاصه نیلوفر.

جالینوس گوید: که نیلوفر بوییدن و خوردن و روغن او مالیدن قوّتِ منی بستاند. و اسبغول تیز و همه طعامهای ترش در این باب سودمند است.

←

گوناگون آمده است از آن: فریبون، أفرییون، فرابیون، بریبیون، در عراق «فربیونه»، در مصر «التاکوت» و در سرزمین شام «لوبانهٔ مغربی» گفته می‌شود. صمغی است که از درخت خاردار که رستنگاهش سرزمین مراکش است به دست می‌آید. هنگامی که شاخه‌های درخت شکاف برمی‌دارد از آن شیرابه‌ای صمغی همچون شیر تراوش می‌کند و دیری نمی‌گذرد که در برخورد با هوای پیرامون خود خشک و سفت می‌گردد. گفته می‌شود بسیار نیرومند است، چنانچه این شیرابه تازه تراوش شده باشد، دارای تأثیر برانگیزاننده و سوزندهٔ روی بافت‌های مار خواهد داشت، ولی هنگامی که خشک شود نیروی آن کاسته و تأثیر آن سبک می‌شود. (منصوری ف ص ۷۲۶)

۱. کتان (Kattā): Flax (قاموس) در اوّل گرم و خشک و با رطوبت فضلیه و مدرّ بول و حیض و عرق و شیر و محلّل و جالی و ملین طبع و جهت قروح گرده و مثانه و مداومت او روزی نیم مثقال جهت درد امعاء و با عسل جهت ورم سپرز و با اندک فلفل و عسل جهت تحریک باه مأیوسین مجرّب دانسته‌اند و بوداده او قابض و جهت نفث‌الدّم و سرفه رطوبی بغایت مفید و لعوق او با عسل جهت سرفه بلغمی و سه درهم او جهت تنقیه سینه و نضج و تحلیل ورم جگر و اعضای باطنی و ضماد او جهتِ ورم صلب و قروح سر و با بزرقطونا جهت تسکین درد مفاصل و نقرس و عرق‌النساء و با بوره و انجیر جهت کلف و با حرف بابلی و عسل جهت شقاق ناخن و با بوره و خاکستر جهت ثالیل و با آب سرد جهت صداع ورمی و قوبا و با روغن کنجد جهت زخم‌ها و رفع درد و لذع آن و حقنه طبیخ او جهت اخراج فضول و لذع امعاء و رحم نافع و جلوس در طبیخ او به دستور جهت درد رحم مؤثر و سوخته او جهت جراحات و درد و لذع آن و مضعّف هاضمه و مصلحش سکنجبین و مظلم بصر و مصلحش گشنیز و مضرّ انثیان و مصلح آن عسل و قدر شربتش از سه درهم تا ده درهم و بدلش حلبه است و روغن تخم کتان گرم و تر و حقنهٔ او با روغن گل سرخ جهت تسکین درد و جراحات امعاء و طلای او جهت قوبا و جراحات و تسکین درد آن و وجع فؤاد و آشامیدن او و مالیدن جوشانیده او با سیر جهت رفع قولنج انسان و دواب مؤثّر و مضعّف معده و باصره و مصلحش سکنجبین است. (تحفه ن ص ۳۵۶)

فصل نهم در اسبابِ ضعیفی از مجامعت کردن

بدان که قوّت بر مجامعت آنگاه حاصل بود که مزاجِ عضو رئیس قوی بود یعنی دماغ و دل و جگر و اوعیۀ منی. علامت آنکه ضعیفی در جماع به سبب ضعیفی دماغ بود آن است که جماع آرزو نکند و اگر جماع کند، لذّت تمام نیابد [۱۱۴ ر] و قضیب سست بود.

و بدان که ضعف دماغ بر اقسام است:

یکی آنکه سببِ ضعیفی دماغ سردی بود. علامت او آن است که خداوندِ این علّت به سرمای سرد و هوای سرد جماع نتواند کردن و او را چیزهای سرد خوردن زیان دارد.

دوم آنکه سببِ ضعیفی دماغ تری بود. علامت او آن است که در گرمابه و در مستی جماع نتواند کردن، و آب خوردن و تریها این کس را زیان دارد.

سوم آنکه سببِ ضعیفی دماغ گرمی بود. علامت او آن است که خداوند این علّت در زمستان قدرت بر جماع کردن بیش از این داشته بود که در تابستان. و این مزاج را چیزهای گرم زیان دارد.

چهارم آنکه سببِ ضعیفی دماغ خشکی بود. علامت آن است که [۱۱۴ پ] از طعامهای خشک ضعیف تر شود.

پنجم[۱] آنکه سببِ ضعیفی عصبها بود که بدو آفتی رسیده بود، چون افتادن بر پشت یا به وقت بریدن ناسور[۲]، عصبی که به قضیب پیوسته است از این عصبها بریده شده باشد یا بر زمین سرد بسیار نشسته باشد.

---

۱. م: چهارم؛ ک: ترتیب شماره‌ها تا پنج درست است.

۲. ناسور: (Fistula; Sinus and fistula) زخم و فلگمون درون بافت‌های تن با انگیزۀ بیرونی است. سپس به وسیله کانالی تنگ با سوراخی ریز به بیرون سر باز می‌کند. چنانچه فشرده شود تراوش‌های چرکین از آن می‌تراود. بیشتر این فیستول‌ها در جایگاه نشیمنگاه آدمیان یافت می‌شود (منصوری ف ص ۷۹۲). ناسور: fistule قرحه سوراخدار ـ فیستول (رنجبر ص ۵۳). ناسور: Fistule/ sinus همان معنی ناصور است و آن فیستول مقعد است ناسور (= ناصور) هم چون باسور (= بواسیر) است و اسباب هر دو یکسان و فرق میان باسور و ناسور آن است که ناسور ریشی است مقعر یعنی با مغاک و از آن ریم و زرداب پالاید. باسور فزونی است بر مقعد. و ناسور دو گونه باشد: یکی گداره دارد و از آن (گاز) و براز (= پیخال) بیرون آید و دیگری بی‌گداره بوده و از وی خون ریم و زرداب چیزی نپالاید (رنجبر ص ۲۵۲). ناسور: ریشروان، برگوشۀ چشم (= ماق) بروید (ناظم‌الاطبا). ناسورشدن: Ulcerative به خون افتادن و چرکین شدن زخم (رنجبر ص ۲۵۴). ناسورکردن: Incision خراشیدن زخم پیش از پخته شدن آن را گویند. (رنجبر ص ۲۵۴)

اما آنچه از ضعف دل بود، علامت او آن است که شرم بر وی مستولی بود و ترس، و نشانیهای ضعف دل ـ چنانکه در اوّل این کتاب یاد کردیم ـ ظاهر بود.

اما آنچه از ضعیفی اوعیهٔ منی بود ما در این جایگاه علامت ضعف اوعیهٔ منی بعضی بازگویم. اگر مزاج اوعیهٔ منی گرم باشد، خصیتین بزرگ بود. ما همهٔ نشانیها در اوّل کتاب شرح دادیم، بازگفتن بی‌فایده باشد[۱]. [۱۱۵ ر]

فصل دهم [در تدبیرهای قوّت‌دهنده]

در تدبیرهای قوّت‌دهنده بدین کار، نخود تازه زیاده کردن در غذا از برای قوّت مجامعت قوی‌تر نافع‌تر از همهٔ غذاهاست؛ زیراکه گرم است به اعتدال و غذادهنده است و در وی رطوبتی است افزونی که مادهٔ باد باشد. اگر او را در آب کنند تا آغشته شود و هر بامداد از آن نخود خام یک مشت بخورد، قوّتی عظیم کند و در وی هیچ مضرّتی نیست، و اگر مردم سردمزاج آن را با زنجبیل خورد، صواب بود.

محمّد زکریا[۲] گوید که اگر کسی از دخترِ خانه عاجز آید، به خوردن نخود خام به مقصود رسد و اگر نخود خام به شراب آغشته کند قوی‌تر بود. قلیه که از گوشت و کزر و نخود و باقلی [۱۱۵ پ] کنند و نمک او را با زنجبیل آمیخته کنند و زردهٔ خایهٔ مرغ برافکنند، بهترین غذاهاست و اگر انگبین در این قلیه کنند قوی‌تر شود. ماهی تازه

---

۱. م: «باشد» در حاشیه آمده است.

۲. محمد زکریای رازی (۲۵۱ ـ ۳۱۳ ق) ابن‌ابی‌اصیبعه در ج ۱، ص ۳۱۴ عیون‌الأنباء گفته است: گویند رازی در آغاز کار کیمیاگری را آموزش دید. ازگزارش‌هایی که این سخن را درست‌تر جلوه می‌دهد این است که خودم نسخه‌ای از منصوری بسیارکهن دیدم که بخش آخر نداشت و بیشتر آن از بخش بالایی سوخته و بر آن این عبارت نگاشته شده بودکناش المنصوری تألیف محمد بن زکریا رازی الصیرفی. دارندهٔ این دست‌نوشته به من گفت: این دست‌نوشتهٔ خود رازی است. ابن‌ابی‌اصیبعه در ج ۱، ص ۳۰۹ عیون‌الانباء می‌گوید: علت آموزش پزشکی رازی آن است که روزی به بیمارستانی وارد می‌شود، کودکی را با دو صورت و یک سر می‌بیند. از پزشکان علت آن را می‌پرسد که به او پاسخ می‌دهند و وی را شگفت‌زده می‌کند. او پیوسته پرسش‌هایی چند یکی پس از دیگری می‌کند و پاسخ می‌شنود و به دلش می‌چسبد تا اینکه خود را در راه آموزش هنر پزشکی می‌گذارد. ندیم در کتاب خود فهرست ص ۲۹۹ یاد می‌کند و می‌گوید: رازی به جهت خوردن بسیار باقلی کور شد هر چند این گفته نشانهٔ درستی ندارد.

بریان‌کرده با پیاز خام خوردن سود دارد. و خداوند مزاج سرد را با زنجبیل و قرنفل و دارفلفل [۱] باید خوردن.

صفت طعام نافع: هلیون به آب بپزند. پس به روغن گاو بریان کنند و زردهٔ خایه برافکنند و دارچینی اندکی بر وی پراکنند.

صفت نوعی دیگر: چوژهٔ [۲] مرغ خانگی فربه سه عدد، کبوتربچّه یک عدد، پیه کبوتربچّه آنچه حاصل آید، و همه را اندامها جدا کنند و با نخود و باقلی و لوبیا و پیاز بسیار بپزند و اندکی توابل درافکنند و نمک او از نمک سقنقور [۳] [۱۱۶ ر] کنند چنانکه نمک با زنجبیل آمیخته بود.

نوع دگر: بگیرند گوشت اشتر جوان دو جزو و پیاز سفید یک جزو، با هم بپزند نیک و

---

۱. م: دار فلفل؛ ک: دارپلپل، دارفلفل Piper cubaba-Piperaceae: E.: Cubeb peper F.:Cubèbe; poivre a queue کبابه و حب‌العروس نیز خوانده می‌شود. گیاهی از تیرهٔ فلفلی‌ها و از گیاهان دارویی به شمار می‌آید (شهابی). درختی است، در سرزمین هند می‌روید، دارای میوه‌ای است که در آغاز رویش دراز مانند لوبیا می‌باشد، و به آن نیز دارالفلفل می‌گویند، درون آن دانه‌هایی است همانند گاورس، پس از مدتی فلفل می‌شود. اگر رسیدهٔ آن چیده شود، فلفل سیاه و اگر نارس برداشت شود، فلفل سپید خواهد بود (بیطار). شکوفه و بهار فلفل که آن را فلفل دراز نیز می‌گویند در اروپای سده‌های میانی به فیفاری لنگ و به زبان فرانسه پواورلنگ شناخته می‌شده است. (برهان قاطع)

دار فِلفِل (Dār filfil / Long pepper / Piper longum Linn به فارسی فلفل دراز گویند و آن بار درختی است مثل درخت توت و ثمرش مثل لوبیا و در غلاف او دارفلفل می‌باشد و بعضی گویند شکوفه درخت فلفل است و قوّتش تا سه سال باقی می‌ماند. در آخر دویّم گرم و خشک و مسخّن احشاء و محلّل موادّ بارده و مفتّح سدّه جگر و هاضم طعام و محرّک باه و مدرّ بول و حیض و مسقط جنین و جهت خوشبو کردن دهان و رحم و رفع قی و تقویت معده و تحلیل ریاح و گزیدن عقرب و رتیلا نافع و اکتحال او که در جگر بز گذاشته کباب کرده باشند، جهت شبکوری و ظلمت بصر مفید و قدر شربتش تا یک مثقال و مصدّع و مصلح او صمغ عربی و صندل و گلاب و بدلش فلفل سفید است و گویند به وزن او زنجبیل و زرنباد است بالسّویه. (تحفه ن ص ۱۹۳)

۲. چوژه: جوجه.

۳. ملح اسقنقور: سقنقور و یا سقنس و یا ورل ماهی نام‌های دیگر جانوری آبزی می‌باشد. گویند از تیرهٔ تمساح و نهنگ است که بر لب رود نیل تخم‌گذاری می‌کند. بهترین اندام‌های آن ناف و بافت‌های پیرامون آن و گرده و بُن دنبه و پیه و گوشت شانهٔ آن است که به رنگ سیاهی است که به سرخی زند و آنچه که سپید و ریزان باشد، پُر نمک است. نگارندهٔ منهاج گوید: در مرتبت دوم گرم و در یکم خشک است. به کاربردن نمک آن در خوراکی‌های افزایش‌دهندهٔ نیروی جنسی از یک تا دو درم است. (اختیارات)

به آبکامه[1] خوش کنند و عود کوفته و دارچینی درافکنند.

دیگری: بگیرند ماهی بریان‌کرده چنانکه رسم است و زردهٔ خایهٔ مرغ برافکنند و توابل و دارچینی و دارفلفل[2] و زنجبیل برافکنند.

نوع دیگر: بگیرند مغز جوزِ هندی و پوستهای او را بتراشند و آنگاه او را خرد کنند و نان سپید در شیر تازه با این مغز جوز ترید کنند و مرغ فربه یا بط فربه در زیر آن بیاویزند در تنور. این غذا سخت نافع بود.

صفت دیگری: بگیرند مغزِ بادام شیرین مقشّر و مغز فستق مقشّر و مغز فندق [۱۱۶ پ] و مغز گوزِ هندی تراشیده و تخم خشخاش سفید از هر یک برابر. همه را بکوبند. کعک خشک‌کرده چندِ وزنِ همه، هر بامداد مقدار چهل درهم از این مغزها در شیر تازه بجوشاند با آن کعک بخورند، تن را فربه کند قوّت مجامعت زیاده کند.

نوع دیگر: بگیرند کبوتر بچه و جوژهٔ مرغ خانگی که علف ایشان نخود بوده باشد و مغزِ پنبه‌دانه و لوبیا و باقلی و تخم معصفر پخته، عظیم سودمند بود.

نوع دیگر: بگیرند بنجشک و کبوتر که در شکم او سیر و تخم جرجیر و تودری پر کرده باشند و در زیر آتش کرده باشند، سود دارد. و گفته‌اند که اگر کسی پیوسته گوشت گنجشک خورد و به جای آبْ شیر، پیوسته قضیب را سخت کند. [۱۱۷ ر]

فصل یازدهم در داروها که از غذا سازند

بگیرند نخود سیاه و در آب جرجیر تر کنند و چون خشک شود هم بدین آب باز تر کنند و باز خشک کنند و باز تر کنند سه نوبت. پس هم‌سنگِ آن پانید بکوبند و به روغن حبّةالخضرا[3] یا با روغن فستق یا با روغن جوز هندی و یا روغنِ پنبه‌دانه بسرشند، بامداد و شبانگاه به مقدار جوزی[4] از آن می‌خورند و از پسِ آن سه

---

۱. م: آبکامه؛ متن از «ک». ۲. ک: دارپلپل.

۳. دهن الحبةالخضراء: روغن بوکلک: دهن حبةالخضرا که از دانهٔ آن گیرند درختی است که بر کوه روید و به تازی حبةالخضرا نامند (دهخدا). آبکنندهٔ سنگ پیشابدان. (فردوس ص ۳۸۹)

۴. جوزه: هفت مثقال، جوزه الملک شش مثقال است. یک گردو، جوزهٔ مطلقه: برابر نه درخم برخی چهار مثقال ←

قدح[1] شرابِ ریحانی.

صفت دیگر: بگیرند نخود پاک‌کرده و به شیر تازه تر کنند تا بزرگ شود، پس به روغن گاو بریان کنند و چندِ وزنِ آن از حبّ‌الصّنوبر[2] صغار با آن بکوبند و با انگبین مصفّی بسرشند و اندکی دارچینی و مصطکی برافکنند [۱۱۷ پ] و به مقدارِ جوزی بزرگ هر بامداد و شبانگاه می‌خورند.

صفت دیگر: بگیرند خسک [حسک] خشک و بسایند نرم و آن را در آبِ خسکْ تر کنند که از خسکِ ترِ کوفته و فشارده باشند و خشک کنند باز تر کنند. سه نوبت یا پنج نوبت بعد از آن هر بامداد شش درم ازین خسک با بیست درم شیرِ تازه بجوشانند و اندکی زنجبیل برافکنند، عظیم نیک بود.

صفت دیگر: بگیرند خسک پرورده سه جزو و عاقرقرحا[3] و شکر طبرزد، از هر یکی

→

گفته‌اند. جوزه ملکیه: شش درخم ـ جوزهٔ نبطیه: یک بندقه، یک مثقال است (دهخدا). جوزه: اگر بی‌شناسهٔ دیگر آمده باشد، برابر با نه درم است (تحفه ص ۲۷۲). چهارده ساموتا (بحرالجواهر ص ۱۱۰). چهار مثقال (مفاتیح ص ۱۷۰). جوزه: چهارده شامون (سامونا) است. (قانون صص ۱/۷)

۱. قدح: یک و یک چهارم رطل (منصوری ف ص ۸۳۲). قدحه: یک مفلیز از شوربا و مانند آن. (آنندراج؛ ناظم)

۲. صنوبر (Sanobar): Pine; common fir tree = pinus pinea Linn = درخت ناجو (بحرالجواهر ص ۲۳۸). صنوبر ـ :Pinus pinea L - Voniferae-F.: Pin cultivé-pin pignon E.: Stone pine [صَ نَ وْ بَ رْ] (اِ) = کاج، تراز، ناژو، لَه گیاهی به جز أرز، عرعر، سرو است. درست نیست هر کدام را بتوسط دیگری بشناسیم زیرا هر کدام آنها جنس جداگانه‌ای دارد و زآن سوی هدف فرهنگ‌نامه‌ها می‌باشد. صنوبر یک گونه میوه است، ولی امروزه به درختی گفته می‌شود. اگر کوبیدهٔ آن را با سرکه بیامیزند و غرغره کنند، درد دندان را فرومی‌نشاند. پوست درخت برای جای سوخته با آب جوش و ریش‌شده سودمند است. برای سرفه و پاک و نرم کردن سینه از نموریها و در تهی نمودن پیشابدان از پیشاب بسیار کمک‌کننده است و سرشت آن در دو مرتبت نخست گرم و در مرتبت دوم خشک است و آن دارای تری میانه می‌باشد (بیطار). به شیرازی کاج گویند. پوست آن دارای ویژگی بندآورندگی و نیروبخشی بالایی است. پانسمان آن بسیار سودمند است. خوردن آن شکم را می‌بندد و اگر آن را ذرور کنند، برای سوختگی از آب داغ خوب است. میانه در گرمی و سردی است و گویند گرم در دوم و خشک در سوم است. دهان‌شویهٔ آب پوست صنوبر بلغم را می‌کشد و بیرون می‌راند. دود آن نیز سودمند است. جایگزین آن زفت می‌باشد. (اختیارات ص ۲۷۲)

۳. عاقرقرحا (Āqarqarhā): Anacyclus pyrethrum D.C = Pellitory نامی نبطی است و گفته می‌شود در تازی از دو ریشه عقر و تقریح آمده است. برخی پزشکان آن را عود قرح مغربی نامند (برای جداسازی آن از

←

چهار جزو و شربتی از وی دو درهم با آب گرم.

صفت دیگر: بگیرند شیر تازه سه رطل و ترنگبین تازه نیم رطل، مغز حبّة‌الخضرا کوفته نیم رطل خاولنجان[۱] کوفته و بیخته نیم رطل و در این سه رطل شیر بجوشانند [۱۱۸ ر] تا غلیظ شود هر بامداد ده درم یا کمابیش خورند قوی بود.

صفت دیگر: بگیرند باقلی و نخود و لوبیا و در آب تر کنند تا بزرگ شوند. پس گوشت فربه جوان بگیرند و یک تو گوشت کنند و یک تو پیاز خردکرده و یک تو از این حبوبات و اندکی نمک سقنقور درافکنند و توابل درکنند و بپزند.[۲]

صفت دیگر: بگیرند مغز بنجشک و مغز کبوتربچه پنجاه عدد و زردهٔ خایهٔ مرغ ده

→

گونه دیگر عود که همانند آن است) گیاهی از گونه بابونه در شمال آفریقا و سرزمین مغرب (= مراکش) می‌روید، ریشهٔ آن دوکی به کلفتی انگشت و رنگ سنجابی خاکستری رویهٔ آن سرخ و درونی سپید و به زردی گرایش دارد، مزه‌ای تلخ با بوی خوش است و در درمان به کار می‌رود. به یونانی «فوریون»، به شیرازی «اکر» گویند. بیخ ترخون رومی است. طبیعت آن در مرتبت سوم گرم و خشک، پودر آن با روغن زیتون بر تن مالیده شود از تراوش عرق می‌کاهد. سست‌کنندهٔ اندام‌ها و آمیزه، تنگی‌ها را بگشاید و بیرون‌کنندهٔ بلغم شکمبه، آرام‌کنندهٔ دردِ دندان از سردی، برای فلج و صرع خوب است (اختیارات ص ۲۹۲). گیاهی است که در دمشق «عودالقرح» و در یونان «فوریون» و در شیراز «اکرا» گویند. تیز و سوزان و زبانگز است. به آن بیخ ترخون رومی نیز گویند (صیدنه). گرم و لطیف است، اگر آن را با روغن به تن بمالند، تن را داغ می‌کند و اگر با آن دهان‌شویه نمایند، بلغم را می‌کِشد. (فردوس ص ۴۰۱)

۱. خولنجان (Khūlanjān): Alpina galango Wild ganlingale گیاهی است که بیش از سه پا بلند نمی‌شود، گل‌های زرین بیرون از یک محور انتهایی آن است و ریشه‌های آن دارای گره‌های چهارگوش دراز، نمایی با رنگ سرخ و حلقه‌های موازی سپیدرنگ و درونی زرد به سرخی زده با ترکیب لیفی و بوی همانند بوی دانه هل است. (منصوری ف ص ۶۷۶)

خاولنجان - Alpinia galangal -Zingiberaceae - E.: Galangal - Siamesa ginger F.: Galanga - Galangal majeur ریشهٔ سرخ‌رنگ آن از هند آورده می‌شود (بیطار). خولنجان واژه‌ای پارسی از ریشهٔ سانسکریتی می‌باشد. جزء گیاهان دارویی از تیرهٔ زنجبیل‌هاست که به دو گونه است، خولنجان کوچک (Alpinia, officinarum) و خولنجان بزرگ (A. galanga). (شهابی)

ابن‌ماسه گوید: در درجه سوم گرم و خشک می باشد. برای معده خوب است، دهان را خوش‌بو می‌کند و غذا را هضم می‌نماید. ماسرجویه گوید: معتدل است، و اگر آن را همراه با مایع حاصل پس از پختن زبیب و آب عنب‌الثعلب غرغره کنند ورم سفت و ورم‌های داخلی و حلق را نرم خواهد ساخت، و خاصیت اسهال‌کننده بدون رنجش و آزردگی نیز در بر خواهد داشت. (حاوی ص ۲۰)

۲. م، ک: ببرند.

عدد، ماءاللحم که از گوشت میش جوان کرده باشند و یک غداره[1] به آب پیاز کوفته و فشارده سی درهم‌سنگ[2] جرجیر[3] پنجاه درهم[4] و توابل چندانکه رسم است، خایگینه سازند و بخورند و از پسِ هضمِ آن اندکی شراب خوش‌بوی بخورند [۱۱۸ پ]، قوّتی عظیم حاصل شود.

صفت دیگر: بگیرند تخم جرجیر کوفته دو درم، لسان‌العصافیر[5] کوفته نیم

۱. غداره: گویا غضاره باشد، کاسهٔ سفالین. ۲. ک: درم.

۳. جرجیر (Jirjir): = Eruca sative mill Rocket seeds = (قاموس) به فارسی تره‌تیزک گویند و برّی او ایهقان است و دو قسم می‌باشد: یکی ساقدار و برگش از برگ ترب ریزه‌تر و گلش زرد و بسیار تند و او را خردل برّی گویند و یکی بی‌ساق و برگ او نرم و کم حدّت و گلش سرخ و بستانی او سه قسم می‌باشد: یکی شبیه به ترب و ساقدار و برگش با خشونت و در مازندران شاه‌تره و کوله‌تره و در تنکابن خاصّ‌تره نامند و تخم او سفید و حرف بابلی عبارت از اوست و قسمی را رشاد و به فارسی تره‌تیزک شاهی گویند، برگش بزرگ و گلش سرخ و تخمش مایل به سرخی و طولانی و قسمی دیگر ریزه‌برگ و تخمش ریزه‌تر از حبّ‌الرشاد است و مراد از مطلق او قسم اخیر است. برّی او در سوم گرم و در آخر دوم خشک و بستانی او در دویّم گرم و در اوّل خشک و مدرّ شیر و بول و مفتّح سدّه جگر و سپرز و مفتّت حصات و مولّد منی و محرّک باه و ضماد او با زهرهٔ گاو جهت ازاله قروح و خوردن او ناشتا جهت رفع بدبویی زیر بغل و مصدّع و مورث سدّد و مبخّر و مظلّم بصر و مصلحش کاسنی و سرکه است و تخم او در خواص مذکوره قوی‌تر است از آن و با آب گرم مقی بلغم و با زردهٔ تخم‌مرغ نیم‌برشت جهت تحریک باه مؤثّر و ضماد او جهت کلف و با عسل جهت بهق و نمش و با زهره گاو جهت شقاق ناخن نافع و مورث ثوران خون و انصباب مواد به اعضای ضعیفه و مصلحش شیر تازه و قدر شربت از بستانی تا پنج درهم و از برّی تا سه درهم و بدلش مثل آن تودری است یا تخم زردک بری یا تخم پیاز. و هرگاه درخت انار ترش را با آب تره‌تیزک سقایت کنند، انار شیرین شود و هرگاه خسک و نخود را با آب او مکرّر پرورده کنند، در تولید منی بی‌عدیل است. (تحفه ن‌ص ۱۲۵)

جرجیر: Eruca Sariva - Cruciferae - F.: Roquette E.: Rocket گونهٔ خودروی آن در دره‌های اسکندریه بسیار یافت می‌شود. همچنین پرورشی آن به نام «بقله عائشه» آمده است. به یونانی «هوربیون» یا «أوهوريتون» گفته می‌شود (حاوی). جایگزین آن «تودری = قدامه» یا تخم پیاز است. (بیطار ۱/۱۶)

۴. ک: درم.

۵. لسان‌العصافیر: (Lisan al. asafīr) Holarrhena antidysenter ica wall = coness bark درخت او قسمی از درخت دردار و عظیم است و برگش شبیه به برگ بادام و ثمرش عریض و طولانی و متفرّق و در جوف هر یک، دانه‌ای است از تخم خربزه درازتر شبیه به زبان گنجشک و سرخ و مغز او سفید مایل به زردی و با تندی و تلخی و قوّتش تا ده سال باقی است. در آخر دوم گرم و خشک و مسکّن ریاح غلیظه و درد پهلو و کمر و رحم و تهیگاه و مغص و مدرّ بول و مفتّت حصات و با رطوبت فضلیه و بغایت محرّک باه و جهت خفقان و ←

درهم[۱] کندر کوفته یک درم همه را با زردهٔ خایهٔ نیم‌برشت خورند.

صفت دیگر: بگیرند زردهٔ خایهٔ مرغ ده عدد و روغن گاو بیست درهم[۲]، سکر سوده سی درم، دارچینی برافکنند و نیم‌برشت کنند و بخورند قوّتی عجب بینند. و اگر به جای شکر، انگبین بود، نیک باشد.

صفت دیگر: جلغوزه[۳] دو جزؤ، تخم خربزه و تخم جرجیر از هر یکی یک جزء، همه را بکوبند و با روغن گاو بریان کنند و نگاه دارند تا نسوزد و اندکی دارفلفل و دارچینی برافکنند و انگبین بر سر آن کنند و به قوام آرند و اگر در این معجون تخم کزر و شقاقل[۴] [۱۱۹ ر] درافکنند، نیک بود و اگر کسی این تخم را نخواهد، بدل آن مغز حبة‌الخضرا[۵] کنند و اندکی مشک درافکنند نیک آید.

صفت دارویی که محرور را نشاید: بگیرند دو رطل شیر تازه از گاوِ[۶] جوان و دو سیر ترانگبین برافکنند پاکیزه، و بجوشانند تا به قوام آید. شربتی دوازده درم به ناشتا خورند.

→

ضیق‌النّفس و سرفهٔ مزمن و تقویت اعضای تناسل و فرزجه او با عسل و زعفران بعد از ظهر جهت اعانت حمل از مجرّبات و مصدّع محرورین و مصلحش گشنیز و شربتش تا سه درهم و بدلش جوزبوا به وزن او و نصف او بهمن سرخ است و نزد بعضی گردکان و تودری سرخ به وزن او و برگش منقّی زخم‌ها و التیام‌دهندهٔ او و ضماد پوست او با سرکه جهت کوفتگی ماهیچه‌ها سودمند است. (تحفه ن ص ۳۸۳)

۱. ک: درم. ۲. ک: درم.

۳. جلغوزه: اسم فارسی تخم میوه‌ای است و غیر حبّ‌الصّنوبر است (تحفه ن ص ۱۲۹). گیاهی مانند پسته و باریک‌تر از آن. درختش را سوسن گویند. نیروی جنسی را می‌افزاید. سنگ پیشابدان را می‌ریزاند و در تازی حب‌الصنوبر کبار خوانده می‌شود. (دهخدا)

۴. م: «قل» بخشی از واژهٔ «شقاقل» در حاشیه آمده است.

۵. حبة‌الخضراء (Habbah, al, khadra) pistacia terebinthus Linn / Terebinth: (قاموس) میوهٔ درخت بطم است. پارسی آن کسبور، سرشت آن گرم و خشک در مرتبت دوم و یا سوم و یا چهارم گرم‌زا و نرم‌کننده و پزاننده و پاک‌کننده و دارای اندکی ویژگی بندآورندگی و جلادهندگی نیرومند و به خوبی چرک‌آور و کشندهٔ مواد از ژرفای تن و برانگیزانندهٔ نیروی نزدیکی کردن است. شیرابهٔ آن پزانندهٔ آماس بوده و در مرهم‌ها به کار می‌رود. شکم را نرم می‌کند و برای ترک رخساره خوب است. گال را می‌زداید. روغن آن را سستی تن و ازکارافتادگی آن و کژدهانی و برای درمان دمل شش و سرفه‌های دیرپا و سپرز خوب می‌باشد. (بحرالجواهر ص ۱۱۸)

۶. م: گاه؛ متن از «ک».

صفت دیگر[۱]: بگیرند پانید و شیر تازه و عصارهٔ پیاز، از هر یکی جزوی و بجوشانند تا به قوام آید. شربتی از وی دوازده درهم[۲] سنگ به ناشتا.

صفت دیگر: بگیرند عصارهٔ پیاز یک جزو و انگبین دو جزؤ و هر دو را بپزند تا به قوام آید تا عصارهٔ پیاز برود و انگبین بماند. شربتی مقدار دو کفچه[۳] با آب گرم در وقتِ خواب نافع بود.

صفت دیگر: بگیرند آب پیاز یک جزو [۱۱۹ پ]، پانید یک جزو بپزند تا به قوام آید شربتی پانزده درهم[۴].

صفت دیگر: بگیرند پیاز سپید صد عدد و پاک کنند و در پاتلهٔ[۵] سنگین کنند و شیر تازه بر سر آن کنند، چندان‌که چهار انگشت بر سر آن بایستد و بپزند تا مهرّا[۶] شود. بعد از آن بردارند و بنهند تا سرد شود و هم‌سنگِ وزن پیاز روغن گاو کنند و بپزند تا به قوام آید، و بگیرند شقاقل و خاولنجان از هر یکی بیست درهم[۷] کوفته و بدان بسرشند و به‌کار می‌برند به ناشتا مقدار ده درهم[۸] یا بیش.

صفت دیگر: بگیرند حبةالخضرا چندان‌که خواهند بکوبند و با شراب انگوری بپزند، چندان‌که مهرّا[۹] شود و بپالایند از آن شراب یک رطل[۱۰] با بیست و پنج درم‌سنگ روغن بادام شیرین آمیخته در مدّت هفت روز بخورند [۱۲۰ ر].

صفت دیگر: بگیرند تخم شلغم، تخم جرجیر، مغز تخم خربزه راستاراست[۱۱] بکوبند هر بامداد سه درهم[۱۲] با شیره تازه بخورند.

---

۱. م: ـ صفت دیگر؛ ک: + صفت دیگر در بالای سطر نگاشته شده است.
۲. ک: درم. ۳. کف: شش مثقال است و آن را قبضه نیز گویند. (تحفه ن ص ۴۵۰)
۴. ک: درم. ۵. ک: پاتیلهٔ.
۶. م: محرّا؛ ک: مُهَرّا: صفت مفعولی از مصدر تهرئه به معنی نیک پختن گوشت و جز آن، له شدن هر چیز در هنگام پختن، گوشت نرم پخته که از گذشت جدا شده باشد مانند هلیم. (دهخدا)
۷. ک: درم. ۸. ک: درم. ۹. ک: مهرا.
۱۰. رطل: نیم من و پیمانه (بحرالجواهر ص ۱۷۷)، نیم من سنگ مکه که ۱۲ وقیه است و وقیه چهل درم می‌باشد. (دهخدا) ۱۱. راستاراست: برابر، یکسان، همسان، یک اندازه از هر چیز. (دهخدا)
۱۲. ک: درم.

صفت نمکی نافع: زنجبیل و دارفلفل[۱]، تودری[۲] سرخ و سپید، نعناع و[۳] شقاقل را راستاراست همه را بکوبند و هم‌سنگ ادویه، نمک سقنقور بیامیزند و به کار برند.

صفت دیگر [که] قوّت مجامعت را زیادت کند: بگیرند شلغم و انجیر راستاراست و هر دو را در آب بپزند تا آب قوّت آن بگیرد. پس بفشارند و صافی کنند و قدری از پانید، که طعام آن شیرین کند، در آن آب کنند و باز بجوشند تا از سه یکی ماند، آنگاه به‌کار برند، نیک نافع بود.

صفت دیگر: بگیرند انجیر خشک[۴] فربه پنج من[۵]، حلبه[۶] سی درم. اول انجیر را بشویند تا غبار خاک از وی برود و در آب کنند [۱۲۰ پ] چندان‌که آب بر سر آن بایستد.

---

۱. ک: دارپلپل.

۲. تودری (Tūdarī): Matthiola incana R.B.r = Erysimon اسم فارسی و به یونانی اروسمن و به عربی بزر خمخم نامند. نبات او را برگ دراز و بی‌ساق و شاخ‌های او سرخ و صلب و با اندک خاری ریزه و ثمرش در غلاف باریک و لطیف و تخمش از عدس کوچک‌تر و اندک پهن و سرخ و زرد می‌باشد و سفید هم می‌شود و بی‌تندی و در اصفهان قدومه گویند و سرخ او را قدومه گلگون و او غیر خبّه است. چه خبّه را خاکشی نامند و حقیر نبات هر دو را مشاهده نموده است و هر دو در آثار قریب به یکدیگرند. در دوم گرم و در اوّل تر و محرّک باه و مشهّی و مسمّن و جهت برودت احشاء و سرخ کردن رخسار و صاف نمودن بشره و رفع مواد سوداوی و تصفیه صوت و سعال دموی و یبسی و مطبوخ او در شیر جهت تسمین اعضاء و رنگ رخسار نافع و قدر شربتش تا پنج درهم و بدلش بهمن سرخ و نبات او قابض و در غایت ردع است. (تحفه ن ص ۱۱۵)

۳. ک: ـ و.

۴. م: خسک.

۵. منّ: از مطلق او مراد دو رطل است که به وزن ذهب یکصد و هشتاد مثقال باشد و به وزن فضّه دویست و پنجاه و هفت درهم و سبع درهم است. منّ مکّی: یکصد و شصت مثقال است. منّ رومی: بیست اوقیه است که صد و پنجاه مثقال باشد. منّ مصری و انطالیقی: شانزده اوقیه است که یکصد و بیست مثقال باشد. منّ اسکندرانی: سی اوقیه است (تحفه ن ص ۴۵۵). منّ فطری: بیست و دو اوقیه است و نزد شیخ‌الرّئیس یکصد و هشتاد مثقال. (تحفه ن ص ۴۵۵)

۶. حلبه (Hūlbah): Trigonella foenum graceum Linn = Fenugreek (قاموس) = شنبلیله، شملیت، دانه‌ای کوچک که گرد نمی‌باشد دارای ویژگی پزاندن و نرم‌کنندگی و چسبندگی بهبودبخش شورهٔ سر و صاف‌کنندهٔ آوا و آسان‌کنندهٔ زایش رویان و خون ماهانه‌آور و همچنین خون نفاس (هنگام زایمان) و جوشاندهٔ آن با عسل فرونشانندهٔ سرفه و خوردن پختهٔ آن برانگیزانندهٔ بالاآوردن است. خوردن پیوستهٔ پختهٔ آن با آرد فربگی‌آور است. گرم و خشک در مرتبت دوم است. نیروی جنسی را می‌افزاید. بادشکن خوبی است. بای بلغم و بواسیر و دردهای زهدان و سختی و پزاندن آن سودمند می‌باشد (بحرالجواهر ص ۱۲۸). شنبلید، شملید، شمبلید، شنبلیت، شمبلیله، شملیز، و شملیله، نام‌های دیگر حلبه هستند (دهخدا). گرم و نرم و داغ کنندهٔ تن است و سینه را پاکسازی می‌کند. انگیزهٔ همبستر شدن را افزایش می‌دهد. (فردوس ص ۳۷۶)

اگر زمستان بود سه شبانه‌روز به جای گرم بنهند و اگر تابستان بود یک شبانه‌روز و اگر بهار بود یا خزان دو شبانه‌روز تا آب طعم انجیر گیرد و قوّت از وی بستاند. پس جوشی بدهند و در کرباس پاکیزه کنند و بفشارند و بپالایند و آن آب در دیگی کنند سنگین [سنگی] و هم هم‌سنگِ آن انگبین و بعضی انگبین نیم وزن آن کنند و تخم هلیون[۱] و تودری[۲] سرخ و سپید از هر یک دو درم، سه درم زنجبیل، دارچینی، جوز بوا، بسباسه، خیربوا[۳] از هر یکی یک درم. همه را بکوبند و در خرقهٔ کتان کنند فراخ و در دیگ افکنند و بجوشانند تا به قوام آید و هر ساعت آن صرّه[۴] می‌مالند تا قوّت دارو در شراب می‌رود. پس صرّه را بفشارند و بیفکنند. [۱۲۱ ر] و از آن هر روز بیست درم یا سی درهم می‌خورند، عظیم نافع است.

صفت دیگر: بگیرند کزر ده من و پاکیزه کنند و بشویند نیک و سر و بُن از وی افکنند و آن را درم درم کنند و در دیگ سنگین کنند و سی درم حلبه و دو من آب در وی کنند و سر دیگ بپوشند و در گِل گیرند تا بخار بیرون نشود. چون پخته شود برگیرند و بنهند همچنان سر دیگ پوشیده تا سرد شود. آنگه سر دیگ بگشایند و آن آب از وی بپالایند و کزر را در کرباس کنند و بفشارند و هم‌سنگِ آب کزر انگبین مصفّا برنهند و همان داروها که[۵] در شراب پیشین یاد کرده شده، در صرّه کرده، در وی افکنند و همچنان بپزند.

---

۱. هلیون Asparagus officinalis L. (Liliaceae) F: Asperge E: Aspargus کبرزون، واژه‌ای رومی که پارسی آن مارچوبه می‌باشد. گیاهی است که برگ آن مانند برگ شوید است که خار ندارد و دانه‌ای گرد که سه دانه در آن دیده می‌شود. سرشت آن گرم و نمور در مرتبت یکم است. نیروی جنسی را می‌افزاید و بینایی را تیزتر می‌کند و اگر آب آوردن چشم در آغازش باشد آن را درمان می‌نماید (بحرالجواهر ص ۳۷۷). هلیون: مارگیا، مارچوبه. دهان‌شویهٔ آن درد دندان را آرام می‌کند. جالینوس گوید: ریشه و دانهٔ آن گرفتگی‌های جگر و گرده را می‌گشاید و درد دندان را فرومی‌نشاند زیرا خشک‌کنندگی آن همراه با گرمی نمی‌باشد. باید یادکنم که به ویژه دندان‌ها به این ویژگی دارو نیاز دارد. ابن‌ماسویه گوید: در آغاز مرتبت دوم گرم و نمور است و شکم را نرم می‌کند و درد دندان و کمر را خوب می‌کند. (حاوی، ج ۲۱، ص ۴۱۰)

۲. م: دری. متن از «ک».

۳. خَیربُوّا (Khair buwwā) Electtaria cardamom Maton / Lesser cardamom / خیربوّا: قاقله صغار است. (تحفه ن ص ۱۹۲). هیل، هِل کوچک، هیل‌بوا. (دهخدا)

۴. صره: همیان زر، کیسه. (دهخدا)

۵. م: واژهٔ «که» در حاشیه آورده شده است.

و بعضی اطبا هم‌سنگِ آب کزر شراب انگوری[1] با انگبین بیامیزند [۱۲۱ پ] نیک آید امّا حرام است.

فصل دوازدهم در معجونها

بهترین معجونها در این کار مثرودیطوس است و دواءالمشک، خاصه کسی را که سببِ تقصیر در این کار ضعف دل بود.

صفت آن: بگیرند عسل بلادر و انگبین و روغن گاو از هر یکی برابر و هر سه را درهم بجوشانند و نگاه دارند تا نسوزد. شربتی از وی یک درم تا دو درم با شراب ممزوج کنند.

صفت دیگر: بگیرند حلبه را بجوشانند و بپالایند و خرما را دانه بیرون کنند و بکوبند و با انگبین بسرشند از یک درم تا دو درم با آب گرم با شراب ممزوج کنند و بخورند.

نوعی دیگر: بگیرند تخم پیاز سپید و شقاقل[2] و مغز بنجشک و کندر از هر یک جزوی و همه را بکوبند، با مغز [۱۲۲ ر] بنجشک حل کنند و خشک کنند و پس به آب[3] نیم‌گرم بسرشند و حبها کنند و بخورند، سخت نافع بود.

نوعی دیگر: بگیرند حب‌الصّنوبر و تخم کرفس و زهرهٔ گوزن گشن و علک‌الأنباط[4] از

---

۱. شراب انگور: کسانی که گلودرد یا زخم گلو دارند و یا شکمبه ایشان گرفتار زخم است از این شراب نوشند برایشان بسیار سودمند خواهد بود. افشرهٔ انگور گس‌مزه ـ که گیرنده است ـ شش رطل بر آتش بگذار بپزد تا یک سومش می‌ماند، عسل یک رطل، سماق، شیرین‌بیان، مازو، گلنار، شکوفهٔ گورگیا و شکوفهٔ گل محمدی هر یک چهار مثقال، زعفران دو درهم، مرّ و زاج بلوری (= شب) هر یک یک درهم. همه را در آن یک سوم باقی‌ماندهٔ افشردهٔ انگور بریز و به هم زن و بر آتش بجوشان و سپس بپالای و تناول کن. (قانون ۳۵۸/۷)

۲. م: شفاقل. ۳. ک: با آب.

۴. علک‌الانباط (Ilk al-anbat): = pistacsia terebinthus Linn / Nebatan gum = هر شیرابه‌ای را که جویدنی باشد علک یا سقز گویند. سرشتی گرم و خشک در مرتبت دوم است. گویند نمور می‌باشد. بهترین گونهٔ آن سپیدگراینده به زردی بوده که مانند مصطکی و علک رومی است. گویند در رویاندن گوشت در زخمها مانند راتینج بوده که گاهی در مرهمها جایگزین آن می‌شود. اسحاق گوید: به پی‌ها آسیب می‌رساند که عسل بهبوددهندهٔ آن خواهد بود (اختیارات ص ۳۰۶). صمغی جویدنی (آب‌ناشدنی) که از ساقهٔ درخت پسته می‌تراود چنانکه در درخت زردآلو و جز آن دیده می‌شود. پیشاب‌آور، نیروبخش گوارش، همه کارکردهایش از مصطکی بهتر است. با سندروس و زردهٔ تخم‌مرغ برای شکستگی استخوان بهتر از مومیایی به درمان پاسخ می‌دهد. برای تپش دل و سرفه‌های نمور و کجی ناخن و درد اندامها، فیستول کهنه هموروئید،

←

هر یک جزوی همه را با انگبین بسرشند، شربتی یک مثقال.

نوعی دیگر: که خداوند مزاج سرد را شاید. جاوشیر سه درم در یک اوقیه آب مرزنگوش حل کنند و به سه روز بدهند.

نوعی دیگر: بگیرند تخم کَزَر، قاقله، تخم جرجیر، لسان العصافیر، کرم دانه از هر یک سه جزو همه را به روغن حب‌الصنوبر صغار بمالند و به‌کار برند.

نوع دیگر: بگیرند خایهٔ خرگوش خشک کرده و نمک سقنقور راستاراست. هر دو را بکوبند، هر بامداد شربتی دو درم به‌کار دارند.

نوع دیگر: بگیرند قضیب گاو جُوانه و خشک کنند [۱۲۲ پ] و بکوبند و چند نیم مثقال زردهٔ خایهٔ مرغ نیم‌برشت برافکنند و بخورند عظیم نافع بود.

فصل سیزدهم در داروهایی که چون طلی کنند قضیب را سخت کنند

بگیرند سنبل و سعد و خردل و دارچینی و خاولنجان و سداب، همه را بکوبند و به شیر تازه تر کنند، و بنهند تاروها[۱] شیر را بخورند و خشک شود. پس بکوبند و با زهرهٔ گاو تر کنند و بنهند تا خشک شود. پس به انگبین حل کند و بر قضیب طلی کنند.

نوع دیگر: بگیرند پیه گاو و بگدازند و پیاز نرگس و عاقرقرحا و مویزج[۲] بکوبند چندان‌که خواهند و در پیه گداخته اندازند و بر حوالی قضیب و عانه[۳] طلی کنند. و پیه شیر طلی کردن قضیب را سخت کند.

←

ترک‌ها، پاک‌سازی زخم‌ها، رویاندن گوشت، بیرون کشیدن خار و پیکان از تن و آب کردن آماس و بستن پارگی ماهیچه‌ها، نیروبخشی اعصاب، بیرون راندن بلغم مغزی، پاک کردن نموری‌های شکمبه و گلو از آمیختگی‌های لیز سودمند است. (تحفه ص ۱۸۵)

۱. تارو کنه باشد بر گاو و دیگر جانوران چسبد (آنندراج). دگرگون‌شدهٔ نارد و کنه است. (دهخدا)

۲. مویزج (Delphinium staphysagria / Mountain (Mawizaj ـ مویزک و مویز کوهی: اسم فارسی مویزج است (تحفه ن ص ۴۱۹). مویزیج، گیاهی دوساله از تیرهٔ آلاله به ارتفاع حدود یک متر، برگ‌هایش پنجه‌ای، میوه‌اش دانه‌های تیره‌رنگ است و از آن در پزشکی کهن بهره می‌بردند. برای درمان گال و شپش‌کشی به کار گرفته می‌شد. (اغراض ص ۳۵)

۳. عانَه: Pubes - Public bone Pelvis; pubis رستنگاه موی زهار را گویند (رنجبر ص ۳۸) استخوان عانه، شرمگاه Pubis.

نوع دیگر: بگیرند مغز پنبه‌دانه و به روغن قسط یا روغن بان یا روغن [۱۲۳ ر] خیری[۱] بسرشند و بر قضیب و مقعر عانه و کمرگاه و سرین و کف پای طلا[۲] کنند.

فصل چهاردهم در حقنه و شیاف

در حقنه و شیاف که قوّت مجامعت کند: بگیرند سر گوسفند و خایهٔ او و پارهٔ دنبهٔ او و یک کف نخود و یک کف گندم و تخم جرجیر و تخم شلغم و تخم هلیون، از هر یکی پنج درم، همه را در دیگ کنند و آب در کنند چندان که دو انگشت بر سر آنها[۳] بایستد و سرِ دیگ بپوشد و به گِل درگیرند و یک شب در تنور بنهند تا پخته شود. از این مطبوخ بگیرند ده درهم‌سنگ[۴] یا بیشتر و هم چندان روغن و نیم چندان روغن جوز و به وقت خفتن حقنه کنند بدان، و چون حقنه خواهند کرد نخست به حاجت برخواسته باشند و خود را فارغ کرده تا مفید بود.

نوع دیگر: بگیرند سر گوسفند [۱۲۳ پ] و خایهٔ بز و هر دو را با یکدیگر بکوبند و بیست درم گندم نیم‌کوفته و بیست درم نخود و شبت و جرجیر و نعنع و برگ چقندر از هر یک دسته کوچک و شلغم پاره پاره کرده بیست درم سنگ و جوز پاک‌کرده ده عدد و تخم معصفر[۵] نیم‌کوفته بیست درهم[۶]، تخم پیاز و تخم هلیون از هر یکی ده درم همه را در چهار من آب بپزند تا به یک من بازآید و بپالاید و اگر به جای شراب ، نبیذ[۷] شیرین کنند قوی‌تر آید. این مطبوخ یک اوقیه با نیم اوقیه روغن نیم اوقیه روغن سوسن نیم‌دانگ سنگ مشک حقنه کنند. سه شب از آخر ماه نافع بود.

---

۱. روغن خیری: آمیزهٔ میانه دارد و با هر آمیزه و در هر هنگام سازگار است. (فردوس ص ۳۹۰)
۲. ک: طلی.　　۳. م: آلتها، ک: آنها.　　۴. ک: درم.
۵. مُعَصفر Dyed with safflower معصفر: کاژیره، گرم است و اندکی بندآورندگی دارد. گونهٔ خودروی آن گرم و خشک است. (فردوس ص ۴۰۲)　　۶. ک: درم.
۷. نَبِیذ: A kind of fermented drink made of dates or grapes نبیذ: Wine مایعات قابل تخمیر را پیش از جوش آمدن و مسکر شدن نبیذ می‌گویند و فقاع گونه‌ای از آن است. (رنجبر ص ۲۶۴)

فصل پانزدهم در بزرگ کردن قضیب

بگیرند خراطین[۱] خُورد[۲] کِرمی است دراز و باریک [۱۲۴ ر] و سرخ در میان زمین و در زیر خاک تر باشد. پس زمین بکاوند و بیرون کنند و آن را خشک کنند[۳] و به روغن کنجد بسایند و بر قضیب طلا[۴] کنند و هر گاه که طلا[۵] کنند با روغن فرفیون[۶] طلا[۷] کنند تا نیک آید و نافع بود و عاقرقرحا نیز یار کنند بهتر بود، و هر گاه که[۸] طلا[۹] خواهند کرد نخست قضیب را بمالند چندانکه سرخ شود پس دارو طلا[۱۰] کنند. و روغنهای[۱۱] گرم و آب بادروج مالیدن سود دارد.

---

۱. خراطین (Kharātin) / Earth worm / Lumbricus (قاموس) خراطین کرم‌های سرخ است که در زمین‌های نمناک به هم رسد. در اوّل گرم و تر است و مغرّی و سه درهم او که خشک کرده باشند با ربّ انگور مدرّ بول و جوشانیده او در روغن کنجد جهت خنّاق و سرفه کهنه بغایت آزموده و مسحوق او را با روغن بادام بالخاصیه جهت فتق امعاء و التیام آن مجرّب دانسته‌اند و جهت عسر ولادت و رفع سنگ مثانه وگرده و با شراب مغیر رنگ بدن یرقانی در همان ساعت و ضماد او جهت ورم حلق و لهات و منع نزلات و طلای تازه او به قدر سه شبانه‌روز جهتِ التیام عصب مقطوع مجرّب و به دستورِ جهت جراحات اعضای عصبانی مؤثّر و با غبار آسیا جهت استحکام مفصلی که از جای خود حرکت کرده باشد و جهت ضربه و سقطه و تسکین اورام حارّه و با روغن دانه زردآلو جهت بواسیر و طلای مطبوخ او با روغن زیتون و ضمادکردن او با زفت و برگ کدو جهت بزرگ کردنِ قضیب بغایت مؤثر [است] و مؤلف تذکره گوید: مطبوخ او با قضیب حمار زنده اکلاً و ضماداً بی‌شبهه در این باب مجرّب است و قطور او با پیه مرغابی و روغن زیتون جهت دردگوش نافع است و چون با جعل و نبات وردان طبخ نمایند طلای او جهت بواسیر و نزف‌الدّم و شقاق مقعد بی‌عدیل است. (تحفه ص ۱۰۱)

۲. ک: خرد.

۳. م: «کنند» به خامهٔ نستعلیق و در بالای سطر آمده است.

۴. ک: طلی.

۵. ک: طلی.

۶. روغن فرفیون همه دردها که از سردی بود زایل کند و خداوند فالج را و استرخا را سود دارد. قسط ده درم، جندبیدستر پنج درم، پودنه کوهی خشک دوازده درم، عاقرقرحا هفت درم، کندش چهل درم، میویزج سه درم، همه نیم‌کوفته اندر چهارصد درم شراب بپزند تا دو بهر برود و نیمهٔ وزن آن روغن خیری یا روغن دیگر از روغن‌های گرم با آن بیامیزند و بپزند تا شراب برود و روغن بمالند. پس بر هر ده درمی روغن، دو درم فرفیون تازه درافکنند و یک جوش بدهند و بردارند. (اغراض ص ۴۰۹)

۷. ک: طلی.

۸. م: واژهٔ «که» در حاشیه آورده شده است.

۹. ک: طلی.

۱۰. ک: طلی.

۱۱. ک: روغنها.

فصل شانزدهم در لذّت زیادت کردن مردان و زنان

عسل زنجبیل پرورده پیش از وقتِ جماع به آب دهان تر کنند و بر قضیب مالند، پس جماع کنند.

آخر: عاقرقرحا و کبابه[۱] بخایند یا انگزد[۲] بر دهان تر کنند و بر قضیب طلا[۳] کنند و بگذارد تا خشک [۱۲۴ پ] شود. پس از آن جماع کنند لذتی عظیم یابد و با زنی[۴] که[۵] مرد این تدبیر کند، آن زن با هیچ مردی دیگر خوش نباشد.

---

۱. کبابه (Kabābah): Cubeba officinalis - Cubeb ـ درختی بزرگ نه خیلی کلفت از تیرهٔ فلفلی‌ها است. پر شاخه و برگ در جزایر هند شرقی و به ویژه جزیرهٔ جاوه می‌روید میوهٔ آن مانند دانهٔ فلفل ولی بزرگ‌تر است. نمای بیرونی آن درخشان با رنگ گندمگون تیره‌رنگ و مزهٔ با تندی کمتر از فلفل و بویی خوش دارد. دارویی از چین معروف به کبابه چینی که آن را «حب‌العروس» خوانند و چینی آن بهتر است که از جزیره شلاهطه آورند. طبیعتی گرم و خشک دارد آن را فلفل دنباله‌دار گویند (ناظم). کبابه: خوش‌بوی آن بهترین گونهٔ آن است زبان را فرامی‌گیرد. گرم و خشک است، گشایندهٔ گرفتگی‌ها می‌باشد. پاک‌کنندهٔ راه‌ها از بلغم و پیشاب‌آور و بندآورندهٔ شکم‌روش و صاف‌کنندهٔ حلق و آوای گرفته می‌باشد (کامل ۱۱۳/۲). کبابه ره‌آورد چین است و قوتش به قوت روناس (= فوه) شبیه است. گویند با حرارتی که دارد سردی می‌بخشد. اما در حقیقت تا دوم گرم و خشک است. خاصیت: بازکننده است و لطیف اما تا آن اندازه نیست که کار دارچین را انجام دهد. در علاج قرحه گندیده که در اندام نرم باشد بسیار مفید است. در مداوای زخم و جوش‌های گندیده دهان سودمند است. در دهان گیرند صدا را صفا دهد. (قانون ۱۸۵/۲)

۲. انگزد (Anjudhān): Asafoetida plant / F.: Asa - foetida / Farula assafoetida Linn / Umbelliferae بیخ آن را به پارسی «اشترغاز» و «محروث» گویند، در برخی داروها و خوراکی‌ها به کار می‌رود (بیطار). انگدان گرم و خشک و کُندگوار است (فردوس ص ۳۹۵). انجدان، انجذان: درخت حلتیت (انگزه) برخی از پزشکان آن را برگ درخت حلتیت و شیرابهٔ آن را خود حلتیت و ریشهٔ آن را محروث نامیده‌اند. اسحاق پورعمران گوید: انگدان دوگونه است سپید و خوشبو و خوش‌خوراک که سرخسی گفته می‌شود. ریشه‌های آن محروث نام دارد. در داروها و خوراکی‌ها به‌کار می‌رود. دومی سیاه و بدبوکه در برخی داروها به‌کار گرفته می‌شود اب (انگدان همان «درباس» است به آن «عشبةالنساء» و «بقلةالحزاز» گویند). انگدان در خاورزمین است و نزد گیاه‌شناسان اروپائی به نام تاپسیا شناخته شده، تازی‌شدهٔ انگدان، گیاهی از تیرهٔ چتریان که علفی و پایاست برگ آن مانند برگ کلم اندکی کوچک‌تر و گل آن چتری به مانند گل شوید، میوهٔ آن پس از رسیدن سپید و گرد همچون درهم و بسیار خوشبو است. در بیشتر بیابان‌های ایران می‌روید، دو تا دو متر و نیم قد می‌کشد، دارای ریشه‌های راست و ستبر. بومیان تبرستان آن را «کولاپر» خوانند. بیخ آن را به تازی محروق (= محروث) و ساقهٔ آن را به ترکی «بالدرغان» گویند. شیرابهٔ آن را حلتیت طیب و به پارسی «ژَد» گویند مردم با آن انگشت گنده گویند. (مخزن)

۳. ک: طلی.

۴. م: رنی؛ متن از «ک».

۵. م: واژهٔ «که» در حاشیه آورده شده است.

صفت دیگر: بگیرند عاقرقرحا و زنجبیل و دارچین، از هر یک برابر، کوفته با اندکی انگبین سرشته و حبها کنند و با خود دارند پیش از وقت جماع به یک ساعت یک حبّ در دهان گیرد و آب دهان بر قضیب مالد و بگذارد تا خشک شود و پس جماع کند، لذّتی یابد عظیم.

فصل هفدهم [داروهای به‌خودگرفتنی]

بگیرند مشک و زعفران در شراب خوش‌بوی[۱] بجوشانند و خرقه بدان تر می‌کنند و به خود برگیرند چندانکه رسم باشد، فرج زن نیک گرم شود[۲].

نوع دیگر: بگیرند کرم‌دانه[۳] و نرم بکوبند و به حریر ببیزند و با اندکی روغن زنبق به خود برگیرند چنانکه رسم است [۱۲۵ ر]و از این دارو بسیار به‌کار ندارند تا نیک گرم نشود.

فصل هجدهم در تنگ کردن فرج

بگیرند عود و سعد و رامک و راسن[۴] و اقاقیا و قرنفل و اندکی مسک همه را بسایند و

---

۱. ک: خوشبو. ۲. م: ـگرم شود.

۳. کَرْم‌دانه (Karam dānāh) / Kermes / Coccus cacti (قاموس) کرم [کَ رْ مْ] (اِ) = رز، تاک، درخت انگور (فریده) دیسکوریدوس گوید: تاک بیابانی و تاک کوهی شاخه‌های دراز می‌پراکنند و به درازی شاخه‌های تاک معمولی می‌باشند. برگ تاک وحشی مانند برگ تاجریزی باغی است و از آن پهن‌تر است. گلش موی‌آسا و ثمرش مانند خوشه است و چون برسد سرخ‌رنگ است و دانه‌اش گرد و برگش همین که برآمد خوردنی است. پوست درخت تاک بیابانی با عسل خونریزی لثه را از بین می‌برد (قانون ۱۹۸/۲) کرم = تاک کرم... لغت عربی است واحد آن کرمه و جمع آن کرمات... و به فارسی تاک و رز... نامن. جامع: کرم بستانی: دیسکوریدوس در مقالهٔ چهارم: نوعی که از آن شراب تهیه می‌شود.

۴. راسن (Rāsin): Ehelenium Linn-Elecampane سوسن کوهی و تاتران که خوراکی دارویی با سرشتی گرم و خشک در مرتبت دوم و یا سوم است. دارویی پاک و درخشان‌کننده و محلل و پیشاب‌آور و نیروبخش و شادی‌آور دل و گشایندهٔ گرفتگی‌های جگر و سپرز و نرم‌کنندهٔ شکم و پاکسازی‌کنندهٔ سینه و شش از آمیختگی‌های چسبنده و لیز خوب است. اگر آن را با عسل به‌کار برند، برای درمان سرفهٔ دیرپا و آسم و دشواری نفس کشیدن و هرگونه آماس و درد و بیماری‌های از سردی و برانگیختگی باد و درد گیجگاه از بلغم و درد پشت و بندها و درد سیاتیک سودمند است. مالیدن پخته‌شدهٔ آن با روغن روی نرینه، نیروی جنسی را می‌افزاید. (بحرالجواهر ص ۱۶۹)

پشم پاره به می سوسن[1] تر کنند و بدین دارو آلوده کنند و به خویشتن برگیرند.

آخر: مازوی خام و فقاع اذخر[2] راستاراست بکوبند و بیزند به حریر نیک تنک، و به شراب تر کنند و خرقه بدان آلوده کنند و به خود بردارند و هر ساعت تازه می‌کنند، این به جای دختری رساند.

آخر: بگیرند پوست صنوبر کوفته و در شرابِ قابض بپزند و هر ساعت خرقه بدان تر می‌کنند و برمی‌دارند.

آخر: بگیرند سرو و مرداسنگ[3] نرم بسایند و به خود بردارند، نافع باشد.

۱. مَی سوسن (Maisausan) / Wine of orris root / گزارهٔ شراب سوسن: که همان می سوسن است. سی درم سوسن که زردی آن (=کلاله) را گرفته و پاک کرده‌اند و در سایه خشکانده، قسط و فرنجمشک و نی ذریره و روغن بلسان از هر یک ده درم، چوب سلیخه پانزده درم، آمومن (= حماما) پنج درم، نمک اندرانی (= درانی) پانزده درم، زعفران سه درم، مشک نیم درم، برمی‌گیرند و می‌کوبند و با الک سوراخ گشاد الک می‌کنند. سپس روغن بلسان و میعه را در آفتاب آب می‌نمایند و با آن داروها را می‌خیسانند. پس از آن سوسن پودرشده را در ظرفی می‌ریزند، گرد داروهای دیگر را بر آن می‌پاشند تا درهم شوند و از شیشه‌ای که با خاک گِل‌شده در دم‌کردهٔ کهنهٔ ریحانی که با سرگین گاو آمیخته‌اند. از دم‌کردهٔ کهنه ریحانی دوازده رطل روی داروها می‌ریزند و با گِل، که یاد کردم، خیسانده در دم‌کردهٔ ریحان سر ظرف را می‌بندند، و پس از چهار ماه اگر خدا بخواهد به کار می‌برند (فردوس ص ۴۸۷). گرم و لطیف است، اندام‌های درونی را نیرو می‌بخشد. (فردوس ص ۳۹۸)

۲. فقاح اذخر: شکوفهٔ اذخر ـ إذخر Andropogon Linn - schoenanthus (قاموس) دیسکوریدوس گوید: زبان را می‌سوزاند و اندکی می‌گزد. سنگ‌شکن و خاصیت گرم‌کننده دارد و سنگ را می‌شکند. همچنین نضج‌دهنده و ملین و بازکنندهٔ دهانهٔ رگ‌ها می‌باشد، و ادرار و خون قاعدگی را روان می‌سازد... شکوفهٔ آن برای برآمدن خون از دهان و دردهای معده و ریه و کلیه و کبد است. ریشهٔ آن دارای خاصیت قابض بیشتری می‌باشد و لذا یک مثقال آن را با یک مثقال فلفل به فرد مبتلا به تهوع تجویز می‌نمایند. اگر خانم‌ها در آب حاصل از پختن آن بنشینند برای ورم‌های گرم رحم سودمند خواهد بود. جالینوس در مقالهٔ هشتم دربارهٔ «سجونس‌البحری» گوید: معادل اذخر است و خاصیت قابض و اندکی گرم‌کننده دارد. جواهر آن تا حدی لطیف است و بنابراین اگر آن را بیاشامند یا به صورت کماد استفاده نمایند خون قاعدگی و ادرار را روان خواهد ساخت. ضمناً در موارد برآمدنِ خون از دهان آن را به بیمار می‌نوشانند و کماد آن را برای ورم‌های کبد و معده مورد استفاده قرار می‌دهند. پزاننده و نرم‌کننده و گشادکنندهٔ دهانهٔ رگ‌ها و روان‌کنندهٔ پیشاب و خون ماهانه است. نشستن خانم‌ها در آب جوشاندهٔ آن، برای درمان آماس گرم زهدانشان خوب خواهد بود. گونه‌ای از آن در نیزارها می‌روید و اکسجونس نام دارد. (حاوی، ج ۲۰، ص ۱۹)

۳. مرداسنگ (Murdasanj): plumbi oxidum / litharge; impure oxide of lead در درمان سوختگی‌های از آتش و یا آب داغ به‌کار می‌رود. اگر روی زخم میان انگشتان پاشیده شود، به‌خوبی آن را بهبود می‌بخشد. ←

فصل نوزدهم در وقت [۱۲۵ پ] جماع کردن

جماع وقتی باید کرد که نه سیر و نه گرسنه باشد و از پس تخمه و قی و اسهال و فصد و عرق بسیار آمدن و رنج و ریاضت و در حالِ غم و اندیشه و از پسِ بی‌خوابی [۱] البته جماع نشاید کردن. و در مستی و خمار نشاید کردن. و خداوند مزاج سرد را در گرمای قوی نشاید جماع [۲] کردن. و از پس مجامعت بسیار کردن [۳]، شراب صرف نشاید خوردن. و هیچ از پس جماع آب سرد و شربت سرد نشاید خوردن، زیراکه به استسقا اداکند. و با آب سرد غسل نشاید کرد. و خود را از سرما و هوای سرد نگاه باید داشت.

[شکل جماع]: و بهترین شکلی آن است که زن بر بستر نرم بر پشت خفته باشد و مرد بر بالای او و سُرین بردارد چندان که نطفه به جایگاه رسد و هم لذّت بیشتر باشد. و بدترین شکلها آن است که زن بر بالا باشد [۴] [۱۲۶ ر]؛ زیراکه آب مرد بتمامت بیرون نیاید و بود که آب زن به نایزهٔ [۵] مرد فروآید و این سخت زیانکار است. و بر پای جماع کردن درد زانو آرد و درد سر. و بر خفته [۶] آب بتمامت بیرون نیاید و آماسها در آن حوالی پدید آید.

فصل بیستم [مباشرت کردن با غلام]

مباشرت کردن با غلام با آنکه در شریعت حرام است و برخلاف طبیعت آفرینش است و سبب [۷] انقطاع نسل است، و به نزدیک خدای تعالی نکوهیده است، با این همه،

→

همچنین از خراشیده شدن میان در ران جلوگیری خواهد کرد. ریزاندن عرق را می‌کاهد و برای درمان ترک نشستنگاهه و زخم‌های نرینه سودمند می‌باشد (بحرالجواهر ص ۳۳۶). واژه فارسی است که گزارهٔ آن سنگ سوخته می‌باشد. بیطار آن را با نام مرتک آورده است. صنعتگران آن را سنگ ماسیکو اکسید سرب دو ظرفیتی، متبلورنشده) خوانند در شیمی کریستال اکسید سرب pbo است (منصوری ف ص ۷۵۷). مرداسنگ، مردارسنج، مردآهنگ، مرده‌سنگ، مراسنگ، مرتج در مرهم‌های گوناگون به‌کار می‌رود. تن و به ویژه زیر بغل را خوشبو می‌کند. مونوکسید سرب = lead monoxide Bitharge (دهخدا). مرداسنج: مرداسنگ خشک است و به گونه‌ای میانه با آن گرمی و سردی آمیخته می‌شود. برای نموری و آماس گرم اگر روی آن مالیده شود، سودمند خواهد بود و اندکی پاککنندگی نیز خواهد داشت و همچنین بندآورندگی کمی دارد. رویانندهٔ گوشت است. (فردوس ص ۴۰۹)

۱. ک: بی‌خوابی.

۲. م: ـ جماع.

۳. م: ـ و از پس مجامعت بسیار کردن.

۴. م: واژهٔ «باشد» در حاشیه نگاشته شده است.

۵. نایزه: نرینهٔ مرد.

۶. ک: پهلو.

۷. م: سنّت. متن از «ک».

در وی مضرّتی دیگر هست که عظیم آفتها از وی خیزد و آن، آن است که در موضع زن قوّت جاذبه است مر منی را. اگرچه جذب منی بسیار کند و در موضع غلام قوّت جاذبه نیست مر منی را. پس اگرچه جذب اندک کند، لیکن بقیّتی در راه‌گذر از منی بماند. عفن شود و آماسهای عانه [۱۲۶ پ] و گرده خیزد و آن را دشوار تدارک توان کردن.

بخش دوّم

در استفراغها و در گرمابه رفتن

منفعتِ گرمابه رفتن[1] سه است.

منفعت اوّل: آن است که چون مردم ریاضت کرده باشد و خلطهای غلیظ، که در اندرون تن به سبب حرکت لطیف شود و به ظاهر پوست آید[2]، اندر گرمابه باید شدن تا خلطها از مسام پوست جدا شود و بقیّت اخلاط تحلیل پذیرد.

منفعت دوم: آن است که به واسطهٔ گرمابه، تن رطوبتی پذیرد و خشکی که بر ظاهر پوست مستولی شده باشد زایل کند.

منفعت سوم: آن است که ریم و غباری که بر ظاهر تن او نشسته باشد زایل کند.

و چون این مقدّمه معلوم شد گوییم: به‌کار داشتن گرمابه از پس ریاضت چنان [۱۲۷ ر] باید که از ریاضت تمام آسوده باشد، آنگاه به گرمابه درشود و در گرمابه بیش از آن نباشد که پوست از آب تر شود و نرم گردد و پیش از آنکه عرق خواهد کرد، بیرون آید تا زیادتی[3] تحلیل نکند.

و مردم لاغر و دق گرفته را گرمابه‌ای که آب او خوش بود و گرمابه و آب او سخت گرم نباشد، و اگر آب او سخت گرم باشد، پوست از وی بگریزد و مسام را گشاده نکند و لیکن پوست را سخت کند و به جای داغ کردن ماند و تری آب به مسام درنشود و به تن برسد و اگر گرمی او به اعتدال باشد، حرارت غریزی را برافروزد، لیکن اگر در این حرارت غریب

---

۱. م: ـ منفعت گرمابه رفتن. ۲. ک، م: واژهٔ «آید» در حاشیه نوشته شده است.

۳. م: دیاتی.

باشد، آن را زیاد کند و اگر حرارت آب کم از فاتر[۱] باشد، حرارت بیفزاید لیکن تری افزاید و اگر چنین آب [۱۲۷ پ] بسیار به‌کار برند، سردی و تری افزایند.

و هوای گرمابه هرگاه که در تن خلطی خام باشد، آن را بپزاند و تمام بگدازد و تحلیل کند. از این است که گویند که در گرمابه بسیار درنگ نباید کردن و اگر حرارت گرمابه به افراط نبود، حرارت غریزی را[۲] زیادت کند. اگر بر ریق در گرمابه شوند و بسیار باشد تا عرق بسیار کند، تن را لاغر کند و خشک و ضعف آرد. و اگر طعام خورده درشود، فربه کند؛ زیرا که غذا به ظاهر تن کند[۳] و اگر طعام گواریده درشود که هنوز گرسنگی پدید نیامده باشد، فربهی به اعتدال کند و قوّت فزاید و نیک سود دارد.

دوم محرور را گرمابه صفرا بشوراند. احتیاط آن است که پیش از آنکه در گرمابه شود اندکی نان [۱۲۸ ر] با شراب ترش انار بخورد یا گلاب و در گرمابه بسیار ننشیند و در خانهٔ گرم نشود. و محرور و مرطوب چون از گرمابه بیرون آیند هیچ شربت سرد[۴] چون جلاّب و فقاع نشاید خورد و نه در گرمابه؛ زیرا که گرمابه مسام راگشاده کند و شربت زود بگذرد و با اعضای رئیسه برسد و قوّتهای اعضا را ضعیف کند و باشد که جگر سرد کند و به استسقا کشد و بود که به فالج کشد یا به نقرس. بیرون آمدن از گرمابه، خاصه در هوای سرد به احتیاط باید و سر و تن پوشیده. [وگرنه][۵] تب و حرارت و آماس‌ها پدید آید. و در گرمابه بسیار نشاید رفت و بسیار در گرمابه نشاید نشست که دل راگرم کند و غشی آرد و مادّه‌ها را[۶] [۱۲۸ پ] بگدازد و از عضوی به عضوی ضعیف برآرد و آماسها و دردها تولّد کند[۷].

۱. فاتر: نیمه‌گرم. ۲. م: واژهٔ «را» در حاشیه آورده شده است.
۳. م: کنند. ۴. م: + و. ۵. ک، م: و.
۶. م: واژهٔ «را» در حاشیه نوشته شده است. ۷. م: ـ کند.

مقالت هفتم

در حرکت و سکون

و این مقاله مشتمل است بر چهار فصل

فصل اوّل

در حاجتمندی تندرستان به حرکت و ریاضت

بدان که چون مردم غذا خورد، بعضی از آن هضم تمام یابد و بعضی در اندرون رگها بازماند ناپخته. چون حرکت کنند، آن حرکت سبب قوت[1] حرارت غریزی شود و قوّت حرارت غریزی آن مادّه‌های ناپخته را پخته کند و آنچه صالح باشد از او خلطی نیک تولّد کند و آنچه فاسد باشد آن را تحلیل کند و به عرق و مسام پوست آن را خرج[2] کند. پس حرکت کردن اصلی بزرگ است در نگاه داشتنِ تندرستان، و طبیبان آن حرکت را [۱۲۹ ر] «ریاضت» گویند. و ریاضت دو گونه است:

اوّل حرکت همه اندامها، چنانکه کسی پیاده رود و این را «ریاضت کلّی» گویند.

دوم حرکت یک اندام باشد و این را «ریاضت جزوی» گویند.

---

۱. م: ـ قوت.　　۲. م: خارج.

فصل دوّم

در وقت ریاضت

چون جگر از غذا خالی باشد و غذا به رگها درآمد و به اندامها برسید [برسد] و از خواب تمام‌ترین برخاست و دلیل رنگین شد و روده و مثانه از ثفل و از آب تهی شد، وقت ریاضت درآمد. و مضرّت ریاضت که[1] به ناهنگام بوَد آن است که اگر هنوز معده و جگر از غذا خالی نشده باشد، خلطی خام در تن پراکنده شود و سُدّه‌ها تولّد کند.

و همچنین اگر ریاضت کند و در تن خلطی باشد بیشتر از آنکه ریاضت آن را [۱۲۹پ] تحلیل تواند کردن و آن خلطها تواند گداختن و باشد که از جای خویش بجنبد، به عضوی دیگر آید و آماس کند و باشد که از حرارت حرکت گرم شود و سبب بیماری شود. و بود که آن خلطها به سببِ حرکت در جنبش آید و بجوشد و بدین سبب بیشتر گردد و جایگاه بیشتر گیرد و بدین سببها گذرها و رگها پر شود و گذرگاه روح بسته شود و به مرگ مفاجا بیم بود. و اینچنین کس را اولی‌تر آن باشد که نخست تن را از فضله پاک کند بر وجهی دیگر آنگاه ریاضت کند.

امّا مضرّت ریاضت بر گرسنگی آن است که حرکت[2] رطوبت اصلی را بگدازد و چون رطوبت اصلی کم شود، حرارت غریزی کم شود و عاقبت آن به ذبول[3] [۱۳۰ر] و دق[4] رسد.

---

۱. م: واژهٔ «که» در حاشیه آورده شده است.
۲. م، ک: + و.
۳. ذُبُول: Emaciation; languishing; decline; atrophy (قاموس) پژمرده، ازمیان‌برنده، آب‌کننده، ویرانگر wasting.
۴. دق [دِ قْ قّ] (ص) = اندک، کم، ریزه، شکسته، باریک، نزار (فریده) تب لازم، تب سل، تب دِقّ: Hectic fever.

فصل سوّم

[در اندازهٔ ریاضت]

در اندازهٔ ریاضت معتدل: هرگاه که رنگ روی برمی‌فروزد و نشاط حرکت می‌باشد و رگها پُر می‌شود و دم زدن بر حال خویش باشد، هنوز وقت ریاضت است. و اصل بزرگ در ریاضت آن است که هنوز مزاج ریاضت می‌نگیرد. اگر مزاج گرم خشک بود، از حدّ ریاضت بازایستد، و اگر مرطوب است و سردی غلبه دارد، بدین حدّ باید رسانیدن و نیز افزون‌تر.

و حرکت ریاضت اوّل آهسته[1] باید کرد، آنگاه به‌تدریج حرکت سخت‌تر می‌کند تا به غایتی رسد قوّت ریاضت‌کننده که[2] بیش از آن نتواند کشید به آسانی. پس همچنان به تدریج نرم می‌کند تا به تدریج از ریاضت بازایستد.

و پیش [۱۳۰ پ] از ریاضت، نخست دست و پای و پشت ریاضت‌کننده باید مالیدن؛ مالیدن معتدل به دستهای مختلف یا به خرقهٔ درشت. پس به روغنی عذب چون روغن بادام با[3] روغن کنجد تازه، عضلهای[4] او را چرب کنند و با آهستگی می‌مالند. پس به حرکت ریاضت مشغول شوند و این مالیدن حرکت غریزی را لختی بجنباند و مسام گشاده کند و فضلها را[5] بیرون کنند تا به ریاضت تحلیل پذیرد، و این تنی را باید که عضلهای او سخت باشد و مسام او بسته و غذاهای غلیظ خورده باشد. امّا تنی که عضلهای او نرم باشد و غذاهای غلیظ نخورده باشند، او را به چندین مالیدن و به روغن چرب کردن حاجت نیست.

---

۱. م: آهشته. ۲. م: ـ که. ۳. ک: یا.
۴. م، ک: و بعضلهای. ۵. م: «را» در حاشیه آمده است.

و چون از ریاضت بازایستد در گرمابه [۱۳۱ ر] شود و خانه میانه بنشیند و با آب نیم‌گرم، چنانکه[1] پوست را خوش آید، بر خود می‌ریزد و لختی دیگر بمالد، مالیدن نرم. و در میانهٔ مالیدن، دست و پای و عضلها را نیک بکشد تا باقی فضول را که به حرکت گداخته باشد تا به مسام بیرون آید و به[2] تحلیل خرج شود. و اگر این مالیدن هم به روغن باشد صواب باشد.

و مالیدن دوم هم تنی را باید که عضلهای او سخت باشد و غذاهای قوی نخورده باشد. و تنی که عضلهٔ او نرم باشد و غذاهای قوی نخورده بود، او را بدین مالیدن حاجت نباشد و نه بدین ریاضت و اگر باشد، چندین استقضای[3] حاجت نبود.

۱. ک: چنانک. ۲. م، ک: ـ به. ۳. م: استفضای.

فصل چهارم

[در ریاضت جزوی]

در ریاضت جزوی بدانکه هر عضوی را ریاضت است خاص. [۱۳۱ پ]

ریاضت پای پیاده رفتن بود؛ ریاضت دست، چیزی گران از جای برگرفتن بود یا کمان کشیدن؛ ریاضت زبان و حلق و حنجره به آوازهای گوناگون خواندن اوّل به آهستگی بعد از آن بلند کردن؛ ریاضت سینه نفس بازکشیدن و لختی فروگرفتن و گاه مالیدن؛ ریاضت چشم خط باریک خواندن[1]، و در چیزهای دقیق نگرستن و سیاهی در نظر داشتن تاریکی چشم را سود دارد. و در سبزه و آب روان نگریستن بصر را نور زیادت کند؛ نشستن در کشتی خاصه به کنار نزدیک بود، محرور را سود دارد و خداوند معدهٔ سرد را سود دارد، خاصه اگر منش گشتن آورد و قی افتد؛ ریاضت اندرآویختن دو کس با همدیگر و کشیدن، ریاضت [۱۳۲ ر] همه تن باشد؛ رفتن و دویدن در آفتاب گرم فضلهای[2] بد که در تن باشد بگدازد و به عرق بیرون آرد و بادها را بشکند و آماسهای استسقا را تحلیل کند؛ اگر در آفتاب تن برهنه کنند، پوست را سخت کند و مسام را ببندد؛ و بر سنگ و ریگ و زمین گرم نشستن خداوند درد زیر و درد گرده که از سردی باشد سود دارد.

۱. م: خواند.   ۲. ک: فضلهای.

مقالت[1] هشتم

به تدبیر[2] خواب و بیداری

در بیان آنکه خواب چیست؟ چون بخار لطیف از تن به دماغ برآید از خون نرم و آن بخار در مجاری روحهای نفسانی باشد روح راه نیابد از دماغ با دیگر اندامها رسد، خواب باشد. و هر باری که این بخار معتدل باشد، خواب معتدل بود و خوش، و اگر بیشتر بود[3] یا کمتر، خواب به اندازهٔ آن بود. این است حقیقت خواب.

۱. م: فصل. ۲. ک: تدبیر.
۳. م: ـ و خوش، و اگر بیشتر بود.

فصل [اوّل]

اندر منافع خواب

هرگاه که خواب به اندازهٔ [۱۳۲ پ] باشد در وی منافع بسیار است.

منفعت اوّل: آن است که مردم را در بیداری جمله قوّتهای او و چون بینایی و شنوایی پُرکار است و به سبب خواب کردن فروایستد، لاجرم آسایش یابند[۱].

منفعت دوم: آن است که چون مردم بخسبند حرارت غریزی در اندرون شود و غذاهای ناپخته پخته کند.

منفعت سوم: آن است که چون حرارت غریزی در باطن جمع شود قوی‌تر گردد و قوّتش زیادت شود صلاح حال تن گردد؛ زیرا که مصلح حال تن حرارت غریزی است.

منفعت چهارم: آن است که خواب، تن را مادهٔ تری دهد؛ زیرا که هضم در خواب تمام‌تر باشد و تریها کمتر تحلیل پذیرد.

[مضرّات خفتن]: امّا مضرّت خفتن بسیار است. مرطوب و سردمزاج را زیان دارد و قوّتها را [۱۳۳ ر] سست کند و سرگردان کند؛ خواب بامداد پیش از آنکه حرکت و [ریاضتی] کرده شود غذا خورده شود، سخت زیان دارد و تن را سست کند. خواب روز بیماریهای بلغمی و نزله آرد و رنگ روی تباه کند و سپرز بزرگ کند و شهوت طعام را ضعیف کند؛ خواب بر[۲] گرسنگی قوّت ساقط کند و لاغر کند؛ زیرا که وقت خواب حرارت غریزی را[۳] به اندرونِ تن بازگرداند و چون بازگردد و غذا نیابد که هضم کند و

---

۱. م: یایند. ۲. م: ـ بر. ۳. م: «را» در حاشیه آمده است.

رطوبت اصلی را که مایهٔ اوست خرج کند و چون مادهٔ او خرج شود، ناچار ضعیف گردد.

خواب روز به عوضِ خواب شب بازنایستد و کسی که خفتن به روز عادت کرده باشد به یک‌بار از آن عادت باز نباید [۱۳۳ پ]گشت.

فصل [دوّم]

در آنچه چگونه باید خفتن

نخست یک ساعت بر پهلوی راست باید خفت، پس به پهلوی چپ بازگشتن و در روی خفتن تا طعام بهتر گوارد و به قفا بازخفتن[1] اندامها آسایش بهتر یابد[2]. لیکن از بسیار خفتن بر این شکل بیماریهای صعب تولّد کند چون فالج و کابوس و سکته، زیرا که اخلاط و فضلها از راه بینی و کام به جانب قفا بازگردد و به عصبها فرودآید و بهتر آن باشد که تا طعام از سرِ معده فرونگذرد[3]، نخسبد و اگر بادی سمی جنبد، تحلیل پذیرد[4]. [۱۳۴ ر]

---

۱. م: ـ تا طعام بهتر گوارد و بقفا بازخفتن. ۲. م: یاید.
۳. م: + و. ۴. ک: + و اللّه اعلم.

انجامهٔ دست‌نوشتهٔ کمبریج

تمت التسوية[1] هذه الكتاب بعون ملک الوهاب على يد العبد الضعيف

المشتهر بغيات المجلد الاصفهانی

فی شهور سنه ثلث و

ثمانین ممه[2]

فی قسطنطنية

تم

۱. گویا تسویه (= آراستن، درست کردن) درست‌تر از تسوید (= سیاه کردن که کنایه از نوشتن است) باشد، زیرا نام غیاث‌الدین مجلّد اصفهانی، اشارتی بر صحافی و جلدکنندگی این کتاب دارد که می‌تواند رونویس‌کنندهٔ این دست‌نوشته نیز باشد (ذ).

۲. سال هشتصد و هشتاد و سه.

پیوست‌های دست‌نوشتهٔ کمبریج

در حاشیهٔ صفحهٔ انجامه سروده‌ای است، چنین:

«بدندان چو پیلان، بـه تـن هـمچو کـوه وزیشان که بـاشند شـهرآفـرینان سـتوه»

پس از صفحهٔ انجامه، هشت صفحهٔ دیگر دیده شد که به ترتیب چنین است.

صفحه ۱ و ۲: سرودهٔ بیست و هفت بیتی است که چنین آغاز می‌شود:

«مـــن کـــیم بـــاری کـــه گـــویم زآفـــرینش بـــرترم
کـــــافرم گـــــر هست تـــــاج آفـــرینش بـــاورم
جســـمِ بـــی‌اصـــلم، طـــلسمم دان نـــه حـی نـاطقم
اســـــم بـــی‌ذاتـــم، ز بـــادم دان نـــه نـــقش آذرم
از صـــفت هـــم صـــفرم و هـــم مـنقلب هـم آتشـی
گـــــوی اول بُـــــرجِ گـــــردونم، نـــه مـــردم‌پیکرم
نـــــحسِ اجـــرام و وبـــال چـــرخ و قـــلبِ عـــالمم
حشـــــو ارکـــــان و زوال دهـــــر و دونِ کشـــورم
لیس مـــن اهـــلک بگـــوش عـالم انـدر گـفت عـقل
آن زمـــان کـــز روی فـــطرت نـــاف مـــن زد مـادرم
هـــمچو مـــوی عـــاریت اصـــلی نـــدارم از حـیات
هـــــمچو گـــلگونه بـــقایی هـــم نـــدارد گـــوهرم
نـــه سگ اصـــحاب کـــهفم، نـــه خـر عـیسی و لیک
هـــم سگ وحشـــی‌نهادم، هـــم خـــر وحشت‌خـــرم

همدم هاروت و همطبع زن بربط‌زنم
افعی ضحاکم و ریم‌آهن آهنگرم
شیر برفیم، نه آن شیرم که بینی صولتم
گاو زرّینم، نه آن گاو که بینی عنبرم
قبلهٔ من خاک بتخانه است هین ای طیر هین
سنگسارم کن که هم کعبه کَن و هم کافرم
لاف دین‌داری زنم چون مصبح آخر، طاهرست
کندرین دعوی ز صبح اوّلین کاذب‌ترم
شبهت حوّا نویسم، تهمت هاجر نهم
چادر مریم رُبایم، پردهٔ زهرا دَرَم
چون همای اندک‌خوار[خور] و کم‌شهوتم خوانند لیک
چون خروسِ دانه‌چینْ زانی و شهوت‌پرورم
هم زُحَل‌رنگم چو آهن، هم ز آتش حامله
وز حریصی چون نعایم آتشین، آهن‌خورم
زاهدم امّا برهمن‌دین، نه یحیی‌سیرتم
شاعرم امّا لبیدآیین، نه حسّان‌مخبرم
گوشت زهرآلود دانایان خورم زان هر زمان
تلخ‌تر باشم اگر شویی به آب کوثرم
خویشتن دعوت‌کنِ روحانیانم خوان بسحر
کمترین دودافکن هر دوده‌ام چون بنگرم
مهر استادان فرودِ ژاژهای خود نهم
سخت سخت آید خرد را اینک منکِر مُنکرم
مهرهٔ خر آنکه بر گردن نه در گردن بود
به ز عقد عنبرین خوانم چه بی‌معنی خرم
گر ز مردی دم زنم ای شیرمردان مشنوید
زانکه چون خرگوش گاهی ماده و گاهی نرم

ار چـــــنینانم ســـــلیم‌القـــلب اگـــر زورم دهـــند
بـــا انـــا الاعـــلی زنـــان فـــرش خـــدایـــی گســترم
[ار چـــــنان مـــــغزم از آهـــــن بـــیاشوبید اگـــر]
گـــــر بـــــیاسایم دمـــــی، هـــندوستان بـــاد آورم
[خـــاکـــیم، یک چشـــمم چـــو ژرفـــین لاجـــرم]
مـــجلس اربـــاب هـــمت را چـــو حـــلقه بـــر درم
هــم دریــن غــرقابِ عــزلت خــوشترم کــز عــقل و روح
هـــم ســبک چــون بــادبانم، هــم گــران چــون لنگــرم
ردّ خـــــاقانم بـــخاکـــم کـــن کـــه قـــارون غـــمم
تـــنگ شـــروانـــم بـــه آبـــم ده کـــه قـــانونِ شــرم
نـــیستم خـــاقانی آن خـــلقانیم کـــان مـــرد گـــفت
ویـــن چـــنین نـــه چـــون بـــه جـــمع ژِنـــده‌پوشان انـــدرم
روشــــــنان خـــــاقانیم تـــازیک خـــوانـــندم و لیک
صـــافیم خـــوان چـــون صـــفای صـوفیان خـاکـیم»

در پایین سروده، میان صفحه این تیتر آمده است:

«برای آبستن‌شدن زن: عورت که از حیض پاک شده باشد، سه نوبت با آب گردو فرج را بشوید و بعد از آن گلاب با زردهٔ تخم‌مرغ و عسل بهم بزند و در فرج ریزد، آبستن شود.

و اگر اشک درخت توت را عورت با خود بردارد، وقتی که از حیض پاک شده باشد، هرگز آبستن نشود.

مرهم مجرب آن فرج زن: م ۵ / مصطکی ۵ / کونلک؟ ۵ / موم کافوری ۱۰ / زنبق ۵ / دهن خنزیر ۸۰ / دهن گل ۱۰ / گلاب ۱۰ مرهم سازند.»

مرهم زیر در میان صفحهٔ ۲ به‌گونه‌ای اریب نگاشته شده است:

«مرهم مجرب من تألیف مولانا عبدالرحمان: زیبق ۳۲ / مرداسنگ ۱۶ / کندر ۱۶ / مصطکی ۸ / گل ۱۶ و ببادیه؟ ۶۱ [یا ۱۶] سنزبر؟ ۱۶ / اسفیداج ۱۶ / خل...؟ ۱۶

مرهم فرنگ ایوزی: ژبق‌اتو[ابو]زالت؟ درهم / باکرک یاغی [باغی]؟ ۱۳۶ / مور[ز] هندی؟ ۶ / مصطکی ۶ / کونلک؟ ۶ / اسفیداج ۶ / قلیه ۶ / گل یاغی [باغی] /گل

سی / براراقچه / زیق [زیبق] / گل یاغی [باغی] / النیاس؟

نوعی دیگر: مصطکی ۱۰ / کونلک ۱۰ / گلاب ۱۰ / دهن بابونج ۱۰ / دهن‌الغار ۱۰ / موم ۹ / دهن‌الورد ۱۰ / مرصافی / زیبق / بوکرک باغی.»

صفحهٔ ۳ حاشیهٔ بالای صفحه با بخش‌های کم افتاده در هنگام گرفتن میکروفیلم چنین است:

«روغن مجرب: سرولم؟ ۴، ... ۴، اسفیداج ۴، روغن ۶۰، با هم... یک روز»

حاشیهٔ سمت راست:

«نوعی دیگر: پیه بز...، زیبق...، مستکی ۱، کونلک ۱۰، جام صقز ۱۰، اسفیداج ۱۰، قصینی ۱۰، روغن زیت ۱۰، روغن گل ۱۰، روغن بابونج ۱۰، گلاب یک شیشه، سرکه برابر او، موم کافوری. صرهی... تمت.

مصطکی ۱۲ درهم، کونلک سپید ۱۲، روغن گل ۱۲، روغن بابونج ۱۲، ژیوه ۱۲، نمک افلاخ؟ ۱۲، گرده پیه ۴۰ (۹۰)، موم ۴.

موم را با پیه بگدازند و ژیق [زیبق] را با روغن گل بکشند و با روغن بابونج قاتی سازند و باقی اجزاها را کوفته و بیخته در محلی که پیه گداخته باشد درو ریزند و پارهٔ گلاب نیز درو ریزند و بهم برآرند، مرهم شود. این مرهم سه روزه است. صبح و شام در بندوکشاها بماند. قبل از مالیدن سه قدح آب کرم بنوشند. چون به دهان ببابد این غرغرها را به ترتیب استعمال کنند.

نوعی دیگر: ... صایون، زیت یفی ژیق... درهم، مرهم سازند.

ماء فرنگ، غرغرهاء: عقرقرها [عاقرقرحا] ۱، مازو ۱، تخم کتان ۱، فودی‌نج [فودنج] ۲، شب ۲، بیخ گل سرخ ۱، مرزنگوش ۱، گردکان سرو ۱، سماق ۲، قلقطار ۲، مورد ۳، پوست انار ترش ۳، دم‌الاخوین ۳، همه برابر کوفته با سرکه بجوشاند و غرغره سازد.

سفوف: سادج هندی، سکنلک [سکنگبین]، گل سرخ، دم‌الاخوین، مازو، شب، و شاخ گاو کوهی سوخته، همه را برابر بکوبد و بر دندانها بریزد.

مرهم ناسور: ماءالقریح، ژنکار [زنگار]، مرداسنگ، مستکی، کونلک.»

حاشیهٔ دست چپ صفحهٔ ۳:

«جستاء با غرغره بشوید.

رنگ ریش سیاه: حنا نیم درهم، راستق ۲، شب ۱، مازو ۵، نمک سیاه نیم. مازو را با نمک بجوشاند بعد از آن که محرّا [مهرا] شده باشد، به درآرد و با غد [کاغذ] پارهٔ پاک سازد، همه را جدا جدا بکوبد و با روغن کتان خلط سازد و بر ریش بندد، سیاه شود.

نوعی دیگر: قرنفل با حنا بر ریش بندد، سیاه شود.

علاج مجرّب برای تب ربع: بنفشه خشک ۵ درم، تخم خطمی ۴، نیلوفر ۵، تمرهندی ۱۰، عناب ۳۰، زردآلود ۳۰ عدد، آلوی سیاه خشک ۳۰ عدد. در دیگی نو بپزند و آبش صافی کنند. سه روز به عوض آب بخورد، به شرط آنک غدا کشکاب بود، تمّت.

مرهم ناسور: مرداسنگ کلیجه به روغن سلایه کند، آن مقدار که تیره شود. بعد از آن موم کافوری آن مقدار که ببندد. اول بجوشد تا کف نکند، چندان‌که رنگش تغیر کند. بعد از آن فروگیرد و مومرا در وی اندازد تا سرد نشود.»

در حاشیهٔ دست چپ آمده است:

«قبل از موم زنگبار اندازد جای سقزی

برای چشم: توتیای سفاله بستاند و بزق را بگیرد. از گِل که بر این امر کو بستاند چندان‌که بزق درو بگنجد. آن سعاله در شکم بزق پنهان کند و بزق را در گِل بگیرد و در زیر آتش کند چندان‌که گِل سرخ شود. بعد از آن توتیا را سلایه کنند. بعد از آن پشت چشم را با گلاب تر سازند و قدری از آن توتیا برو بپاشند. آب رفتن چشم بازدارد هر چند که کهنه باشد.

مرهم زردچوبه: زفتی ۵، پیه ۱۰۰، زیت ۱۰۰، موم ۲۰، زردچوبه ۵، خام سقزی ۵، کونلک ۵.

بر این امر کو بستاند. دو کف دست آهک آب نرسیده و مقدار او خاکستر بلوط سیاه، جدا جدا هر کدامی را در چولمک آب نارسیده کند و سر چندان آب بر وی ریزد تا بجوشند. چون آب کم شود باز بر سر وی آب ریزند. مقدار اول سه بار چنین کنند. بعد از آن آب هر دو را برابر ممزوج سازند و چهار مشت کاه بنح [بنج] شش‌ساله در دیگی بزرگ که چرب نباشد یا چولمک نو بریزند و آب بسیار بر وی ریزند و با آتش تند بجوشانند. چون آب کم شود باز بر سر او آب ریزند چندان‌که آن کاه سیاه شود. بعد از آن فروگیرند و صاف سازند و برابر آب آهک به آن آبها ممزوج سازند. بعد از آن هر سه آب

را در چولمکی آب نارسیده کنند و نرم نرم بجوشانند تا از سه بخش یک بخش بماند. او را در حقّهٔ چینی کاشی نگاه دارند. بر این امرکو با سرکارد بتراشند و پارهٔ من سقز بر سر انگشت بچسباند و بعد از آن بر بالای امرکو تا آنجا که باشد بفشارد. بعد از آن، آن آبرو برو بمالد. یک زمانی انگشت بر آنجا می‌کشد. بعد از آن بگذارد همان به یکبار دفع شود چنانکه هیچ نشانِ او هم نماند. و برای سرکل نیز سود دارد. در حمام رود سر را بتراشد و این آبرو را به رو طلا کند و برای گر خشک و تر نیز بمالد. فی الحال دفع شود. بغایت آزموده است، تمّت.

برای سلفه [سرفه، معفه، سعله] اگر کهنه اگر نو، بستاند قدری زرنیخ و کرباس کبود برابر و پارهٔ مستکی همه بکوبد و با هم بیامیزد و بیارد چولمک و ته او را سوراخی کند و ماسوره‌ای در آن سوراخ کند و از آن ترکیب زرنیخ مقابل گندم بر کند و تدهین کند، شفا یابد.»

حاشیهٔ سمت راست صفحهٔ ۵. گویا این بخش باید پس از واژهٔ «برکند»، افزوده شود.

«و در زیر چولمک دود کند و دهن معلول را بر آن ماسوره نهد و دود را در دهن می‌کشد و نفس از بینی می‌دهد تا چندان‌که بی‌خود شود. بعد از آن تتماج بی‌نمک بخورد سه روز، او شفا یابد.»

بخش بالای صفحهٔ ۶ سرودهٔ پنج بیتی است که بیت نخست آن ناخواناست:

«سرور... دوشنبه شنبه .... براور من به
چهارشنبه و چهار بنال .... زینهار سوی شمال
آنچ در مغرب اورد کینه روز یکشنبه است و آذینه
پنج‌شنبه چو خور برآرد سر رخت خود جانب جنوب مبر»

نگاشتهٔ میانی صفحه گویا به زبان ترکی است.

«بک زاده کوستافی اسپاندونی نام پطروشوسکی به یادگار ایچون بتو کتبی هدیه ویرلشی ور» نوشتهٔ بالای صفحهٔ ۷ تاریخ است:

«در... سوم شوال ۸۱۴

شوال

تمّت

اول تکبیر بگوید. فاتحه بخواند. دوم تکبیر صلوات بفرستد تـا انک حـمید مـجید. سیوم تکبیر این دعا بخواند: اللهم اغفرنا لحینا و میتنا و شاهدنا و غایبنا، صغیرنا و کبیرنا، ذکرنا و انثانا. چهارم تکبیر گوید: اللهم لاتحرمنا و لاتفتنا بعده و اغفر لنا و له و اگر میت زن باشد، اجرها و بعدها و برابرِ ناف او ایستد و اگر مرد باشد، برابرِ سر او ایستد. بعد از آن سلام [دهد].»

حاشیهٔ سمت راست صفحهٔ ۷ سروده‌ای است:

«آب دانی که چرا می‌نبرد چوب به زیر؟ عارش آید ز فروبردن پـروردهٔ خـویش»

میانهٔ صفحه مهر کتابخانهٔ کمبریج با تاریخ بیست و هفتم آگوست ۱۹۴۵ م.

بخش پایانی صفحه در پهنای آن این سروده دیده می‌شود:

«خـــواجـــه بـــود جـــاهل و نـــادان روز و شب هـــمچو ابـــلهان مـــیدان
فـــصد کـــرد و جـــماع در حـــمام ســـرکه و مـــاست خـــورد هـــمزمان
.... قـــــلتبان ایـــــن زمـــان او را دان

صفحهٔ ۸ «رب السوس بویان بالی»

نمایه‌ها

کسان

جای‌ها

داروها

خوراکی‌ها

بیماری‌ها

جانوران

وزن‌ها و اندازه‌ها

کتابنامه[1]

اخبارالعلماء بأخبارالحکماء، یا تاریخ‌الحکماء قفطی، جمال‌الدین (۵۶۳ ـ ۶۴۶ ق)، برگردان بهین دارایی، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۷خ. (قفطی)

اختیارات بدیعی، زین‌الدین علی انصاری شیرازی پور حسین (۷۲۹ ـ ۸۰۶ ق)، به کوشش محمدتقی میر، تهران، ۱۳۷۱ خ. (اختیارات)

الأعلام قاموس تراجم لأشهر الرجال و النساء من العرب و المستعربین و المستشرقین، خیرالدین زرکلی، ج ۷، چ ۲، چاپخانه کوستاتسوماس ۱۳۷۶ ق / ۱۹۶۵ م. (زرکلی)

اغراض الطبیّه و المباحث العلائیّه، اسماعیل جرجانی، پژوهش حسن تاج‌بخش، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۸۴ ق. (اغراض)

أقرب الموارد فی فصح العربیه و الشوارد، سعید شرتونی (۱۸۴۹ ـ ۱۹۱۲ م)، چاپ بیروت، ۱۹۹۲م. (اقرب‌الموارد)

ایضاح المکنون فی الذیل علی کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون، محمد شرف‌الدین و معلم رفعت بیلکه کلیشی، چاپ استانبول، ترکیه ۱۹۴۵ و ۱۹۴۷ م / ۱۳۶۴ و ۱۳۶۶ ق. (← کشف‌الظنون)

بحارالأنوار، کتاب ۶۱، ملّا محمدباقر مجلسی، دارالکتب الإسلامیه، ۱۳۸۷ ق.

بحارالأنوار، کتاب ۶۶، ملّا محمدباقر مجلسی، دارالکتب الإسلامیه، چ ۲، بهار ۱۳۶۵خ.

---

۱. در بخش مقدمه و پانوشت از اختصار کتاب‌ها استفاده شده است. این اختصارات داخل پرانتز قرارگرفته و در پایان هر مأخذ در کتابنامه آمده است.

بحرالجواهر فی حل لغات‌السائر، محمد هروی پور یوسف (ز: ۹۳۸ ق)، چاپ سنگی، تهران، ۱۲۸۸ ق. (بحرالجواهر)

تاریخ‌الحکماء ← اخبارالعلماء

تاریخ‌الحکماء یا أخبارالعلماء بأخبارالحکماء، جمال‌الدین بوحسن علی پور قاضی یوسف‌پور ابراهیم پور عبد الواحد شیبانی، برگردان پارسی آن در سال ۱۰۹۹ ق به دستور شاه سلیمان صفوی، به کوشش بهین دارایی، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۷ خ.

تاریخ پزشکی ایران، سیریل الگود، برگردان محسن جاویدان، تهران، ۱۳۵۲ خ. (الگود)

تاریخ نگارش‌های عربی، فواد سزگین، ج ۳، برگردان خانهٔ کتاب، تهران، ۱۳۸۰ خ. (تاریخ نگارش‌ها)

تحفه حکیم مؤمن یا تحفه المؤمنین، محمد مؤمن طبیب پور محمد زمان حسینی (د: ۹۲۳ ق)، پیشگفتار نجم‌آبادی، چاپ تهران، ۱۳۳۸ خ. (تحفه). نیز: مرکز تحقیقات طبّ سنّتی و مفردات پزشکی، پژوهش رحیمی، اردکانی و فرجادمند، ۱۳۸۶ خ. (تحفه ن)

تذکرهٔ اولی الالباب، داود انطاکی، چاپخانه اظهریه، ۱۳۲۴ق. (تذکره)

تطبیق فرهنگ اصطلاحات شایع پزشکی در طب سنتی با فرهنگ اصطلاحات پزشکی در طب نوین (پزشکی جدید)، نبی‌الله رنجبر، استاد راهنما محمدحسن خسروی، بندرعباس، ۱۳۷۸ خ. (رنجبر)

جامع لمفردات الأدویه و الأغذیه، ابن‌بیطار عبدالله (۶۴۶ ق)، چاپ قاهره، ۱۲۹۱ ق. نیز: فرانکفورت، به کوشش سزگین، ۱۹۹۶ م. (بیطار)

حاوی فی الطب، محمد رازی، برگردان سلیمان افشاری‌پور، ج ۲۰ و ۲۱، فرهنگستان علوم پزشکی، ۱۳۸۴ خ. (حاوی)

حفظ‌البدن، دست‌نوشته شماره ۳۶۹۴، کتابخانه ایاصوفیا و دست‌نوشتهٔ کتابخانهٔ دانشگاه کمبریج به شمارهٔ or.1565.

دانش‌نامهٔ احادیث پزشکی، محمد ری‌شهری و مرتضی خوش‌نصیب و محمدتقی سبحانی‌نیا و رسول افقی و احمد سعادت‌فر، برگردان حسین صابری، چ ۹، سازمان چاپ و نشر دارالحدیث، ۱۳۸۸ خ.

دفتر کتبخانهٔ ایاصوفیه، ایاصوفیه جامع‌شریفی درونده واقعیدر، تاریخ تأسیسی ۱۲۵۰ ق، در سعادت محمد دبک مطبعه سی، ۱۳۰۴ ق.

ذخیره خوارزمشاهی، اسماعیل جرجانی پور حسن (د ۵۳۱ ق)، فکسیمیله به کوشش دانش‌پژوه و ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۴ خ. و چاپ پنج کتاب به کوشش محمدرضا محرّری، فرهنگستان علوم پزشکی ۱۳۸۰ خ. (ذخیره)

الذریعة الی تصانیف الشیعة، آیةالله شیخ آقابزرگ تهرانی (۱۲۵۵ ـ ۱۳۴۸ خ)، چاپ نجف و تهران، از ۱۳۵۵ تا ۱۴۰۶ ق، به کوشش علینقی منزوی و احمد منزوی.

ریحانةالادب فی تراجم المعرفین بالکنیة او اللقب، محمدعلی مدرس تبریزی، ج ۳، تهران، ۱۳۶۹ ق / ۱۳۲۸ خ. (ریحانه)

صیدنه، ابوریحان بیرونی (۳۶۲ ـ ۴۴۰ ق)، به کوشش ستوده افشار، تهران، ۱۳۵۲ خ. و نیز: برگردان باقر مظفرزاده، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران، ۱۳۸۳ خ.

طبقات الأطباء و الحکماء، ابن‌جلجل اندلسی، سلیمان پور حسان (ز ۳۷۷ ق)، برگردان محمدکاظم امام، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۹ خ.

طبیخ، محمد بغدادی پور حسن پور کاتب، با کمک فخرالدین بارودی، بیروت، لبنان، ۱۹۶۴م. (طبیخ)

عیون الأنباء فی طبقات الأطباء، احمد خزرجی پور قاسم (ابن ابی‌اصیبعه)، چاپ چهارم، بیروت، ۱۹۸۷ م / ۱۴۰۸ ق. (عیون)

فردوس‌الحکمة، علی پور سهل ابن طبری (د ۲۶۰ ق)، به کوشش عبدالکریم سامی جندی، بیروت، ۲۰۰۲ م. (فردوس).

فرنودسار یا فرهنگ نفیسی، علی‌اکبر نفیسی (ناظم‌الاطباء)، تهران، ۱۳۱۷ خ. (ناظم)

فروع کافی، بوجعفر محمد فرزند یعقوب فرزند اسحاق کلینی رازی (د: ۳۲۹ ق)، پژوهش علی‌اکبر غفاری، دارالکتب الإسلامیه، ۱۳۷۹ ق.

فرهنگ آنندراج، محمد پادشاه «شاد»، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۳۵ خ. (آنندراج)

فرهنگ بزرگ جامع نوین یا منجد عربی ـ فارسی، احمد سیّاح، تهران، ۱۳۷۷ خ. (منجد)

فرهنگ پزشکی هوشمند، محمد هوشمند ویژه، تهران، ۱۳۶۶ خ. (هوشمند)

فرهنگ فارسی معین، محمد معین، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۶۲ خ. (معین)

فرهنگ کامل انگلیسی فارسی، عباس آریان‌پور، تهران، ۱۳۶۹ خ. و CD.

فرهنگ واژه‌های فارسی سره برای واژه‌های عربی در فارسی معاصر، فریده رازی، نشر مرکز، ۱۳۶۶ خ. (فریده)

فرهنگ و مصطلحات طبّ سنتی ایران، ۶ ج، محمدتقی میر، چاپ دانشگاه علوم پزشکی، ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۶ خ. (مصطلحات)

فهرست کتابخانهٔ اهدایی آقای سید محمد مشکات به کتابخانهٔ دانشگاه تهران، محمدتقی دانش‌پژوه، چاپخانهٔ دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۳۲ خ.
فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی، احمد منزوی، زیر نظر علینقی منزوی، محمدتقی دانش‌پژوه و ایرج افشار، ج ۱۲، تهران، ۱۳۴۶ خ.
فهرست کتب عربی و فارسی و اردو مخزونهٔ کتب‌خانه آصفیه سرکار عالی، جامعه عثمانیه سرکار عالی، حیدرآباد ـ دکن، ۱۳۳۸ ق.
فهرست میکروفیلم‌های کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، محمدتقی دانش‌پژوه، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۸ خ.
فهرست نسخه‌های خطی دانشکدهٔ الهیات و معارف اسلامی مشهد، محمود فاضل، ج ۲، مرکز نشر دانشگاهی، دانشگاه مشهد، ۱۳۶۱ خ.
فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه وزیری یزد وابسته به کتابخانه آستان قدس رضوی، محمد شیروانی، ج ۴، ۲۵۳۵ شاهنشاهی / ۱۳۵۵ خ.
فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ بزرگ حضرت آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی، ج ۳۲، محمود مرعشی، قم، ایران، ۱۳۸۳ ش / ۱۴۲۵ ق / ۲۰۰۴ م.
فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ بزرگ حضرت آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی، محمود مرعشی، ج ۳۰، قم، ایران، ۱۳۸۰ خ / ۱۴۲۲ ق / ۲۰۰۲ م.
فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، محمدتقی دانش‌پژوه، ج ۱۶، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۵۷ خ.
فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملک وابسته به آستان قدس رضوی، مجموعه‌ها و جنگ‌ها، ج ۷، زیر نظر ایرج افشار، محمدتقی دانش‌پژوه، احمد منزوی و محمدباقر حجتی، تهران ۱۳۶۹ خ.
فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملک وابسته به آستان قدس، مجموعه‌ها و جنگ‌ها، ج ۵، زیر نظر ایرج افشار، محمدتقی دانش‌پژوه، احمد منزوی و محمدباقر حجتی، تهران ۱۳۶۳ خ.
فهرس مخطوطات الطب الاسلامی باللغات العربیه و الترکیه و الفارسیه فی مکتبات ترکیا، با نظارت د. اکمل‌الدین احسان اوغلی، گردآورنده د. رمضان ششن، جمیل آقپکار و جواد ایزگی، ۱۹۸۴ م / ۱۴۰۴ ق.
قاموس القانون فی الطب، حکیم عبدالحمید، حکیم کبیرالدین، حکیم عبدالوهاب ظهوری، و ... از سری کتاب‌های مؤسسهٔ مطالعات تاریخ پزشکی، طبّ اسلامی، تهران. (قاموس)

قرابادین الکبیر، محمدحسین عقیلی علوی خراسانی، انتشارات محمودی، تهران، ۱۳۷۵ ق. (قرابادین)

قولنج، پژوهش صبحی حمامی، چاپ حلب، ۱۹۸۳م، برگردان م. ا. ذاکر، مرکز تحقیقات طبّ سنّتی و مفردات پزشکی، دانشگاه شهید بهشتی، ۱۳۸۵ خ. (قولنج ف)

کامل الصناعه فی الطب، علی پور عباس اهوازی مجوسی، چاپ بولاق ۱۲۹۴ق / ۱۸۷۷م. (کامل)

کتاب الجامع لمفردات الادویه و الاغذیه ← جامع لمفردات

کشف‌الظنون، حاجی خلیفه چلبی کاتب (۱۰۶۷ ق)، به کوشش محمد شرف‌الدین و معلم رفعت بیگله کلیشی، استانبول - ترکیه، ۱۹۴۱م / ۱۳۶۰ق. (کشف‌الظنون)

گنجینه‌ای از تلمود، راب، دکتر، ا، کهن، امیر حسین حیدری‌پور، اساطیر، تهران، ۱۳۸۲ خ.

لغتنامه دهخدا، علی‌اکبر دهخدا، چاپ تهران (۱۳۲۵ ـ ۱۳۴۶ خ) و CD. (دهخدا)

مجله معهد المخطوطات العربیة، ج ۵، چاپ مصر، ۱۹۵۹م.

مجمع‌النفایس و حجله‌العرایس، سالک‌الدین محمد حموی (ز: ۹۶۸ ق)، دست‌نوشته به شمارهٔ ۴۷۷ مجلس شورا، ۳/الف ۳۶۱/۲۶.

محاسن برقی، بوجعفر احمد فرزند محمد فرزند محمد فرزند خالد برقی (د: ۲۸۰ یا ۲۷۴ ق)، پژوهش جلال‌الدین حسینی (محدث)، چاپ تهران، ۱۳۲۷ خ.

مخزن‌الادویه، محمدحسین عقیلی علوی پور و محمدهادی شیرازی، چاپ تهران، ۱۳۷۱ خ. (مخزن)

مخطوطات انجمن ترقی اردو ـ فارسی، عربی، گردآورنده سرافراز علی رضوی، انجمن ترقی اردو پاکستان، کراچی، ۱۳۴۶ خ.

مرآت‌العلوم، فهرست مخطوطات فارسی، خدابخش اورنیسل پبلک لائبریری، ج ۳، گردآورنده سید اطهر شیر، پتنه، ۱۹۶۲م.

معجم الألفاظ الزراعیه، امیر مصطفی شهابی، چاپ قاهره، ۱۹۵۷م. (شهابی)

معجم‌البلدان، یاقوت حموی، برگردان علی‌نقی منزوی، سازمان میراث فرهنگی، تهران، ۱۳۸۳.

مفاتیح‌العلوم، بوعبدالله محمد پور احمد پور یوسف کاتب خوارزمی (ز ۳۷۲ ق)، چاپ قاهره، ۱۳۴۲ ق، برگردان حسین خدیو جم، چاپ دوم، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۲ خ. (مفاتیح)

مفردات ابن‌بیطار ← کتاب الجامع

مفیدالعلوم و مبیدالهموم، ابن حشا، پژوهش جورج کولان و ب. ج. رینو، چاپ رباط ۱۹۴۱م. (حشا)
منتهی‌الارب فی لغات‌العرب، عبدالرحیم صفی‌پوری پورعبدالکریم، تهران، ۱۳۷۷.
المنجد فی اللغة و الاعلام، لویس معلوف (۱۸۶۷ ـ ۱۹۴۶ م)، بیروت، ۱۹۳۷م و. CD. (منجد)
منصوری فی الطب رازی، به کوشش حازم بکری صدیقی، چاپ کویت، ۱۹۷۸م، برگردان محمدابراهیم ذاکر با همیاری موزهٔ تاریخ پزشکی در بهار ۱۳۸۷خ پخش شد. (منصوری ف)
مهذّب‌الاسماء فی مرتب الحروف و الاشیاء، محمود زنجی سنجری پور عمر، به کوشش محمدحسین مصطفوی، چاپ تهران، ۱۳۶۴خ.
ناظم‌الاطباء ← فرنودسار
نشریه کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، نسخه‌های خطی، دفتر چهارم، زیر نظر محمدتقی دانش‌پژوه و ایرج افشار، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۴خ.
نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، نسخه‌های خطی، دفتر ششم، زیر نظر محمدتقی دانش‌پژوه و ایرج افشار، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۸خ.
نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، نسخه‌های خطی، دفتر یازدهم و دوازدهم، زیر نظر محمدتقی دانش‌پژوه و اسماعیل حاکمی، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۶۲خ.
وندیداد، هاشم رضی، انتشارات بهجت، تهران، ۱۳۸۵خ.
هدیة المؤلفین العارفین، اسماء المؤلّفین و آثار المصنفین، ج ۲، اسماعیل پاشا بغدادی، چاپ استانبول ـ ترکیه، ۱۹۵۵ م.
یادگار، اسماعیل جرجانی، پژوهش مهدی محقق، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۸۲ خ.
Persian Litrature// A Bio - Bibliographical Survey By C.A. Storey // Volume II , Part 2 // E. Medicine // Published With The Aid Of Wellcome Trust By The Royal Asiatic Society Of Great Britain And Irelan //London, 1971.
Zur Quellenkunde der Persischen Medizin. Von Adolf Fonahn (Kristiana).

این کتاب را انتشارات دانشگاه لایپزیک چاپ کرده است که در آن تاریخی دیده نمی‌شود. تاریخ یادداشت‌شده در پایان دیباچه، که در شهر کریستیانا به وسیلهٔ فونان نوشته شده، سال ۱۹۱۰ م را نشان می‌دهد.

Fakhr Rāzī's *Ḥifẓ al-Badan*

The basis for this edition is the manuscript kept in the library of the Ayāṣūfīyā Mosque in Constantinople which appears to be a complete copy. Paul Horn believes that Nicholson had access to this manuscript when he wrote his critical notes, published in *R.A.S.,* p. 424, 1899. Storey speaks of Ayāṣūfīyā and Cambridge manuscripts only, but Professor Ahmad Monzavi adds the Leipzig copy to the list, which I could not find.

Ḥifẓ al-Badan is written in eight discourses (*maqālat*). The manuscript, which has been the base copy for this edition, attributes the book to Imam Fakhr Rāzī after a short doxology. Then the eight discourses are enumerated.

The first discourse, consisting of five chapters: On different physical constitutions of man and their compatibility with certain climates.

The second discourse, consisting of five chapters: On different kinds of airs; respiration, and good, bad and moderate air.

The third discourse, consisting of 6 chapters: On the diseases caused by different kinds of airs and their remedies; good and bad smells, and how to preserve health when coming in contact with them.

The fourth discourse, consisting of three parts: part one consisting of 9 chapters: On different kinds of waters, their positive and negative effects on health, remedies; part two consisting of 16 chapters: On positive and negative effects of different wines on health, remedies; abstinence from them; part three: On different kinds of drinks.

The fifth discourse, consisting of two parts: part one consisting of 13 chapters: On the nutritional value of different foods such as meat, and other edible parts of animals, spices, pickles, milk, dairy products, vegetable, fresh and dried fruits, cookies, and fats; part two consisting of 2 chapters: On how and when to eat different foods.

The sixth discourse, consisting of two parts: part one consisting of 21 chapters: On how to dispose of bodily waste, especially on copulation as way of clearing the body; part two: On the clearing of the body and going to the bath.

The seventh discourse, consisting of 4 chapters: On the necessity of physical exercise for healthy people, the right time and amount of exercise, and physical exercise fit for each organ.

The eighth discourse, consisting of 2 chapters: On sleeping and wakefulness, and the right time and manner of sleeping.

and philosophy. He had a good character, lively intelligence, expressive eloquence, and clear and methodical mind. He had mastered both Persian and Arabic literature, and some pieces of fine poetry both in Persian and Arabic have remained from him."

Rāzī was called *fagīh* (Islamic jurist), theologian and Shaykh al-Islām. He was Ash'ari in creed, and Shāfi'ī in religion. He critically investigated the teachings and arguments of the Greek philosophers and found many of them unconvincing, which led him to skepticism. He was often reproached for reporting so much of his religious doubts without being capable of defending against them convincingly, hence the appellation *Imām al-mushakkikīn* (the leader of the skeptics).

Not much is known about Rāzī's masters, especially in medicine, but it is reported while on his way to Transoxania in order to reach Bukhara, he stopped for some time at Sarakhs where he was received by the physician 'Abd al-Raḥmān Sarakhsī. As a mark of his gratitude Rāzī dedicated to him his commentary on Ibn Sīnā's *Qānūn (Canon).*

The tradition of *Hifẓ al-Badan* writings in medicine

Ḥifẓ al-Badan, or preventive measures and hygienic rules for preserving personal health, is one of the most important subjects in medicine. The history of medical writings on personal hygiene under such titles as *Ḥifẓ al-Ṣiḥḥa, Tadbīr al-Iṣḥā', Siyāsat al-Ṣiḥḥa, Tadāruk al-Khaṭa', Tadbīr al-Badan* dates back to around 2000 years before Fakhr Rāzī. The oldest examples of such writings are to be found in the Tablet of Hammurābī, the sacred books of different religions such as Avesta, the Old and New Testaments, and the Holy Quran. Some ancient physicians- like Hippocrates, Galenus and the physicians of Alexandrian school- also dealt with preventive medicine and personal hygiene in their medical writings, or treated the subject in independent works. In the Islamic period, the physicians of the Gundī-Shāpūr school and other Iranian scholars, such as Abu Ibrāhīm Isrā'īlī, Thābit Ḥarrānī, Yūḥannā b. Māsawayh, 'Alī b. Rabn Tabarī, Bakhtīshū' b. Jibrā'īl, Ya'qūb Kindī, Ḥunayn b. Isḥāq 'Ibādī and his son Isḥāq, Rāzī, Aḥmad Suhaylī Khwārazmī and Ibn. Haytham, dealt with the subject in their medical treatises. They also dealt with the personal hygiene of different groups such as travelers, pregnant women, children and the elderly.

Introduction

Imam Fakhr al-Dīn Abū Abdullāh Muḥammad b. ẕiyā al-Dīn ‘Umar b. Ḥusayn b. Ḥasan b. ‘Alī Tabaristānī Rāzī was one of the most celebrated scholars and theologians of the Shāfi’ī school, who was also known by the appellations Imam Fakhr, Imām Rāzī, Fakhr Rāzī, Ibn Khaṭīb of Ray, Shaykh al-Islām, Imām al-Mushakkikīn. He was well conversant with theology, philosophy, history, jurisprudence, exegesis, *ḥadith,* literature, mathematics, and astronomy. His works are huge in number and mostly encyclopedic, but the great majority of them are concerned with exegesis, theology and philosophy, including *Tafsīr Kabīr, Al-Mabāḥith al-Mashriqīyah, Jāmi‘ al-‘Ulūm, al-Mukhllaṣ, Barāhīn al-Bahā’īyah, Sharh al-Ishārāt.* He was born in Ray in 544/1149, and died in Harāt in 606/1209.

Qifṭī (548-624/1153-1227) calls Fakhr Rāzī a contemporary of his and Abu al-ma‘ālī’s, and credits him with founding the *uṣūl* science. Rāzī also wrote commentaries on Ibn Sīnā’s (Avicenna) works but strongly criticized him where he didn’t wish to follow his opinions. He was greatly honored in Khurasan where he engaged in relentless controversies with Karrāmīs. Encountering strong opposition, he was ultimately forced to leave the city, and went to Bukhara to enter the court of Khwārazmshāh Muḥammad b. Takash (d.617/1220), where he was shown the greatest consideration. Rāzī lived for some time in Bukhara, and finally settled in Harāt, where he died at the age sixty two. He is also said to have tried and failed in some researches into alchemy, over which he lost most of his fortune.

Ibn Abi Uṣaybi’a (600-668/1203-1271) calls him the Ibn Khaṭīb of Ray, who was the most erudite scholar among his contemporaries. “Ibn Khaṭīb of Ray was an avid scholar in the fields of *figh* (jurisprudence), Islamic law,

In the Name of God, the Compassionate, the Merciful

Oceans of Iranian and Islamic culture lie in manuscript form. These manuscripts are not only the record of the achievements of our nation's great scholars, they are also testimonials to our unique national identity. It is, therefore, the duty of every generation of Iranians to protect and celebrate this priceless heritage and to spare no effort in restoring these records on which all studies of Iran's history and culture depend.

Many efforts towards better identification, study, and preservation of our country's manuscript collections have been launched. In spite of these efforts, and despite the fact that hundreds of books and treatises that deal with this important area of learning have been published, much remains undone. Thousands of books and treatises either linger as unidentified codices in Iranian and foreign libraries, or await publication. Others, although previously published, exist in unsatisfactory editions and need to be re-edited according to modern scholarly standards.

It is the duty of scholars and cultural organizations to undertake the important tasks of restoring and publishing these manuscripts. The Written Heritage Publication Center was established in 1993 in order to achieve this important cultural objective with the purpose of supporting the efforts of scholars, editors, and publishers who work in this field of learning. We hope that by suppoting scholarly work in this area, we can help make an essential collection of scholarly texts and sources available to the scholarly community that is engaged in the study of Iran's Islamic culture and civilization.

The Written Heritage Research Centre (Miras-e Maktoob)

Written Heritage Research Centre, 2011
First Published in I. R. of Iran by Miras-e Maktoob

ISBN 978-600-203-016-0

P R I N T E D I N T E H R A N

ḤIFẒ AL-BADAN

(A Persian Treatise on Personal Health and Hygiene)

by
Imām Fakhr al-Dīn Muḥammad Rāzī
(deceased in 606 A.H. / 1209 A.D.)

Edited by
Mohammad Ibrahim Zaker



Miras-e Maktoob
Tehran, 2011